کتاب جمعه

۳۴

سال اول

۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۹



بعثت فرهنگی!

[به‌مناسبت حوادث دانشگاه‌ها]

کتاب جمعه
هفته‌نامهٔ سیاست و هنر

سردبیر: احمد شاملو

با همکاری شورای نویسندگان
ناشر: انتشارات مازیار
تنظیم صفحات: گرافیك كتاب جمعه

مکاتبات با صندوق پستی ۱۵ـ۱۱۳۲ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

مطالب رسیده باز گردانده نخواهد شد. از دوستان و همکاران خواهش می‌کنیم نسخهٔ اصلی اثرشان را برای ما نفرستند.

شورای نویسندگان در حك و اصلاح مطالب آزاد است.

فتوکپی اصل مطلب همراه ترجمه باشد.

بهای اشتراك

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال
برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال
برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال
برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال
که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراك می‌توانند مبلغ لازم را ازنزدیك‌ترین شعبهٔ هر یك از بانك‌ها به‌حساب شمارهٔ ۴۲۰ بانك سپه (شعبهٔ اتو بانك باشگاه) واریز کنند و رسید آن را به‌ضمیمهٔ نشانی خود و با قید این که مجله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند به‌نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشتهٔ هفته‌نامه را می‌توانید از کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

طرح از: علیرضا اسپهبد

اشتراك ویژه

با ارائهٔ کارت تحصیلی ۵ شماره ۳۵۰ ریال

کتاب جمعه ویژهٔ داستان معاصر

از همهٔ نویسندگان خواهشمندیم نسخه‌ئی از آثار چاپ شده پس از قیام ۵۷ خود را برای نقد و احیاناً معرفی در اختیار دفتر مجله بگذارند.

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به‌کار تنظیم شماره‌هائی از **کتاب‌جمعه** هستیم، به‌ترتیب:

- ویژهٔ فلسطین
- ویژهٔ آفریقا
- ویژهٔ حاشیه‌نشینی

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار دارید، ما را به‌هرچه پُربارتر کردن این ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر یك از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی **کتاب‌جمعه**، در زمینهٔ تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان سیاست، و علم و هنر به‌یاری شما نیازمندیم. چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای ما بفرستید.

کتاب جمعه ۳۴

سال اوّل
۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۹

طرح و عکس

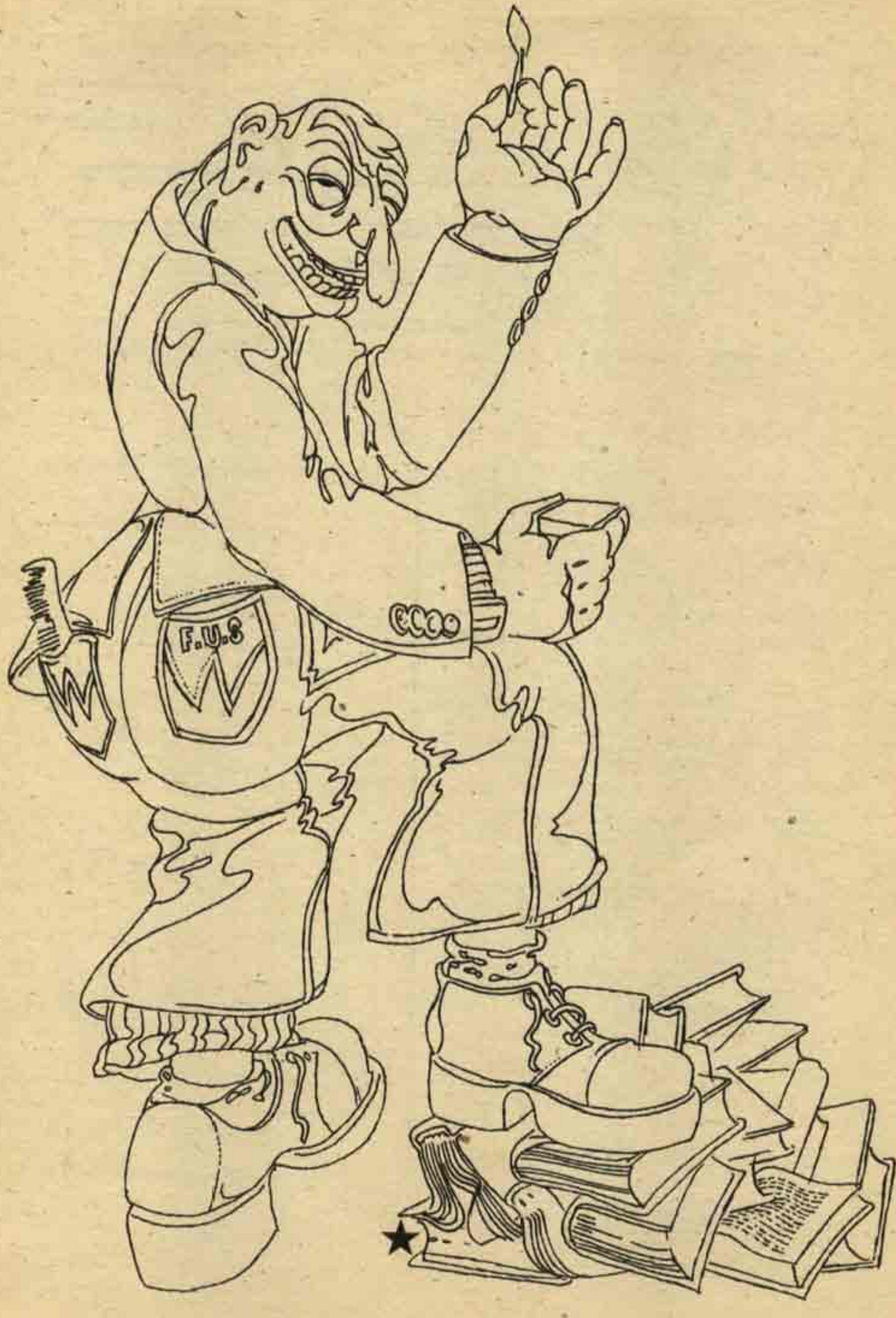
مقالات و مقولات

شعر

نمایشنامه

اسناد تاریخی

***


F.U.S

این دو تلگــراف به‌مناسبت اول ماه مه خطاب به‌کارگران ایران واصل شده است:

کارگران ایران

کارگران فولادسازی ایتالیا درودهای برادرانهٔ خود را به‌مناسبت جشن اول ماه مه به‌کارگران ایران تقدیم داشته، امیدوارند که کارگران، زنان، دهقانان و اقلیت‌های قومی ایران بتوانند آزادی‌های کامل سندیکائی و دمکراتیک را برای خویش تحصیل کنند، و با همکاری برادرانه بین سازمان‌های کارگری به‌استقرار صلح بین خلق‌ها دست یابند.

دبیرخانه ملی فدراسیون

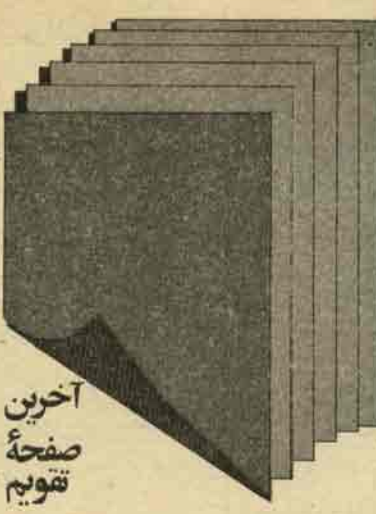
کارگران فولادسازی ایتالیا ـ رُم

از پاریس،

به‌مناسبت اول ماه مه کنفدراسیون دمکراتیک کار فرانسه CFDT آرزو می‌کند که کارگران ایران در ایجاد یك سازمان سندیکائی نیرومند، واحد و مستقل با موفقیت کامل‌قرین باشند. سازمان سندیکائی باید حفظ دستاوردهای کارگــران را تضمین کند و با قاطعیت در پی کسب دستاوردهای نوین باشد. CFDT همبستگی بین‌المللی خود را با کارگران ایران تجدید می‌کند و مخالفت خود را با سیاست‌هایی مثل محاصره اقتصادی که استقلال ایران‌را درمقابل بلــوك‌ها بخطر می‌اندازد ابراز می‌دارد. CFDT آرزو می‌کند که مسألهٔ گروگان‌ها هر چه زودتر از طریق مذاکره حل شود.

ژاك شِرك

نایب دبیرکل، مسؤول بخش بین‌المللی



آخرین صفحهٔ تقویم

چهار روز پس از به‌صدا در آمدن آژیر «انقلاب فرهنگی»، تفنگداران آمریکائی سراسر شب جمعه‌ئی را در ایران می‌گذرانند، که البته این بار سوت خطری به‌صدا در نمی‌آید. کم‌تر از یك هفته بعد، سفارت ایران در لندن اشغال می‌شود. در این هنگامه، دور دوم انتخابات مجلس شورای ملی هم باید برگزار شود. جنگ در کردستان ادامه دارد و تاکنون قطعی شده است که دست کم دو شهر آن را تقریباً باید از نو ساخت، که البته اگر شمار زنده‌ها از این هم کم‌تر شود شاید دیگر نیازی بدین کار نباشد. شتاب گرفتن حرکت توفان‌آسائی که در نیمهٔ دوم سال ۵۷ ایران و جهان را تکان داد فرصتی برای تأمل بر تك‌تك حوادث باقی نمی‌گذارد. هر رویدادی، به‌هر اندازه که تکان‌دهنده باشد، یك هفته بعد در برابر ماجراهای جدید کهنه شده است.

اما ناپدید شدن ناگهانی اخبار یك حادثه از صفحهٔ اول روزنامه‌ها، به‌معنای کم اثر بودن آن نیست. شاید تا چند هفتهٔ دیگر اوضاع چندان پیچیده‌تر شود که دیگر کسی سراغ گزارش کارشناسان از عملیات «چراغ‌سبز» آمریکائی‌ها را نگیرد ـ هر چند که دولت و شورای انقلاب وعدهٔ تهیهٔ چنین گزارشی را داده‌اند. با این همه، آنچه در یك نیمه شب اردیبهشت ماه در حاشیهٔ کویر گذشت، گوشه‌ئی بود از جریانی که همچنان ادامه دارد: سلطنت‌طلبان، نه نابود شده‌اند نه اندیشهٔ دوباره به‌دست آوردن حکومت را کنار نهاده‌اند. کسانی که همهٔ توجه مردم را متوجه سفرهای شاه مخلوع کرده‌اند، اکنون با وحشت در می‌یابند که حضور یا غیاب او عامل تعیین‌کننده‌ئی نیست. هواداران رژیم سلطنتی، حتی زمانی که بازگشت خاندان سلطنت مطرح نباشد، بدان اندازه پشتگرمی دارند که با تفنگداران آمریکائی در میدان امجدیه قرار ملاقات بگذارند وپس از به‌هم

خوردن برنامه، بمب‌هائی را که برای اجرای آن آماده کرده بودند در میدان‌های پر رفت‌وآمد شهر منفجر کنند.

ظهور عناوین «جبههٔ رهائیبخش فدرال ایران» و «گروه بابك خرم‌دین» (در پاریس)، جزبرای آن‌ها که راه‌چشم پوشیدن برواقعیات را به‌دیگران می‌آموزند نباید باورنکردنی به‌نظر برسد. در نخستین ماه‌های سال گذشته اعلامیه‌هائی با امضای «چریك‌های ناسیونالیست ایران» پخش شد که موضوع آن‌ها «دفاع از میهن»، حمله‌ئی نه چندان صریح به‌روحانیت، و حملاتی تند به‌مارکسیست‌ها بود. با نگاهی به‌آن اعلامیه‌ها، اثر انگشت ساواك، نیروی مخصوص، لشکر گارد، و دیگر نیروهای حافظ رژیم سلطنتی را در آن می‌شد دید.

در هر حال، خود همین عنوان تازهٔ «جبههٔ رهائی‌بخش فدرال ایران» از بیگانگی بانیان جریان با مسائل سیاسی خبر می‌دهد و از این نکته که در آن جمع، هیچ کس از مفاهیم «جبهه» و «فدرال» چیزی نمی‌داند، و گرنه چنین عنوان بی‌ربطی را سر هم نمی‌کردند. اما برای سلطنت‌طلبان و به‌طور کلی ستون پنجم غرب در ایران، بیگانگی با مفاهیم سیاسی کمبودی به‌حساب نمی‌آید: جنبه‌های سیاسی کار را دیگران در جاهای دیگر بررسی می‌کنند و کافی است که انفجار هر بمب «جبههٔ رهائی‌بخش...» خیابان‌های تهران را خلوت‌تر از روزهای گذشته کند وکسان بیش‌تری متقاعد شوند که در ایران هیچ حرکتی علیه سرمایه‌داری غرب امکان ندارد.

به‌هر تقدیر، برای پیدا کردن سرنخ ستون پنجم غرب نیازی به‌کشف ده‌ها بمب ودستگیری ده‌ها بمب‌گذار نیست. اگر روشن شود چه مقام‌هائی دستور نابود کردن هلیکوپترهای آمریکائی را داده‌اند آن‌گاه می‌توان ادعای «پاکسازی شدن ارتش» رامحك زد و با برخی اعضای «جبههٔ رهائی‌بخش فدرال ایران» از نزدیك آشنا شد.

می‌توان تصورکرد که همهٔ میزبانان تفنگداران آمریکائی اکنون دیگر شاغل نیستند. اما در این صورت هم به‌جای بازدید صندوق عقب یك میلیون اتومبیل، بسیار آسان‌تر است که دستور پروازهای پایگاه‌های هوائی را ورق بزنیم و از خلبانان مأمور کوبیدن هلیکوپترهای آمریکائی بخواهیم که چند کلمه‌ئی برای مردم صحبت کنند[1]. گفتنی است که سکوت مشکوك وزارت دفاع از سکوت شورای انقلاب هم طولانی‌تر شده است.

۱ـ یکی از روزنامه‌ها نوشت که نه تنها عصر جمعه پیش از تاریك شدن هوا چند هلیکوپتر آمریکائی را باراکت زده‌اند، بلکه فردا صبح هم جت‌های نیروی هوائی ایران دوباره به‌سراغ آن‌ها رفته‌اند (صبح آزادگان، ۷ اردیبهشت ۵۹). در جای دیگر، خبرگزاری فرانسه به‌نقل از روزنامهٔ اونیتا ـ ارگان حزب کمونیست ایتالیا ـ خبر داد که روز ۲۳ آوریل (سوم اردیبهشت) یك هواپیمای C-۱۳۰ ایرانی که حاضر به‌اعلام هویت خود نبود وادار به‌فرود اجباری در جنوب شهر رم شد. اونیتا گزارش داده که در این هواپیما ده نظامی ایرانی بوده‌اند وحرکت هواپیما بسیار مشکوك بوده است (بامداد، ۱۰ اردیبهشت ۵۹).

پس از همهٔ این‌ها، اندك مظلومیتی که ورود تفنگداران آمریکائی برای ایران فراهم کرده بود با نمایش بی‌مناسبت اجساد سوختهٔ آمریکائی‌ها، در افکار عمومی جهان لوث شد. شیخ صادق خلخالی که معمولاً نمی‌تواند در برابر وسوسهٔ ور رفتن با اجساد لت‌وپار مقاومت کند مقرر کرد که در برابر ده‌ها دوربین تلویزیونی قطعات اجساد جزغاله شده را با چاقوی جیبی زیرورو کنند. رسانه‌های خبری غرب که علی‌الاصول دیدن خون را برای تماشاگران تلویزیون مضرّ می‌دانند نمایش شیخ خلخالی را بی‌کم و کاست نشان دادند و دربارهٔ آن با شدت تمام به‌تبلیغات پرداختند. درست روشن نشد که درخواست غرامت در برابر تحویل اجساد، که آمریکائی‌ها آن را به‌آیت‌الله بهشتی نسبت دادند، تا چه اندازه واقعیت دارد؛ اما در هر حال، میلیون‌ها مردمی که در سراسر جهان نمایش مشئوم اجساد جزغاله و چاقوی جیبی پاسداران شیخ خلخالی را دیده‌اند احتمالاً در برابر تبلیغات تند آمریکائی دربارهٔ فرهنگ و اخلاق مردم ایران قادر به‌مقاومت نخواهند بود.

***

در همین زمان، ماجرای گروگانگیری گسترده‌تر شد. هر چند که باز هم پای ایران در میان است، اما این بار دیگر ایران قربانی آن به‌شمار می‌رود. قضیه گروگانگیری دوم، از نظر بُعد کنونی و آتی، تأثیری کم‌تر از اولی ندارد.

اگرچه معمولاً با کشوری که اتباعش به‌گروگان گرفته شده‌اند همدردی می‌شود، با این همه، استفاده از افکار عمومی جهان برای ایران آن قدرها آسان نیست. درست است که ایران برای توجیه به‌گروگان گرفتن آمریکائی‌ها دلائلی کم و بیش سیاسی می‌آورد، اما خواست‌های مهاجمان سفارتخانهٔ ایران در لندن هم ظاهر شسته رفته‌ئی دارد: دولت ایران باید حقوق ملت ایران را به‌رسمیت بشناسد. علاوه بر این، کشوری که نمایندگان سیاسیش به‌گروگان گرفته شده‌اند، همیشه دلیر و بی‌پروا اعتراض می‌کند؛ اما مسؤولان سیاست خارجی ایران بیش‌ترین کاری که تاکنون توانسته‌اند، سپردن قضیه به‌دست پلیس انگلستان بوده است[۲]. بنی‌صدر در پاسخ به‌پیام تاچر ـ نخست وزیر انگلستان ـ اعلام کرده است که ترجیح می‌دهد همهٔ گروگان‌ها بمیرند و تسلیم درخواست‌های مهاجمان نشود.

در برخورد با ماجرای گروگانگیری در لندن، نخستین مشکل، درآمیختن

۲ـ البته قطب‌زاده، مثل همیشه، در ستیز با عقل و شرع و عرف و منطق و عدالت بی‌پرواست. او، بی‌آن که صاحب مسند قضاوت باشد اعلام کرده است که «اگر خون از دماغ گروگان‌ها بیاید ۹۱ زندانی مورد بحث اعدام خواهند شد»(کیهان، ۱۳ اردیبهشت). بی‌آنکه توضیح بدهد این زندانی‌ها کیستند، اتهام‌شان چیست، چه ارتباطی با مهاجمان دارند، وچگونه می‌توان بی‌محاکمه اعدام‌شان کرد. اگر فرصتی می‌بود، نمایش شیخ خلخالی و حکم قطب‌زاده می‌توانست موضوعی باشد برای رساله‌هائی دور و دراز در باب فرهنگ، انحطاط فرهنگ، و فرهنگ منحط.

جنبه‌های سیاسی و اخلاقی است. دولت ایران، البته، می‌تواند به‌دولت انگلستان اعتراض کند که مصونیت دیپلمات‌هایش حفظ نشده، اما با این واقعیت روبه‌روست که خود دست به‌گروگانگیری زده است و بناچار، دائماً بایدتلاش کند تاماجراهای تهران و لندن جدا از یکدیگر بررسی شوند. صدور بیانیه‌های اعتراض‌آمیزی نظیر آنچه دولت‌ها دراین گونه موارد منتشر می‌کنند، در این مورد برای دولت ایران مایهٔ ریشخند خواهد بود.

مهاجمان سفارت ایران کیستند؟ نخستین فرضی که مطرح شد وابستگی آن‌ها به‌عراق بود که اتهامی دور از ذهن به‌نظر نمی‌رسد. دیپلمات‌های عراقی در کارهای غیرقانونی و زدوخوردهای گانگستری در کشورهای خارجی، پروندهٔ سیاهی دارند و هر سال چندین دیپلمات‌عراقی از کشورهای دیگر اخراج می‌شوند. با توجه به‌سابقهٔ عراق در این قبیل فعالیت‌ها، هجوم بردن و گرفتن و کشتن اتباع کشورهای دیگر ـ و نیز خود عراقی‌ها ـ از دولت آن کشور هیچ بعید نیست.

فرض دوم این است که آمریکا و انگلستان مستقیماً در این کار دخالت دارند. در این حالت، ضمن بیش‌تر گیج کردن مسؤولان حکومت ایران و درگیر کردن مقامات قدرت سرِ خود به‌اقدامات پراکنده و متناقض،دست به‌یك گروکشی واقعی می‌زنند: گروگان‌های‌مان را بدهید، گروگان‌هاتان را بگیرید. ـ پیداست که در این معامله، دولت ایران نمی‌تواند جز تبلیغ برای ارزش شهادت، دست به‌هیچ واکنش قاطعی بزند. در هر حال، مارگرت تاچر در پیامی به‌بنی‌صدر به‌نحوی ضمنی ایران را مسؤول عادی کردن عمل اشغال سفارتخانه‌ها، گروگانگیری و نقض مصونیت دیپلمات‌های خارجی دانسته است.

فرض سوم می‌تواند چنین باشد که مهاجمان به‌راستی ایرانیان عرب نژادند و سرکوبی بی‌قید و شرط درپادار مدنی و آسیاب دادگاه‌های انقلاب خوزستان که مدام حکم اعدام بیرون می‌دهد کار را به‌این جا کشانده است. محاکمات سرپائی دادگاه‌هاي‌انقلاب‌خوزستان ـ که می‌توان دادگاه‌های صحرائی، در مخوف‌ترین شکل ممکن به‌حساب‌شان آورد ـ و اعدام‌های فوری و دستجمعی سرانجام می‌تواند به‌چنین انفجاری بینجامد. وجود روابط عشیره‌ئي و توطئه‌چینی سران قبائل از یك سو، و از سوی دیگر سرکوبی شدید سازمان‌های سیاسی مترقی محلی و اساساً کمبود چنین سازمان‌هائی در خوزستان نیز به‌نوبهٔ خود فضا را برای واکنش‌هائی از این قبیل مساعد می‌کند.

اما می‌توان شواهدي یافت که حتی اگر فرض آخر صادق باشد،ماجرا درهمین حد نخواهد ماند. ایرانی بودن و احتمال صداقت مهاجمان در حرفی که می‌زنند مانع از آن نمی‌شود که غرب، بی‌درنگ از کل ماجرا به‌سود خود بهره‌برداری کند. سود فوری

این ماجرا برای غرب این است که روی گروگان‌های آمریکائی دست به‌معامله بزند؛ و بهرهٔ درازمدتِ آن می‌تواند فراهم آوردن مقدمات اجرای طرح‌های پیچیده‌تری باشد.

با آن که قاعدتاً دولت‌های غرب در محکوم کردن امرِ گروگانگیری هیچ گونه انعطافی نشان نمی‌دهند، در این مورد خاص، مقامات انگلیسی از همان ابتدا به‌ارزش گذاری بر انگیزهٔ مهاجمان پرداخته‌اند. در حالی که سازمان‌های تندروِ فلسطینی در نظر غرب «تروریست» شمرده می‌شوند، کمیسر اسکاتلند یارد در اشاره به‌مهاجمان سفارتخانهٔ ایران گفته است که «نظر ما دربارهٔ درستی یا نادرستی انگیزهٔ آن‌ها هرچه باشد، باید بدانند که بر آوردن خواست‌های‌شان در توان ما نیست.»

از سوی دیگر، ادعای مهاجمان که اهل «عربستان»اند، بارها در رسانه‌های خبری غرب تکرار خواهد شد تا جائی که «عربستان» در فرهنگ خبری و سیاسی جهان معادل استان خوزستان ایران شناخته شود. عراق، حتی اگر در ماجرا دخالتی نداشته باشد، از این نکته با شادی استقبال می‌کند.

تبلیغاتی از این قبیل، زمینه‌ئی برای طرح‌های آینده فراهم خواهد کرد تا حاکمیت ایران بر خوزستان را تردیدپذیر جلوه دهد. شایدامروز نتوان با قاطعیت گفت که سیاستمداران غرب برای جدا کردن خوزستان ازایران طرحی دقیق در دست دارند. اما کم و کیف ماجرائی مانند گروگانگیری در سفارت ایران هر چه باشد، غرب یقیناً فرصت را برای همدردی‌های ضمنی با «مبارزان» (که معمولاً در غرب منفورند) و فراهم کردن زمینهٔ تجزیه ایران از دست نمی‌دهد. مسائل جاری ایران، ضعف دولت،و احتمال کشتار وسیع و جنگ داخلی،تصمیم غرب را به‌دخالت مستقیم برای حمایت از یك جناح و لاجرم خطر قطع نفت ایران به‌روی کشورهای صنعتی را به‌همراه می‌آورد. بنابراین پیش از روشن کردن هر آتشی بایدنفت را ازمیدان به‌سلامت به‌در برد.

در این لحظه، تفکیك مفروضات و عوامل احتمالی اشغال سفارت ایران هنوز ممکن نیست. اما آنچه واقعیت دارد این است که مجموعهٔ اشخاص، محافل، و دستگاه‌هائی که در اصطلاح «حکومت ایران» خوانده می‌شوند از حل، و گاهی حتی درکِ، مسائل اجتماعی در مانده‌اند؛ و این خود به‌خود زمینه را برای برنامه‌ریزی و دخالت قدرت‌های خارجی آماده‌تر می‌کند.

●

بنی‌صدر روز به‌روز حسابش را از شرکای حکومت بیش‌تر جدا می‌کند و آن‌هارا به‌حاشیهٔ میدان می‌راند. حرف او در دانشگاه تهران در اشاره به«تولد حاکمیت دولت» لفاظی صرف نبود. رویدادهای چند روز بعد نشان داد که بنی‌صدر احتمالاً آیت‌الله خمینی را متقاعد کرده که برنامه‌های آشوب‌طلبانهٔ سران حزب جمهوری اسلامی به‌سود حکومت نیست. روز اول ماه مه، بنی‌صدر به‌اصفهان رفت تا میتینگ و سخنرانیِ خودش را شخصاً راه بیندازد و ناچار نباشد با سران حزب شریك شود.

جدا از تاکتیک‌های بنی‌صدر برای عقب زدن باند رقیب، در سیاست او چیز بدیعی به‌چشم نمی‌خورد؛ نشان دادن چماق بزرگ و مشت آهنین؛ تبلیغات کلیشه‌ئی که گویا عده‌ئی آشوبگر مزاحم مردم کردستان شده‌اند وهرگاه بیرون بروند دولت به‌کردها پاداشی درخور خواهد داد؛ تظاهر به‌این که ارتش را در کنترل دارد، اما در واقع در پی فرماندهان ارتش می‌دودو سعی در توجیه اقدامات‌شان دارد (درست مانند بختیار که با تمام قوا از رنجاندن فرماندهان ارتش پرهیز می‌کرد). جالب است که با آن همه موعظه‌های بنی‌صدر در نفی سانسور، حتی مطبوعات نیمه جان هم نتوانستند به‌پیام استمداد عزالدین حسینی برای صلیب سرخ و والدهایم اشاره‌ئی بکنند، رادیو ـ تلویزیون که جای خود دارد.

آیا بنی‌صدر تصور می‌کندکه بازگشت به‌شرائط «عادیِ» گذشته امکان‌پذیر باشد؟حتی در این صورت نیز در هم کوبیدنِ مداومِ شهرهای کردستان، راهِ بی‌بازگشتِ «زمین سوخته»است. ارتش تقریباً حداکثر نیرویش را به‌کار انداخته تا شهرهای کردستان را از دور، با توپخانه، و از هوا با راکت نابود کند. مهاباد را در محاصرهٔ اقتصادی می‌گذارند و راه‌ها را مسدود می‌کنند ـ حال آن که محاصرهٔ اقتصادی آمریکا محکوم می‌شود. حتی اگر در این کشور هیچ اتفاقی نیفتاده بود و مردم یادگان‌ها را نگشوده بودند، باز رفتار حکومت در کردستان جائی برای بازگشت به‌شرائط «عادی» باقی نمی‌گذاشت.بنی‌صدر «خودمختاری» را غیرقابل قبول می‌داندامـا در برابر آن «تجزیه‌طلبانه» عمل می‌کند، چرا که شیوهٔ برخورد خود او و ارتش با مسألهٔ کردستان، تنها به‌جنگ با «کشوری خارجی» شباهت دارد. بنی‌صدر در آرزوی بازگشت به‌زمان گذشته است، اما راهی که می‌رود او را هر چه بیش‌تر از موقعیت دلخواهش دور می‌کند. برگشتن مردم کردستان به‌خانه‌های‌شان و اطاعت از استاندار منصوب تهران، دیگر امکان ندارد ـ دست کم به‌این دلیل ساده که در چند شهر کردستان کم‌تر خانه‌ئی باقی مانده و بسیاری خانواده‌ها نابود شده‌اند و؛در یك ماه گذشته شمار آوارگان کرد به‌چندین ده هزارتن رسیده است.

هیچ قوم و ملّتی با اجرای سیاست «زمینِ سوخته» نابود نشده است و فرماندهان ارتش باید این نکته را از تجربهٔ ویتنام آموخته باشند. در هر حال، بنی‌صدر هم شاید روزی دریابد که بازگشتِ به‌گذشته ممکن نیست. اما ممکن است که در آن زمان دیگر برای هیچ کاری فرصت نداشته باشد.

م. مراد

۱۳ اردیبهشت ۵۹



با یاد چهار شهید

من آن‌ها را می‌شناختم. با هم دیدارهائی داشتیم و گپ و گفتی؛ اما با طواق آشناتر بودم که قاضی بود، انسان کامل بود و یك ایلیاتی به‌تمام معنی.

شنیده بودم که زندان دیده است و مبارزه کرده (یعنی هر چهارشان) و کار قضاوت را بوسیده تا به‌سرزمینش و قومش نزدیك‌تر باشد.

اصلاً این خلق گونی رشتهٔ جانش به‌سرزمینش بسته است. در جای دیگر و میان مزدم دیگر، همچون ماهی از آب برون افتاده است. چندان جست‌وخیز خواهد کرد تا به‌سرزمینش باز گردد. و این خود عشقی وعلاقه‌ئی بی‌حساب را باعث می‌شود یا از آن سرچشمه می‌گیرد.

نیز می‌گفتند از او سلب صلاحیت قضائی شده است (اخیراً) به‌خاطر اعتقاداتش و مبارزه‌اش حتی در محیط کار... و این همه، درست یا نادرست، گویای چگونگی روش و منش اوست و شناخت مردم از او. انسانی کوشنده برای خلقش... و چنین باشد.

از زندگی و خانواده‌اش خبر داشتم که فرزندان زحمت و کارند، و ازمشقتی که برای تحصیل کشیده‌اند و می‌کشند. درمحیط غریب و دشمنکام و بی‌ترحم شهرهای بزرگ.

در کنفرانس قانونس اساسی ـ که جمعیت حقوقدانان بانیَش بود ـ طواق به‌نمایندگی از خلقش سخن می‌گفت. چه شیرین و صمیمی! چه فارغ از مجامله و لفاظی!... همچون رودی روان و غرنده، با ایمان و اعتقاد کامل و امید بزرگ. و چه برجان می‌نشست!

نمی‌دانستم عضو یك سازمان سیاسی هستند. چرا که شور و اشتیاق و صمیمیت تاحد فداکاری برای نمایاندن عقیدهٔ سیاسی



جائی نمی‌گذارد. خاصه که شخص دربند سیاست‌بازی نباشد و تمام جانش را به‌کار و عمل بسپارد، و عقیدهٔ سیاسی را برای رستگاری ملتش بخواهد نه ملتش را برای اثبات عقیده و مسلك.

شنیدم که عبدالحکیم و توماج (کم‌تر کسی می‌دانست که نامش شیرمحمد است و شهرتش درخشنده توماج. همهٔ مراجعین ـ که فراوان هم بودند ـ فقط توماج می‌شناختندش) از طرف ستاد کاندیدای مجلس خبرگان شده‌اند و خواندم که تمام رأی خلق‌شان به‌آن‌ها اختصاص یافته است. بیش‌ترین رأی در آن منطقه. و یعنی که اینان نماینده‌و مظهر فردافرد قوم‌شان بودند و برگزیدهٔ آنان، تا آینده و ادارهٔ سرزمین‌شان را رقم بزنند. اما... و همهٔ خلق‌های ما را ازحق تعیین سرنوشت‌شان محروم کرد.

و بعد... انتخاب شورای شهر بود. و طواق هم از طرف ستادشان تعیین شد و بیش‌ترین رأی را آورد. خیلی از «فارس‌ها» هم به‌طواق رأی دادند که می‌شناختندش.

هفت برگزیده،با اختلاف آرائی فاحش از این قوم بود. و نجابت این قوم چنان بود که سه تن از این برگزیدگان ایلیاتی استعفا کردند تا «فارس‌ها»ی شهرنشین هم بتوانند به‌شورای شهر راه یابند. و تصمیمات شورا از جانب همه گروه‌ها گرفته شود!

پس از هر دوی این انتخابات گونه‌ها... من شادی و غرور پیروزی را دیدم که در سکوت و فروتنی، در سینه‌هاشان و عمق چشم‌هاشان جشن گرفته بود. چرا که در هر دو بار بهترین جوانان‌شان را انتخاب کردندو... اگر حاکمان،دستی را که با یکدلی به‌سوی‌شان دراز شده بود بریدند، واأسفا بر حاکمان!

اکنون چهارتن نمایندگان خلق ترکمن، چهار انسان شریف رزمنده، نامردانه و سبعانه به‌قتل رسیده‌اند.اینان شهیدان راستینند. من آن‌ها را می‌شناختم و می‌دانم که در زندگی، در کار، و حتی در سکوت نیز شهید بودند. هنگامی که بی‌سلاح و مراقب و پاسدار در کوچه و بازار و میان جمع می‌گشتند،نگاهی که بر نمد نشسته «کاسه ـ کاسه» چای می‌نوشیدند، هنگامی که برای پیشبرد هدف‌شان به«مصلحت»[1] می‌نشستند و، در هر هنگام دیگر... زیرا زندگی چنین کسانی خود شهامت است.

کار سترگی در پیش داشتند و با همه کارشکنی‌ها و مخالفت‌ها، تالحظهٔ کشتار، مردانه پای فشردند. یادتان گرامی است!

۱. مصلحت. قوم به‌صِلاح و مصلحت بسیار اهمیت می‌دهندو برای هر تصمیم‌گیری به‌آن متوسل می‌شوند با این عبارت که «مصلحت نمه؟» (صلاح چیست؟)



گرامی‌تر باد!

معصوم و بی‌تکلف روی نمد، بر پشتی یا بالشی تکیه کردن یا بر آرنج یله دادن، چای کم رنگ را از قوری کوچك در پیاله تا نیمه ریختن و با نان خوردن. «بیشمهٔ»[2] عید و «چکه‌رمهٔ»[3] مهمانی. و آن سخن به‌آهستگی گفتن و اندیشناک شنیدن... آرامش، آرامش، همچون پهنهٔ دشت... و آن لبخندهای گرم، لبخندی نه روستائی که شبانی، با محبت عمیق و نگاه مهمان‌نواز. و آن سخن‌ها، مثل‌ها و آرمان خواهی‌ها... گوئی تمام خلق‌شان در آن حلقهٔ کوچك شش نفری جمع بود!

بی‌شك اگر این چهار تن نیز چون حاجی آخوند ، هر روز در آستانهٔ قدرتی به‌ثناخوانی و اطاعت می‌نشستند ـ اگرچه دست‌شان به‌خون بسیار آلوده می‌بود ـ امروز در امان بودند. اما...

من این چهارتن را خوب می‌شناسم. مردم‌شان را نیزمی‌شناسم. بیش از چهل سال با آنان زیسته‌ام و ناچار با آنان همشهریم گرچه از قوم و قبیله‌شان نیستم. آینده را در خشم و قهرشان می‌بینم. سرد و سنگین. آنان که ستم هزار ساله را تحمل کرده‌وزنده مانده‌اند. این بارهم فاجعه را تاب خواهند آورد.

سکوت و تحملتان مقدس است،خشم و «جدلتان»[4] نیز مقدس‌باد!

ع ـ الف.

---

۲. بیشمَه، نوعی شیرینی.
۳. چکدِرُمَه، نوعی پلو با گوشت.
۴. جَدَل،اصطلاحی است. «ترکمن جَدَل» یعنی ترکمن لجباز است و جدال‌انگیز.



در سوگ آن سواران

خونشعله سر بر آورد از دشت تا کران‌ها
چندان که ریخت بر خاك گیسوی ارغوان‌ها
پیراهنی ز خون کن جان‌های عاشقان را
وانگه بگو بر آرند بر چوب، سرخ جان‌ها
از جوشش درون، باز پر همهمه‌ست دریا
هان تا گشاده دارند در باد، بادبان‌ها
خصم ستاره‌اند این ظلمتزیانِ فرتوت
گو تا ستاره پنهان دارند آسمان‌ها
ای آفتاب! برخیز زان پیش‌تر که شویند
در خون روشن تو دستار این و آن‌ها
در سوگ آن سواران نه شگفت اگر بروید
توفانی از شقایق بر خاك ترکمان‌ها
از واژه‌ها چه جوئی؟ بگذار این سخن را
باشد که موج آتش برخیزد از زبان‌ها.

اسفند ۵۸
عبدالله کوثری

چهار کاکُل خونین



چهار سوار
خونین و خمیده
بر پشت اسب‌هاشان از راه می‌رسند،
با سینه‌ئی دریده به‌سرنیزه‌های زهرآگین
و چهره‌هائی به‌زلالیِ چشمه‌ها
خون جامه‌هاشان
سپیده را شعله‌ور می‌کند
وبرتارك طلسم می‌وزد.
سواران چنینند!
از رؤیت دریا و نیزارهای سبز
که درکنار مرداب روئیده‌اند
تشنه می‌شوند.

در شبی بی‌قلمرو
پای در رکاب می‌نهند
تا خواب سرزمین ویران خویش را در نوردند
به‌هنگامی که عقاب
چهار ستاره را به‌منقار می‌برد
از فراز دریا
به‌جانب کویر.

عقابان چنینند!
هنوز در اندیشهٔ قلّه‌اند
که پای بر آن نهند
تا چنگ درافکنند در خون ستارگان
امّا
در این تلخزارِ مرگ
آب و علف به‌خاك و دریا می‌رسد.
چنین است حکایت مردان
نام‌شان در متن کتاب‌ها
نام زندگی می‌شود.

اسفند ۵۸
عظیم خلیلی



چهار سوار

در سوگ چهار شهید ترکمن

از دور دست‌های سپیده آمدند
از دوردست‌های باور وخاطره
چهار سوار
چهار بیدار
از شعور آفتاب آمدند
آسانگذر، از دهلیزهای ظلمت
چهار سوار
چهار بیدار
با چار خنجر خونین بر گلو
با چار تبسّم روشن بر لب
چارسوار
چاربیدار.

تیمور ترنج

ذبیح بهروز:

جیجک علیشاه

یا

اوضاع سابق دربار ایران



تجدید چاپ این اثر با اجازهٔ خانوادهٔ بهروز صورت گرفته است.

تصاویر ضمیمه اثر روتر و اشلیت است که برای شناخت تیپ‌ها و لباس‌های آن دوره از هفته‌نامهٔ ملانصرالدین نقل شده است.



پردهٔ اول

یك تالار که به‌قدر یك زرع از زمین نمایشگاه بلندتر است

اشخاص این پرده:

بیگربیگی: حاکم شهر، با سرداری و کلاه تخم‌مرغی و صدای کلفت و تکبیرآمیز.
حاجی‌علی اصفهانی: تاجر، با عبا و عمامهٔ شبر و شکری و لهجهٔ اصفهانی. عارض است، مالش را در راه دزدها برده‌اند.
حاجی فاضل: با عبا و عمامهٔ. یواش، توی دماغ حرف می‌زند. ناصح و مستشارِ بیگلربیگی و شاعر دیوانخانه.
یك زن: با چادر و چاقچور. عارض است.
یك دختر: به‌سن هشت سالگی، دختر زن پیش.
فراش‌باشی: با لباس فراشی و نشان.
چند نفر فراش: با لباس معمولی فراشی.
چندین نفر عارض زن و مرد: با لباس‌های مختلف و متداول.

پرده بالا می‌رود

عارض‌ها (باصدای بلند): ـ آی، به‌فریاد ما برسید! آخ، چه کنیم؟
فراش‌ها(مردم را باترکه می‌زنند): ـ مردکه، خفه‌شو! چرا زور میدی؟... باجی، نفست بگیره!

یک عارض پیر: ـ ای آقای فراشباشی، ده روزه هر روز صبح تا شوم اینجا معطلم. آخر به‌داد منم برسید!

حاجی علی اصفهانی (با لهجه اصفهانی و فریاد بلند): ـ آخ، مالم رفتس... آخ، جونم رفتس... آخ، هَمِش رفتس... آخ، هر چه بود رفتس...

فراش‌باشی (به‌فراش‌ها): ـ بزنید توسرِاین پدرسوخته‌ها! چرا این قد داد می‌زنید؟ زنکه صَب کن!...



فراش‌ها مردم را می‌زنند.

بیگلربیگی با همراهانش از پشت تالار داخل می‌شوند.

حاجی علی اصفهانی (با صدای بلند): ـ آخ، چه کنم! وای، چه کنم! آخ، به‌دادم برسید!... مالم رفتس جونم رفتس... آه، هر چه داشتم رفتس! آخ، رفتس...

بیگلربیگی (می‌نشیند به‌اطراف نگاه می‌کند.. همراهانش می‌نشینند): ـ پِه! این مرد که چرا این قدر جیغ می‌زند!

حاجی علی اصفهانی: ـ آخ، مالم رفتس، جونم رفتس، هَمِش رفتس... اِهی ...

گریه می‌کند.

بیگلربیگی: ـ این مردکه را بیارید ببینم چشه، چی میگه... سرِ ما را خورد!

حاجی علی را فراش‌ها پیش می‌کشند.

حاجی علی (با حالت پریشان، دست‌ها را از عبا بیرون نیاورده): ـ آخ، آقای بیگلربیگی، به‌دادم برس!... مالم رفتس، جونم رفتس، آخ، هَمِش رفتس، پولام رفتس، گوشهٔ جگرم رفتس...

بیگلربیگی: ـ مردکه، نفست بگیره، خفه‌شو! آخه دردتو بگو بینم چته... پِه!...

حاجی علی: ـ آخ، آقا، مالم رفتس، جونم رفتس...

بیگلربیگی: ـ مردکه! تو این همه مردمو معطل می‌کنی... بزنید تو سرش!

حاجی علی: ـ آخ، آقای بیگلر بیگی، توبه کردم! مالم رفتس، جونم رَ...

بیگلربیـگی: ـ مردکه! تو چرا دستتو از عبـا بیـرون نکردی؟تـو مگه آدم نیستی؟ ادبت کو؟

حاجی علی: ـ آخ، آقای بیگلربیـگی! مالـم رفتس، جونـم رفتس، عقلـم رفتس، ادبم رفتس، آخ هر چی داشتم رفتس، همه رفتس. شما مالمو بگیر بده تا من این لِنگامم از عبا بیرون بو کنُم.

با دو دست می‌زند به‌لنگش

بیگلربیگی (با تغیّر): ـ بزنید تو سرش بیرونش کنید!

فراش‌ها می‌زنند به‌سر حاجی علی و به‌زور بیـرونش می‌کنند

حاجی علی: ـ آخ، مردم، به‌فریادم برسید!... آخ، مُردم!

بیگلربیگی: ـ دِ بزنید تو سرش! دِ بیرونش کنید!

حاجی علـی نمـی‌رود. فراش‌هـا می‌کشنـدش روی زمین و او فریاد می‌کند.

فراشباشی: ـ نفست بگیره! مردکه، خفه‌شو! بی‌غیرت،خفه‌شو!

حاجی فاضل (نگاهی به‌اهل مجلس می‌کند، تو دماغی): ـ شمـع و گل و پـروانه تمامی همه جمعند،... خیر آقایان، زحمت نکشید، بفرمائید.

می‌رود و در زیر دست بیگلربیگی می‌نشیند.

عارض‌ها ـ (با هم حرف می‌زنند): ـ آخ، آقای بیگلربیگی، به‌داد ما برس! آخ، محض رضای خدا...

بیگلربیگی: ـ فراش باشی! ایـن عارض‌هـای پدرسوختـه را ساکت کن! حاجی فاضل، هنوز نیامده سرش درد گرفت... پیشخدمت‌باشی!

پیشخدمت: ـ بله قربان. (تعظیم می‌کند)

بیگلربیگی: ـ یك قلیون بیار برای جناب حاجی فاضل.

پیشخدمت تعظیم می‌کند و خارج می‌شود.

حاجی فاضل: ـ هین، اوهون!...

چنـد سلفه می‌کنـد وچنـد آب دهـن در دستمـال می‌اندازد.



تا جهان است آنچنان باشی

زنده و خوشدل وجوان باشی

حاضرین: ـ به‌به! احسنت! احسنت! ماشاءالله! در واقع جناب حاجی معدن فضل هستند. در بدیهه گفتن معرکه می‌کنند. به‌به! احسنت!

عارض‌ها: ـ آقای بیگلر بیگی، به‌داد ما هم برس!

یك زن بلند گریه می‌کند.

فراش‌باشی: ـ آخه مردم، خفه شید! چه قدر داد می‌زنید؟ اقلاً از آقای حاجی فاضل خجالت بکشید!

حاجی فاضل: ـ گر صبر بد انسان را اندر دل و جان لَختی

مجنون نشدی مجنون، لِیلی نشدی لیلی.

فرهاد، که صبرش بود، که چون کُهِ بستان کَند

هر چند که خودمی‌گفت من خسته شدم خیلی.

صبرست که هر چیزست هر چند که او تلخ است،

بی صبر نشاید کرد بر هیچ عمل میلی.

پیشخدمت قلیان می‌آورد.

حاضرین: ـ به‌به، حضرت حاجی، احسنت! فی‌الحقیقه احسنت، احسنت، مکرّر،مکرّر!

حاجی فاضل: ـ خیر، آقایان، قابل نیست، خیر، لُطفکُم مَزید!

عارض‌ها: ـ آقای بیگلربیگی، جونِ آقای حاجی فاضل!...

هر کدام از عارض‌ها یك چیزی می گویند.

حاضرین (با اصرار): ـ حضرتِ حاجی، مکررا مکررا!...

حاجی فاضل: ـ گر صبر بُد انسان‌را اندر دل و جان...

در اینجا از بس که عارض‌ها فریاد می‌کنند حاجی فاضل سکوت می‌کند.

فراشباشی: ـ هیس! مَردم، نفس‌تون بگیره! چه قدر داد می‌زنی!

یك زن (در حالت گریه): ـ آخه به‌داد منم برسید! آخ... آخه مام آدمیم!

فراشباشی: ـ زنکه، نفست بگیره! خفه شو، چه قد جیغ می‌زنی، اینجا که



حموم نیس!

حاضرین: ـ آقای حاجی فاضل، مکرر! مکرر!

بیگلربیگی: ـ آقای حاجی فاضل، مکرر! مکرر!

حاجی فاضل: ـ گر صبر بُد انسان را اندر دل و جان لختی

مجنون نشدی مجنون، لیلی نشدی لیلی.

فرهاد، که صبرش بود، کُه چون کُهِ بستان[1] کند

هر چند که خود می‌گفت من خسته شدم خیلی.

زن و دختر، بلند گریه می‌کنند

بیگلربیگی: ـ آخ، این زنکه سرِ ما را بُرد! از بس که گریه کرد نگذاش که ما کار کنیم... این دو تا را بیار ببنیم آخه چه مرگشونه.

اشاره می‌کند به‌زن و دختر کوچك.



فراشباشی: ـ زنکه، بیا جلو. دخترتم بیار. گریه نکن

بیگلربیگی: ـ زنکه، بگو ببینم چته؟

زن، بلند گریه می‌کند.

بیگلربیگی: ـ داد نزن، زنکه!

فراشباشی: ـ آخه نفست بگیره!

زن: ـ آقای بیگلربیگی،یك شووَری داشتم اسمش حاجی کاظم... دو سال پیش عمرشو داد به‌شما...

زن و دختر گریه می‌کنند.

بیگلربیگی: ـ آخ، زنکهٔ پدرسوخته، منو دیوونه کردی! آخه دردتو بگو!

زن: ـ چشم، آقای بیگلربیگی، ببخشید! (با حالت گریه شروع می‌کند:) شووَرم همین یك دخترو داش. اون وَخ هفت سالش بود. وختی که شووَرم مُرد، گفتند برادرش که عموی بچه باشه قیّمه. هر چه شوورم پول داش، گفتند باید ورداره وختی که بچّه بزرگ شد بهش بده. منم گفتم خوب، عموشه،اختیار داره. اما عمو یك پسری داره اسمش شیخ عبدالحسّین. دو تا زن داره و یك سالم از شوور من که عموش بود بزرگتره. از روزی که

۱ـ کوه بیستون. [ك. ج]

شووَرم مُرده هر روز می‌آمد به‌خونهٔ ما سری می‌زد. عمو گفت باید یك کاری بکنیم که پسرم که میاد تو خونهٔ شما مَحرم باشه. من گفتم اختیار دارید. بعد یك روز گفت که من عقدِ این دختر را واسهٔ پسرم خوندم، حالا مَحرمه.

زن در اینجا گریه می‌کند.

بیگلربیگی: ـ زنکه، خفه میشی یا بِدم بیرونت کنن؟ این که گریه نداره!

زن: ـ چشم، آقای بیگلربیگی، اختیار دارید... حالا چند روزه شیخ عبدالحسین آمده میگه باید عروسی کنیم. زن من نُه سالشه، زنَمه، میخوام ببرم. هرچه میگم آقا این بچه هنوز این چیزا را نمی‌فهمه، میگه من یادش میدم، به‌تو چه؟... آقای بیگلربیگی، به‌دادم‌برس! من چه طور این دختر به‌این کوچکی را بدم به‌آدمی که از باباشم بزرگتره و دو تام زن داره؟ بلکه این بچه هم راضی نباشه. هر چه هم رفتم پیش شیخ‌الاسلام عِزّ‌ولابه کردم، ـ میگه عموش اختیار داره، عقدش دُرُسَه، شیخ عبدالحسین خوب آدمیه... آقای بیگلربیگی، دستم به‌دامنت! به‌دادم برس! این دختر بیچاره گناهی نکرده. مالاشو خوردن، خودشم میخوان از من بگیرن.

بیگلربیگی: ـ عجب! عجب!... این جیغ و دادا و این که نذاشتی آقای حاجی فاضل‌شعراشونو بخوانند برای این‌حرف‌های مهمل‌بود؟ به‌به، عجب کاری برای ما پیدا شد! زنکه، این حرف‌ها که گریه نداره. اینجا لازم نبود بیائی. مگه تو نرفتی پیش شیخ‌الاسلام؟

زن: ـ بله آقای بیگلربیگی، رفتم.

بیگلربیگی: ـ خوب، آقای شیخ‌الاسلام چی چی گفتند؟

زن: ـ گفت عموش اختیار داره. هر کاری بکنه اختیار داره. حکم خدا این طوره... ولی، آقای بیگلربیگی، این بچه این چیزها را نمی‌فهمه. بلکه راضی نباشه.

بیگلربیگی: ـ زنیکه، نفست بگیره! یعنی تو بهتر از شیخ‌الاسلام می‌دانی؟ ها؟ (رو می‌کند به‌حاجی فاضل:) آقای حاجی فاضل، شما چه می‌فرمائید؟

حاجی فاضل: ـ آقای بیگلربیگی، زن ناقصِ عقل است. از این جهت است که شهادتِ دو زن برابر یك مرد است. شرعِ مطهّر این طور فرموده. حکم

شرع همان است که حضرت مستطاب حجةالاسلام فرمودند. عمو حق دارد که دختر غیربالغ را به‌هر کس بدهد؛ و لابد بهتر از پسرعمو در دنیا کیست؟ پیر بودن و زن جوان داشتن عیب نیست. بلکه زن جوان بهتر است که شوهر پیر داشته باشد، زیرا که شوهر جوان غالباً نادان و ناسازگار است.

حاضرین: ـ به‌به! جَف‌القلم!

یکی از حاضرین: ـ به‌به! در واقع آقای حاجی معرکه می‌کنند!

زن (گریه می‌کند): ـ رحم به‌این بچهٔ کوچك بکنید!

بیگلربیگی: ـ زنکه! این که از صبح تا حالا نگذاشتی ما کار کنیم، صحبت کنیم، شعر گوش کنیم، برای همین حرف‌های مهمل بود؟ حالا جوابتو شنیدی، برو گم شو! (با تغیّر:) فراشباشی! همهٔ این عارض‌های پدرسوخته را بیرون کن!... هر که پَشه لَقَدش می‌زنه می‌دُوِه میاد دیوانخانه عرض کنه... عجب گیری افتادیم!...

فراشباشی و فراش‌ها با تَرکه عارض‌ها را می‌زنند بیرون می‌کنند.

فراشَباشی: ـ پدرسوخته‌ها! نگفتم جیغ و داد نکنید؟... حالا برید گم شید!

بیگلربیگی: ـ عجب‌گیری افتادیم! از صبح تا شوم باید به‌این حرف‌های مهمل برسیم.

حاجی فاضل: ـ آقای بیگلربیگی! اوقات شریف خودتان را بیخود تلخ نکنید. این مردم نادان هستند. شما برای رضای خدا این کارها را می‌کنید.

یك نفر از حاضرین: ـ قربان، عیبی نداره، اوقات شریف خودتان را تلخ نکنید!

یکی دیگر: ـ قربان، شما از آدم‌های نفهم چه توقع دارید؟

پیشخدمت: ـ قربان، ناهار حاضر است.

بیگلربیگی: ـ آقایان، بفرمائید برویم ناهار بخوریم. آه، هِی! عجب خوب کاری پیش گرفتیم!

سرش را تکان می‌دهد.

پرده می‌افتد

یکی از تالارهای دربار.
صدر اعظم، مورخ‌الملك، مفخرالشعراء، ندیم دربار، و چند نفر دیگر ایستاده‌اندبا هم حرف می‌زنند. کریم شیره‌ئی داخل می‌شود.

کریم شیره‌ئی(با لهجهٔ اصفهانی): ـ آقایان وزرا، آقایان اُمرا، سلامٌ‌علیکم و قلبی لَدَیکُم![1]

صدراعظم(با صدای کلفت و با تکبر): ـ علیکم‌السلام حاجی کریم، احوالت چطوره؟

کریم شیره‌ئی(دستش را با دهنش تر می‌کند و می‌زند به‌گردنش): ـ آقای صدراعظم، میندازیم!

صدراعظم رویش را برمی‌گرداند، اخم می‌کند و چیزی نمی‌گوید.

وزیر دواب (داخل می‌شود و تعظیم می‌کند. به‌صدراعظم، بالهجهٔ ترکی ایلاتی): ـ سلامون علیکِم.

بعد به‌مَفخرالشعراء و کریم شیره‌ئی چپ چپ نگاه می‌کند و رویش را برمی‌گرداند.

صدراعظم: ـ علیکم‌السلام آقای لِلِه‌باشی، احوال شریف؟

وزیر دواب: ـ از مرحومت شما بوسیار خوب است.

کریم شیره‌ئی: ـ آقای وزیر دواب!

وزیر دواب نگاه نمی‌کند.

آقای وزیر دواب! آقای وزیر دواب!

وزیر دواب نگاه به‌او نمی‌کند،

وزیر دواب با صدراعظم حرف می‌زند.

آقای وزیر... آقای وزیر دواب! عرضی داشتم...

وزیر دواب(روی را به‌طرف کریم شیره‌ئی می‌کند، با تشر و تغیر): ـ بله.

کریم شیره‌ئی: ـ با...[1] چه طورید؟

۱. حذف شد. (ك.ج.)

وزیر دواب (با تغیر و تشر): ـ مرتیکه! باز امروز آمدی اینجا؟ اگر با من حرف بزنی پدرت را می‌سوزانم... به‌من دیگر حرف نزن، خفه‌شو!

کریم شیره‌ئی بلند می‌خندد. دیگران هم غیر از صدراعظم و ندیم دربار پوزخنده می‌کنند.

کریم شیره‌ئی: ـ اهن! اهن! هه!

ندیم دربار (خیلی یواش و معقولانه): ـ آقای حاجی کریم! خواهش دارم به‌سرکارِ وزیر دواب جسارت نکنید. ایشان اوقات‌شان زود تلخ می‌شود، آن وقت اوقاتِ همه هم تلخ خواهد شد.

کام شیرینِ بزم تلخ مکن   غرّهٔ ماه وجدِ سلْخْ مکن

کریم شیره‌ئی (خیلی یواش و شمرده، به‌تقلید ندیم دربار): ـ آقای ندیم... سرت تو جیبم، جیبم تو خلا!

حاضرین همه بلند می‌خندند به‌غیر از صدراعظم که چپ چپ به‌اطراف خود نگاه می‌کند.

از پشت پرده صدای یساول‌ها بلند می‌شود.

یساول‌ها: ـ برید، برید، برید! بایست! برید! بیّا!

شاه یواش یواش به‌اطراف نگاه می‌کند و داخل می‌شود. همه چند مرتبه تعظیم می‌کنند.

شاه: ـ وزیر دواب! بازامروز هم که اوقاتت گُه‌مُرغی است!

وزیر دواب (تعظیم می‌کند): ـ گوربان، این مرتکه نمی‌گوزا...[1]

اشاره می‌کند به‌کریم شیره‌ئی

شاه (با تغیّر و تندی): ـ می‌دانم... می‌دانم... خوب.

شاه می‌نشیند روی صندلی.

وزیر دواب: ـ گوربانت گردی...

شاه: ـ می‌دانم... حالا بسّه. (به‌صدر اعظم:) صدراعظم! اخبارات مملکت چه است؟

وزیر دواب: ـ گور...[2]

---

۱. نمی‌گذارد... (به‌طور ناقص) ك.ج.

۲. قربان... (به‌طور ناقص) ك.ج.


Рис. О. И. Шилинг

شاه (با اخم): ـ هیس!

صدراعظم: ـ قربانِ خاکپای جواهر آسایت گردم... اخبارات و اوضاع ممالك محروسه از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب همه بر حسبِ مرام و آیاتِ انتظام و رفاهیّت در اطراف و اکناف حکمفرماست... هر کجا شهریست، چون روی عروسان آراسته؛ و هر کجا بنده‌ئی‌ست ازهمگنان در آئینِ بندگی گوی سبقت برده. چندان که در سراسر خطّهٔ واسعهٔ این کشور چیزی جز زلف خوبان پریشانی ندارد ودلی جز دل ساغر خونین نباشد... و جنابِ مَفخَرالشعرای جیجَکی مصداقِ این مضمون را در قصیدهٔ روزانهٔ خود به‌رشتهٔ نظم در آورده و به‌عرض خاك‌پای اقدس همایونی خواهد رسانید.

وزیر دواب: ـ گور...

شاه: ـ هیس! نفست بگیرد!... خوب، معلوم می‌شود اخبارات خوب است... مَفْخَر، بگو بینم چه ساخته‌ای؟

وزیر دواب: ـ گوربا...

شاه (با تشر و اخم): ـ مردکه،خفه شو!

وزیر دواب (به‌خودش): ـ این چه نوکری شد؟!

مفخرالشعرا (پیش می‌آید، تعظیم می‌کند و می‌خواند): ـ

شها، تو شاهی و گیتی سراسرند اَسیر
نه مثل داری و مانند و نی شبیه و نظیر!

حاضرین: ـ به‌به،احسنت! احسنت!

مفخرالشعرا: ـ

کجاست آن که ترا بنده نیست در عالم؟
هر آن که نیست، بگو آید و کند تقریر!

حاضرین: ـ احسنت! احسنت! به‌به!

شاه سرش را تکان می‌دهد.

مفخرالشعرا: ـ

جهان سراسر در زیرِ حکم تو است، ای شاه
کنون که حکم چنین شد، جهان ببندوبگیر!

بگیر قیصر روم و فرست سویِ کَلات!
بیار شنگلِ چین و بنه بر او زنجیر!

حاضرین (با صدای بلند): ـ احسنت! احسنت! جف‌القلم! به‌به! مکرّر، مکرّر!

مفخرالشعراء تأمل می‌کند. به‌اطراف نگاه می‌اندازد.

شاه: ـ خوب، دوباره بگو.



مفخرالشعرا: ـ

بگیر قیصر روم و فرست سوی کَلات!
بیار شنگل هند و بنه بر او زنجیر!
فرست لشگرِ جرّار تا به‌مُلکِ حبش!
بکوب سومهٔ تاتار تا کنارِ سِبیر!

حاضرین: ـ به‌به! احسنت!

کریم شیره‌ئی (با صدای بلند:) احسنك! احسنك! اهن! احسنك،هه!

شاه و حاضرین می‌خندند.
مفخرالشعرا سلفه می‌کند.

مفخرالشعرا: ـ

چو تخت ایرج داری، شها، بناز و ببال!
چو تیغِ سر کج داری، بزن به‌فرقِ نکیر!

حاضرین: ـ احسنت! به‌به!...

مفخرالشعرا: ـ

خدای نام تو را ورد و ذکرِ مرغان کرد
بدین جهت همه جِك جِك کنند گاهِ صفیر.

حاضرین: ـ به‌به... احسنت، بکر است!...

مفخرالشعرا: ـ

شها، تو شاهی و اینها همه وزیرِ تواند
توهمچو مایه و اینها همه خمیرِ فطیر.

حاضرین: ـ احسنت! احسنت! صَدّقت!

مفخرالشعرا: ـ

تونی که چوبهٔ تیرت بشد زپای فلك

توئی که تیغ تو برید ابر را چو پنیر!

حاضرین (با صدای بلند): ـ احسنت! احسنت! به‌به! مکرر! مکرر! چوب، تیر، پا، فلك... به‌به!

ندیم دربار: ـ به‌به! جمیع فنونِ عروض و بدیع، استعاره، کنایه، تشبیه، تجنیس، همه در این یك بیت جمع‌اند... به‌به!

صدراعظم: ـ به‌به! در واقع ایجاد کلام کرده: ابر، پنیر، تیغ!

وزیر دواب (به‌خود، با اوقات تلخ): ـ پَه، این مرتکه تمام نمی‌کونَد!

کریم شیره‌ئی: ـ آقای وزیر، ...[1] دارم واسّت!

وزیر دواب می‌خواهد حمله بکند به‌کریم شیره‌ئی

شاه (باتغیّر): ـ آن گوشه چه خبره؟... وزیر دواب، ساکت نمیشی؟ مفخر بگو!



وزیر دواب: ـگور...

شاه: ـ هیس!

مفخرالشعراء: ـ

توئی که چوبهٔ تیرت بشد زپای فلك

توئی که تیغ‌تو برید ابر را چو پنیر!

توئی که در حرمت فرش‌های قالی هست

ولی شهان دگر خود نداشتند حصیر!

ندیم دربار: ـ صدّقتُ! احسنت!...

مفخرالشعرا: ـ

توئی که آشپزِ درگَهت ز دیگِ سیاه

میان قاب، به‌شب،روز می‌کند کفگیر!

حاضرین (با صدای بلند): ـ احسنت! احسنت! بِکر است...

مفخرالشعرا: ـ

.که بود جز تو زشاهانِ روزگار، که داشت

به‌هر دهی ز اروپا، چهار فوج سفیر؟

---

۱. حذف شد. (ك.ج.)

کی است جیجکی آن خود که مدحتت گوید
کتاب وصف ترا وصف کی کند تفسیر!

شاه و حاضرین: ـ احسنت، احسنت، احسنت! بارك‌الله! به‌به!...

صدراعظم: ـ آقای مَفخَر، احسنت! خیرالکلام! به‌به!

وزیر دواب: ـ گور...

شاه(با تغیّر): ـ خفه‌شو حالا... (به‌صدراعظم:) صدراعظم! خیلی خوب گفته... رئیس خلوت!

رئیس خلوت: ـ بله قربان!

تعظیم می‌کند.

شاه: ـ یك طاقه شال و صد تومن بده به‌مفخر.

رئیس خلوت (تعظیم می‌کند): ـ امر، امرِ همایونی است!

صدراعظم (تعظیم می‌کند): ـ قربان! مورّخ‌الملك تاریخ روز گذشته را به‌شیوهٔ هر روزه چون عقدِ منثور به‌پیشگاه آورده.

شاه: ـ خوب،مورخ‌الملك، بخوان ببینم!

مورخ‌الملك (تعظیم می‌کند و می‌خواند): ـ بامدادان که خدنگِ زرینِ خورشید از کمانِ کرانِ خاور به‌سوی گنبدِ نیلی رنگ پرتاب شد و خسروِ رخشندهٔ چهارمین چرخِ بَرین با سمندِ باد پا و کمندِ پرتو، دیو تاریکی را به‌بند کشید... پادشاه جمجاهِ اسلام پناه، لب از لبِ شیرینِ نگار و دست از زیرِ تودهٔ زلفِ پر چینِ دلدار برداشته و برحسب فرمانِ مطاعِ اُغتَسِلوا به‌سوی گرمابه شتافتند و در آن جایگاهِ دلپسند که آبِ گرمش از چشمهٔ حیوان گوی بیشی بُردی و عطرِ گلابش رونقِ گلستانِ نمرود در هم شکستی، دلاّکانِ شوخِ شیرین رفتار و رگ مالانِ چابك دستِ ارغوانی عِذار که رویِ هر یك از صحیفهٔ اَرتَنگ مانی نمونه‌ئی و موی هر تن از سنبلِ پرچین گُلاله‌ئی بود دست بالا کرده باآب و گلاب، چنانچه شیوه و آدابِ خسروان است، از سر تا پا وجودِ ذیجودِ همایونی را بشستند. و پس...

وزیر دواب:ـ گور...

شاه: ـ زهرمار!

وزیر دواب (با اوقات تلخ): ـ مرتکه، دیگر کار به‌کار من نداشته باش!

شاه و دیگران لب خند می‌زنند و زیر چشم نگاه می‌کنند.

کریم شیره‌ئی: ـ آقای وزیر دواب! حالا که قبلهٔ عالم امر دادند دیگه جسارت نمی‌کونم، معذرت می‌خوام.

پیشخدمت (تعظیم می‌کند): ـقربان! جلال‌الدین محمد ابوالحسن بن جعفر، اَلمُلقّب به«اقیانوس العلومِ انباری» دامادِ کمال‌الدین، احمد حسینِ ابوالقاسم بَحرالعلومِ شاش‌گِردی، می‌خواهد به‌پابوس مشرف شود.

خندهٔ حاضرین

شاه (با تبسم): ـ بیاد.

اقیانوس‌العلوم (داخل می‌شود تعظیم می‌کند. یك شیشهٔ کوچك در دستش است. با لهجهٔ عربی بغدادی): ـ ایهالمَلك، به‌سلامت باشند! یك قلیلی آبِ تُربت آورده‌ام برای ملكِ عظیمِ. کثیر اصلی است. حینی که می‌آمدم، در بحر توفان شد. همهٔ سنکّان مَرکَب خوف‌الغرق داشتند. یك خورده در آب‌مجعول‌کردم، علی‌الفور طوفان مرفوع شد.کلما طوفان می‌شد، رئیس‌المَرکب افرنجی می‌آمد می‌گفت تراب!تراب!... خلاصه، شفا باشد جمیع علل را.

شاه: ـ خیلی خوب، بیارید قدری برای شفا و تبرك می‌خوریم.

اقیانوس‌العلوم پیش می‌رود شیشه را می‌دهد به‌شاه.

شاه قدری می‌خورد، مزه مزه می‌کند.

شاه: ـ اقیانوس‌العلوم! این آبش شور است.

اقیانوس‌العلوم: ـ اَیّهاالملك به‌سلامت باشند! آب الدّجله والفُرات قلیل مِلح دارد.

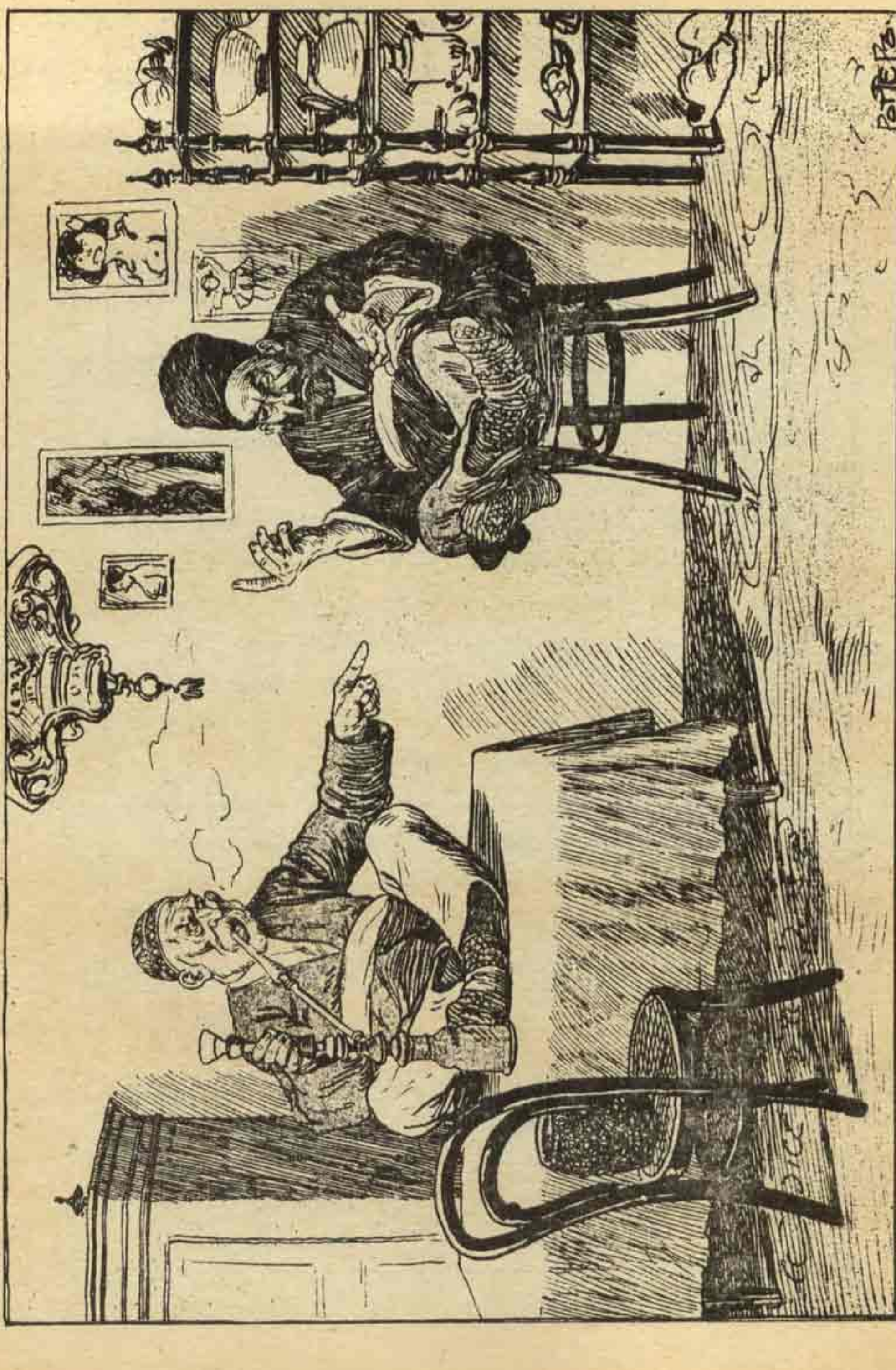
کریم شیره‌ئی: ـ سرکارِ آقایِ وزیر دواب، نمك رابه‌ترکی چی گووَند؟

وزیر دواب: ـ دیگر چیِ می‌خواهی بگوئی؟

کریم شیره‌ئی: ـ سبیلاتو کفن کردم هیچی.

همه به‌طرف وزیر دواب و کریم شیره‌ئی نگاه می‌کنند.

شاه نگاه می‌کند و با شیشه بازی می‌کند.



صدراعظم و حاضرین: ـ به‌به، احسنت، احسنت! ... داد سخن پروری داده، به‌به!

شاه: ـ رئیس خلوت!

رئیس خلوت: ـ بله قربان

تعظیم می‌کند.

شاه: ـ یك عصای مرصع بده به‌مورخ‌الملك.

رئیس خلوت تعظیم می‌کند.

شاه: ـ الحق خوب نوشته... بارك‌الله! (رو می‌کند به‌وزیر دواب:) خوب، بگو ببینم چته؟

وزیر دواب: ـ گوربان، این مرتکه نمی‌گوزارد ما زندگی کنیم (اشاره می‌کند به‌کریم شیره‌ئـی:)هر چه انســان می‌گویـد،او هم یك چیـزی از خودش می‌گوید. و من هم هر وخ میخوام چیزی بگویم یا مُفْ خورالشعْراشیر می‌خواند، یا مورخوالمولك کاغذ می‌خواند یا صدری اعظم حرف می‌زند. یا این می‌آید، یا آن می‌رود. آخــر پس من چه کار کونم؟ پَه، این که نمی‌شود!

حاضرین همه می‌خندند.

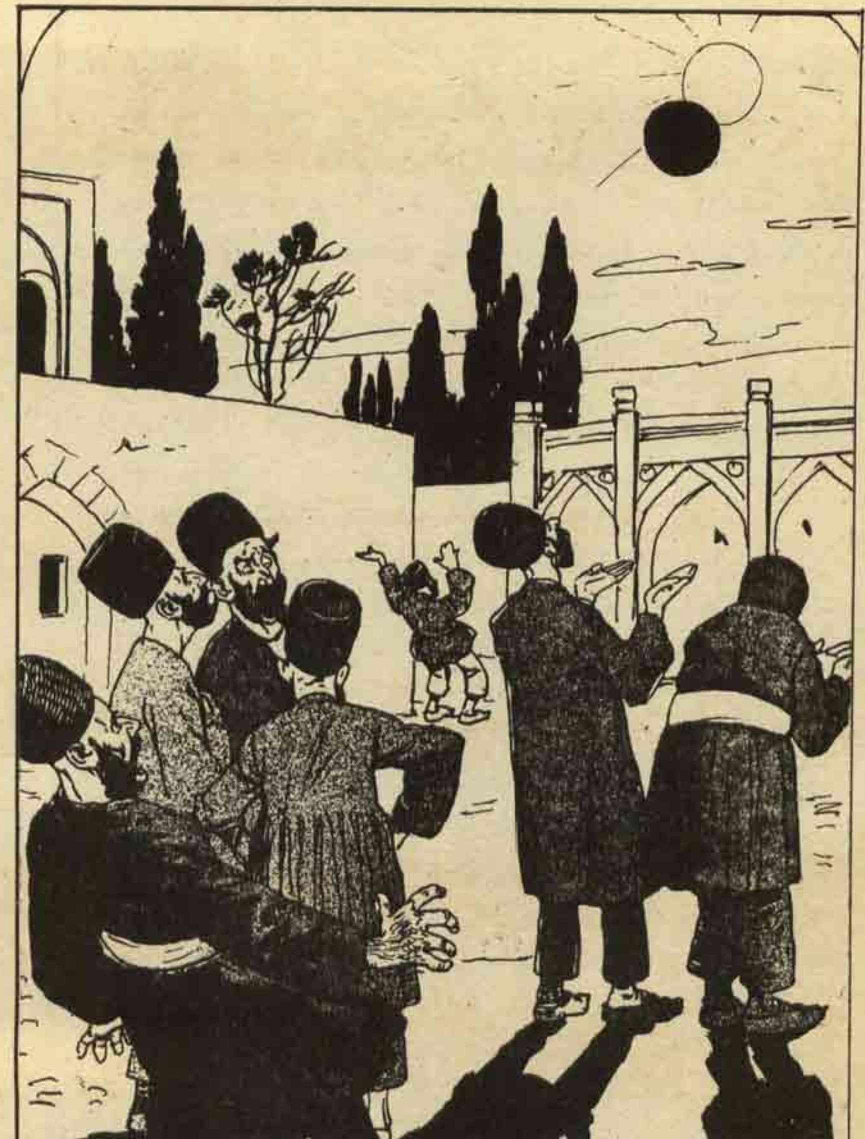
شاه (با خنده): ـ این که از صبح تا حالا قورقور کردی عرضت همین بود؟ به‌به! مردکه، تو چرا این طوررزود اوقاتت تلخ میشه؟

شاه با گوشهٔ چشم اشاره به‌کریم شیره‌ئی می‌کند که سر به‌سر وزیر دواب بگذارد.

وزیر دواب: ـ گوربان، این مرتکه حیا ندارد، آبرو ندارد، امر بدهید با من ابداً حرف نزند!

شاه: ـ خوب، دردِ تو همینه؟ کریم، دیگه وزیر دواب را اذیت نکن!

کریم شیره‌ئی: ـامر، امرِ همایونی است. (تعظیم می‌کند، آهسته به‌طرف وزیر دواب می‌رود. وزیر دواب بـه‌او چپ چپ نگاه می‌کند.) آقـای وزیـر دواب، غلط کردم! من نمی‌دونسّم شما به‌این زودی اوقات‌تان تلخ میشه. ببخشید، عفو بفرمائید! (دست می‌زند به‌شانهٔ وزیر دواب.) دیگه از بنده جسارت نخواهد شد!



مورخ‌الملك: ـ ... و پس با لُنگ‌های قشنگ و مندلی‌های رنگارنگ، بدنِ همایون و اندام میمون را آهسته آهسته خشك کرده، و لباس خسروی که در جهان فقط قد و بالایِ این دادگرِ عالی‌نسب را سزا است بپوشانیدند. و بعد از آن، شاهنشاهِ دادگر کمی در سرِ بینه کـه هوای ملایمِ آن رشكِ خزینه است، برحسب پیشنهادِ سرکارِ حکیم‌السلطنه که بقراط در پیشِ او قیراطی نباشد و ارسطو ازاعجازِ انفاسش اَدویّـهٔ خود در پَستـو کنـد و جالینوس از کمیِ بضاعت در محضرش چون عروس در پردهٔ خجلت پنهان شود، استراحت کردند و پس از استراحت، ازآنجا برخاسته خرامان‌خرامان به‌سویِ دربار که محل عِزّ و قرار و عدل و دادگستری است روانه شدند. از جملهٔ بندگانِ ...

وزیر دواب (به‌خود): ـ بَه! مرتکه تمام نمی‌کوند!

مورخ‌الملك: ـ ... درگاه، به‌حضورِ اعلی رسانیدند که در حدود کرمـان و بلوچستان، ملخانِ بی‌فرمان بر کشت و زرع روستائیان هجوم کرده سببِ اتلافِ محصولات و مزروعات و قحط و غلا و گرانی شده‌اند. ـ چون این خبرِ ملالت اثر در محضر مُطاعِ مذکور رفت، فی‌الحال امر عالـی صادر گردید که به‌اهالیِ فلك‌زدهٔ آن سامان امر و مقرر دارند که چون ارزاق و مأکولات از کنشتِ دیو سرشتِ ملخان گران شده واهالی در سختـی و بدبختی افتاده‌اند فرمانِ همایون بر آن است که مردمِ آن سامان در این سال چیزی دیگر به‌جای نان که حقیقتاً جز گندمی بیخته و بریان نیست به‌دست آورده بخورند و به‌دعاگوئی ذاتِ ملکوتی صفات مشغول شوند تا مایهٔ خشنودی درگاه خسروانی شود. ـ و نیز گفتند که جماعتی از کفّارِ فجّارِ فرنگ با لشگری آراسته باساز و زنگ و اردوئی از دخترانِ قشنگ که سرپرستی از زخمیان درمیدان جنگ می‌کنند، بر اقاصیِ حدود و ثغورِ ممالك محروسه هجوم کرده بلادِ اسلام راتسخیرکنان پیش می‌آیند. پس، حکمِ جهان مطاع صادر شد که چون تیر شهاب و سرعتِ سَحاب، فرمان همایون را به‌ایشان رسانند و امـر کننـد که آن ناپاکانِ بی‌ایمـان فوراً مسلمان شده هرچه دخترِ ماه منظر در اردو است با ایلچیان و هدایا به‌سرا پردهٔ همایونی فرستند و مردانِ ایشان هم سِلاح ریخته و از همان راه که

آمده‌اند بر گردند و اِلاّ نایرهٔ غضبِ همایونی شعله‌ور شده به‌رعایای این خاندان حکم خواهد شد که ایشان را به‌حال خود گذاشته تا این که خسته و درمانده شده با چشمی گریان ودلی بریان به‌خانمان ویران خود که منبع کُفر و شرك و معدنِ قهر و غضب خداوندیست برگردند. ونیز ملاّ حَزقلِ جهود که اجدادِ غیر محمودش در ضمن اصحاب اخدود به‌شمار بوده، از قوم خود پسری ما لعت و دختری آفتاب صورت آورده پیشکشِ حرمِ همایونی کرد و چون هر دو منظور نظر آفتاب اثر همایونی افتادند دو پارچه قصر از قصرهای خالصهٔ شاهنشاهی را با دویست هزار تومان و جه نقد در بارهٔ او امر و مقرر کرده وبه‌لقب کلیم‌الملکی در میانِ اقران‌وامثال سرافراز و مفتخر گردانیدند...

وزیر دواب: ـ گور...

شاه (با تشر، تند): ـ مردکه خفه میشی یا پدرتو بدم بسوزانند؟

مورخ‌الملك: ـ ... و نیزچند نفر سرکردگانِ سپاهیان که از دست تنگی به‌جان آمده برای دریافت و جوهاتِ خود شورشی کرده بودند، برحسب حکمِ اعلی همه را از دارِ فنا آویختند. چه، سرباز را از آن «سرباز» گویند که بایستی سر خود را در راه شاه‌پرستی ببازد، و در این صورت موافقِ رأیِ آفتاب جای همایونی نبود که کسی که دعویِ سربازی می‌کند واز دادن جان باك ندارد از گرسنگی ودست تنگی به‌فغان آیدو از خزانهٔ عامـره وجوهات طلب‌نماید. چنانچه آخوند ملا نَحِسیِ اهوازی در کتاب گندِستان می‌فرماید:

چو سرباز، زر از شهنشه بجست
بباید سرش کَندن از تن، نخست.
که گر او نیارد شکم باختن
کجا سر ببازد گَهِ تاختن؟
شکم باختن، اولِ بندگی است
شکمْ بنده، بی‌گفت، با سگ یکی است.
از آن «روزه» اَفضل بود از «جهاد»
که مُفت است و کم خرج، بهرِ عِباد!

وزیر دواب (سرش را تکان می‌دهد): ـ دوز.
کریم شیره‌ئی: ـ ریشت به...[1]

همه با شاه قاه قاه می‌خندند.

وزیر دواب (با قدّارهٔ کشیده می‌دود به‌طرف کریم شیره‌ئی): ـ پدرت را می‌سوزانم!
کریم شیره‌ئی (می‌دود به‌طرف پشت صندلی شاه): ـ قربان، پناه آوردم!

پیشخدمت‌ها از وزیر دواب مانع می‌شوند.

شاه (با حالت خنده و خشم): ـ وزیر دواب، خجالت بکش!اقلاً از اقیانوس‌العلوم و اسم‌هایش حیا داشته باش!
وزیر دواب (با حالت برآشفتگی): ـ قربان، په! این این حرف‌ها را می زند، قبلهٔ عالم هم این گونه می‌گوئید. خانه‌زاد بعد از شصت سال دیگر نوکری نمی‌کنم! نمی‌کنم! بس است!

پس پس می‌رود که خارج شود

شاه (با تشر): ـ مردکه، این اسمش کریم شیره‌ئی است. مردکه،این‌کارش اینه که همه را بخنداند. تو نباید از او اوقاتت تلخ بشه. تو هم بگو، بخند... (با حالت غضب:) بهت بگم: اگر اذیتش کردی سر تو می‌دم ببرن! ها!
وزیر دواب (با حالت برآشفتگی): ـ خانه‌زاد دیگر گوشه‌نشین خواهم شد، خدا حافظ!

تعظیم می‌کند پس پس می‌رود.

شاه (باتبسم): ـ وزیر دواب، قهرنکن! بیا مردکه، تو هم‌بگو،جوابش را بده.

وزیر دواب پیش می‌آید.

شاه: ـ بیا، بیا.
وزیر دواب (با حالت برآشفتگی): ـ خوب پس من هم می‌گویم.
شاه: ـ خوب، بگو ببینم.
وزیر دواب (با حالت برآشفتگی قدّاره را می‌کشد و رو می‌کند به‌کریم شیره‌ئی): ـ بیا بیرون ازپشت صندلی، کارت ندارم. (کریم شیره‌ئی بیرون می‌آید) این چه چیز است؟

---

۱. حذف شد. (ک.ج.)

کریم شیره‌ئی: ـ قداره.
وزیردواب (با تغیّر): ـ تو هم ریشت به...[1]

شاه و حاضرین، خندهٔ بلند.

شاه (در حالت خنده): ـ به‌به! مرده شورت ببره!به به! آباد کردی!

هنوز شاه و حاضرین می‌خندند

مردکه، این هم قافیه شد؟

شاه سرش را تکان می‌دهد.

به به! این چیه؟ قدّاره. تو هم ریشت به...[1] ـ به به!
وزیر دواب: ـ پِه! قربان، شما بد عادت کردی مردم را. پِه، این چه کاری شد؟ هر چه او می‌گوید همه به‌من می‌خندید، ایـن کار شد؟ (پس پس می‌رود، تعظیم می‌کند:) خداحافظ!
شاه(با خنده): ـ وزیر دواب، بیا یك قافیه دیگر هم بگو!
وزیر دواب (تعظیم می‌کند، همین طور پس پس می‌رود): ـ خداحافظ!
صدراعظم: ـ آقای وزیر دواب! اعلیحضرت همایونی ارواحنا فـداه فرمودند بیائید!
شاه (با خنده): ـ ولش کن برِه. (به‌وزیر دواب:) برو گم شو دیگر اینجا نیا! (از روی صندلی برمی‌خیزد:) صدراعظم، بگو همه بیایند سرِ ناهار.

پرده پائین می‌افتد:

پردهٔ سوم

یك اتاق معمولی، با فرش قالی و نمد.

میرزا بزرگ و رئیس محاسبات، با ریش سفید و قد خمیده.

چند نفر میرزا، با لباس بلند قبا و لباده.

۱. حذف شد. (ك.ج.)

۱. حذف شد. (ك.ج.)

پرده بالا می‌رود

میرزا بزرگ و چند نفر میرزای دیگر نشسته‌اند مشغول نوشتن هستند و با هم حرف می‌زنند.

وزیر دواب (از پس پرده صدایش بلند می‌شود): ـ من پدرشان در میارم. من هم شیر می‌خوانم.



وزیر دواب داخل می‌شود با اوقات تلخ، و با خودش حرف می‌زند. میرزا بزرگ و میرزاهای دیگر همه بلند می‌شوند تعظیم می‌کنند.

وزیر دواب: ـ میرزا بوزورگ!

میرزا بزرگ: ـ بله قربان!

پیش می‌رود. سایر میرزاها می‌نشینند مشغول کار و نوشتن می‌شوند.

وزیر دواب: ـ من ازدربار قهر کردم، گوفتم نمی‌روم. ولی خواهند خودشان آمد و مِنّتم را بکشند.

میرزا بزرگ: ـ یقین است. البته. بی‌حضرتِ اجل کارشان از پیش نمی‌رود. یقین است خواهند آمد.

وزیر دواب: ـ بله، خواهند آمد... بله...

میرزا بزرگ: ـ بله.

وزیر دواب: ـ هر روز که می‌روم دربار همه شیر می‌خوانند هِی شاه خوشش می‌آید... من که می‌خواهم یك عرضی کنم هِی می‌گویند هِسّ، هِسّ، خفه شو! ... من پدرشان را در می‌آورم!

میرزا بزرگ: ـ قربان چه عرض کنم... بله...

وزیر دواب: ـ میرزا بوزورگ! تو هم باید هر روز یك شیری مثل مُف‌خورالشَهرا بگوئی، برای شاه بخوانم خوشش بیاید.

میرزا بزرگ: ـ قربان، بنده چه طور می‌توانم مثل مفخر الشعرا شعر عرض کنم؟ ایشان چهل سال است در این کار استخوان خورد کرده، امروز کسی در ایران و توران نمی‌تواند مثل ایشان شعر بگوید.

وزیر دواب: ـ حالا تو هم از مُف خور الشهراء تعریف می‌کنی؟ اگر شیر


ROTTER.

نگوئی پدرت را در می‌آورم... اگر نگوئی پدرت را در می‌آورم... تو این همه مال من را خوردی نمی‌توانی شیر بگوئی؟

با حالت تغیّر در اتاق قدم می‌زند.

میرزابزرگ: ـ قربان، بنده اهلِ دفتر هستم. بنده که شاعر نیستم

وزیر دواب: ـ پدرسوخته، چرا شاعر نیستی؟

میرزا بزرگ: ـ قربان، او از بچگی کارش همین بوده.

وزیر دواب: ـ تو در بچّگی چه کار می‌کردی؟

میرزا بزرگ: ـ قربان، او چهل سال در این کار استخوان خورد کرده.

وزیر دواب: ـ پدرسوخته، تو چرا نکردی؟

میرزا بزرگ: ـ قربان، من طبع شعر ندارم.

وزیر دواب (با تغیر): ـ فراشباشی!... فراشباشی!...

فراشباشی داخل می‌شود، تعظیم می‌کند.

بزن توی سرش!... پدرسوخته، این همه مال من را می‌خوری طبع شیر نداری؟

فراش‌باشی می‌زند به‌سر میرزا بزرگ.

میرزابزرگ: ـ آخ! قربان، چشم!... چشم، هر چه بخواهید عرض خواهم کرد...

وزیر دواب: ـ اگر نگوئی پدرت را می‌سوزانم!...

میرزا بزرگ: ـ قربان، عرض می‌کنم!... ولی یقین به‌خوبیِ مفخر الشعرا نخواهد شد...

وزیر دواب: ـ اگر نشد پدرت را می‌سوزانم... بزنید توی سرش!

میرزا بزرگ: ـ چشم،قربان!... چشم!...خوب، مضمونش چه باشد؟

وزیر دواب (قدر فکر می‌کند): ـ خوب، اولش این طور باشد: همه نوکر شاه هستند... شاه، آب را مثل پنیر می‌برد... پلو شب توی قاب می‌کنند... همه خمیر هستند... پایش را در فلك می‌گذارند چوب می‌زنند... مرغ جِك جِك می‌کند... همه جا قالی فرش کرده‌اند...

میرزابزرگ (درحین شنیدن این‌حرف‌ها سرش راتکان می‌دهد. با حالت تعجب): ـ قربان، مفخرالشعراء همچون چیزها در پیش شاه نخواهد گفت.

وزیر دواب (با تغیر): ـ پس من دروغ می‌گویم؟
میرزا بزرگ: ـ خیر، قربان، بنده همچوجسارتی نکردم...مقصود این بود که شاید یك جور دیگر گفته حضرت اشرف خاطرتان نیست.
وزیرد واب: ـ مرتکه، گفتم همین طور گفت شاه هم خوشش آمد. همه نیم ساعت گفتند به به، حالا تو می‌گوئی این طور نبود؟
میرزابزرگ (قدری فکر می‌کند): ـ قربان، این گونه حرف‌ها معنی ندارد!
وزیر دواب (با تغیر): ـ پس، مرتکه! من دروغ می‌گویم؟ بزنید توی...
میرزا بزرگ: ـ چشم، چشم قربان، درست می‌فرمائید... الان عرض می‌کنم...
وزیر دواب: ـ ها، پدرسوخته، اول گفتی نمی‌توانم... حالا می‌گوئی بله... ها، کتك مردم را آدم می‌کند!... خوب، بگو... زود بگو... پدرت را در می‌آورم...
میرزا بزرگ (به‌خودش): ـ خدایا، چه گیری افتادم!... این چه نوکری شد؟... شاه آب را مثل پنیر می‌برد مرغ جِك جِك می‌کند که معنی ندارد! (به‌وزیر دواب:) قربان، بنده در راهِ نمك خوارگی عرض می‌کنم این حرف‌ها خنده داره... شاید شاه اوقاتش تلخ شه غضب بکنه.
وزیر دواب: ـمرتکه! من اوقاتم تلخ است، تو هم حرفی مفت می‌زنی. بزنید تو سرش!... مرتکه،من خودم آنجا بودم مُفت‌خورالشُهرا همین طور گفت...
میرزا بزرگ (در بین کتك خوردن): ـ آخ... آخ! قربان، هر چه می‌خواهید عرض می‌کنم... چشم، چشم، به‌من چه؟ اختیار با خودتان است... خودتان می‌دانید...
وزیر دواب: ـ خوب، بگو. حالا بگو.
میرزا بزرگ (به‌خودش): ـ خدایا، چه کنم؟ این مردکه که نمی‌فهمه. من نباید اختیارم را بدم دَسّش. (به‌وزیر دواب:) قربان، عرض خواهم کرد. ولی اجازه دارم که اگر بهتر هم توانستم بگویم عرض کنم؟
وزیر دواب: ـ مرتکه، من دیوانه شدم!چه قدر حرف می‌زنی!... بگو، گُه بخور، خلاص کن!
میرزا بزرگ: ـ چشم، قربان، چشم.

می‌نشیند مشغول فکر می‌شود.

وزیر دواب: ــ مرتکه، زود بگو!چه قدر معطل می‌کنی!
میرزا بزرگ:ــ چشم،قربان! چشم، حالا تمام می‌شود.
پیشخدمت (داخل می‌شود): ــ قربان، ندیم دربار می‌خواهد شرفیاب شود. عرض می‌کند ازحضور قبلهٔ عالم آمده.
وزیر دواب (به‌میرزا بزرگ): ــ مرتکه! نگوفتم کارهاشان می‌ماند خودشان می‌آیند عقب من؟... زود بگو... زود تمام کن! (به‌پیشخدمت:) بگو بیاید. (قدم می‌زند و دستش پشت سرش:) بگو بیاید.
ندیم دربار (کمی خم می‌شود): ــ سلام علیکم.
وزیر دواب (با تغیّر): ــ علیکوم‌السلام.
ندیم دربار: ــ قبلهٔ عالم امر دادند سر ناهار حاضر شوید.
وزیر دواب (با تغیّر): ــ من دیگر نوکری نمی‌کونم... قسم خورده‌ام... دیگر پایم را آنجا نخواهم گذاشت.
ندیم دربار: ــ سرکارِ وزیر، چرا حضرت اشرف به‌این زودی اوقات‌تان تلخ می‌شود؟
وزیر دواب: ــ خودت نمی‌بینی که این مرتکه، کریم شیره‌ئی، چه می‌کند چه می‌گوید؟
ندیم دربار: ــ قربان، اگر درست ملاحظه بفرمائید تقصیر او هم نیست. به‌او اشاره می‌کنند که مخصوصاً این حرف‌ها را بزند.
وزیر دواب: ــ کدام پدرسوخته اشاره کرده است به‌او؟
ندیم دربار: ــ آخ! سر کار وزیر، فحش ندهید... خواهش دارم فحش ندهید، اسباب مسؤولیتِ بنده هم خواهد شد.
وزیر دواب: ــ دِ بگو! (با تغیّر:) دِ بگو ببینم کدام پدرسوخته اشاره کرده است، پدرش را در بیاورم!
ندیم دربار: ــ قربان، چرا تکلیف شاق می‌کنید؟... چه طور بنده می‌توانم همچو چیزی عرض کنم؟ شما باید خودتان ملتفت این مسائل باشید. خیر، خواهشمندم تشریف بیاورید.
وزیر دواب: ــ خیر، من دیگر نوکری نخواهم...
ندیم دربار: ــ خیر، خواهش دارم.خوب، بنده را مرخص بفرمائید.

وزیر دواب: ـ کوجا؟ کوجا؟ حالا نروید...
ندیم‌دربار: ـ خیر... اجازه بفرمائید... خداحافظ!

خارج می‌شود

وزیر دواب: ـ خدافیظ... خوب، من فکر می‌کنم... (به‌میرزا بزرگ:) مردیکه! دیدی گوفتم خودشان می‌آیند عقبم، همهٔ کارها لنگ می‌ماند؟ ـ
میرزابزرگ (با تبسم):ـ بله قربان... بنده که می‌دانستم.
وزیر دواب: ـ خوب، شیرها را تمام کردی؟
میرزا بزرگ: ـ بله... بله قربان، تمام کردم.
وزیر دواب: ـ خوب، بخوان ببینم...
میرزا بزرگ: ـ چشم ... این است.

گرشه سرِ کین باشد، سر، ابرمَنِش بُرَّد
در گریه همی افتد سُکانِ مَلاَء اَعلی.
طباخ تو، ای خسرو، نَسرِ فلکش در دیگ
با قاب پلو آرد آن نَسر همه شب‌ها.
بلبل چو رخت دیدی، اندر قفس او خواندی
زآن رو که تو گُلِ هستی ای شاهِ جهان آرا!
من بندهٔ این شاهم، جز شاه نمی‌خواهم
هر چند که گویندم از خسرو و شروان‌ها.

پیش می‌رود و کاغذ شعر را می‌دهد.

قربان، بفرمائید!



وزیر دواب (کاغذ شعرها را می‌گیرد): ـ خوب... هه، اهن...

میرزا بزرگ: ـ یك دفعه خواهش دارم اینجا خوب مطالعه بفرمائید. برای این که اگر شعر را درست نخوانند خراب می‌شود... خوب.ﻬ. بفرمائید.

وزیر دواب: ـ من خودم می‌دانم... گُه نخور!

پشت می‌کند به‌میرزا بزرگ که بیرون برود.

میرزابزرگ (دامن وزیر دواب را می‌گیرد): ـ قربان، خواهش دارم یك مرتبه بخوانید... خواهش دارم قربان!

وزیر دواب (خودش را از دست میرزا بزرگ می‌کشد): ـ مرتکه! من‌خودم می‌دانم، گه نخور!

میرزا بزرگ (دوباره وزیر دواب را می‌گیرد): ـ قربان، خواهش دارم!

وزیر دواب: ـ مرتکه، گه نخور! ... ولم کن!

میرزا بزرگ: ـ قربان،خواهش دارم!

در وقتی که میرزابزرگ اصرار می‌کند و وزیر دواب قبول نمی‌کند وفحش می‌دهد، پرده می‌افتد.

پرده چهارم

اتاق ناهارخوری شاه. یك صندلی و یك میز.

پرده بالا می‌رود.شاه روی صندلی نشسته، جلوش میز ناهار است و مشغول خوردن است.پیشخدمت آب می‌آورد، اول خودش می‌خورد بعد می‌دهد به‌شاه.

شاه: ـ صدراعظم! این مردکه را که از فرنگستان آمده بگو بیاید.

صدراعظم: ـ (تعظیم می‌کند): ـ بله قربان.

صدراعظم اشاره به‌رئیس خلوت می‌کند. رئیس خلوت خارج می‌شود.

رئیس خلوت با سفیرالملك داخل می شوند تعظیم می‌کنند.

شاه: ـ مردکه، کِی آمدی؟

سفیرالملك:ـ غَغبَن، سه چهاغ غوزه. (قربان سه چهار روزه.)


Ф·И·ШЛИНГ

شاه (با حالت تغیر): ـ مردکه، تو اهل کجا هستی؟
سفیرالملك: ـ غُغبَن، ایغانی (قربان، ایرانی.)
شاه: ـ مردکه،ایغانی دیگه چی چیه؟... چرا این طوری حرف می‌زنی؟
سفیرالملك: ـ غُغبَن، چهاغ سال دَغ بلجیك بودم.
شاه (با تغیّر): ـ مردکه، منو مسخره کردی؟... میرغضب!میرغضب!

میرغضب فوراً داخل می‌شود.

سرِ این مردکه را همینجا بِبُرا!

سفیرالملك فوراً غش می‌کند می‌افتد.

صدراعظم (تعظیم می‌کند): ـ قربان، سرِ ناهار است، شگون ندارد. بیچاره نفهم است، غلط کرد... بنده شرط می‌کنم دیگر این طور در حضورِ قبلهٔعالم چیزی به‌عرض نرساند.
شاه: ـ پس بزنید تو سرش!

پیشخدمت‌ها می‌زنند به‌سر سفیرالملك.

صدراعظم، اگر محض خاطر تو نبود همین حالا سرشو می‌بریدم.
صدراعظم (به‌شاه تعظیم می‌کند، بعد رو می‌کند به‌سفیرالملك): ـ مردکه چرا مثل آدم حرف نمی‌زنی؟
سفیرالملك: ـ قربان، توبه کردم... غلط کردم... توبه کردم...
شاه: ـ خوب،حالا بلد شدی حرف بزنی؟
سفیرالملك ـ بله قربان... بله...
شاه: ـ خوب، بگو ببینم بلجیك چطوره؟ راها اَمنه، ارزانیه؟
سفیرالملك: ـ قربان، راه‌ها از توجهّات ملوکانه خیلی امن است. ولی همهٔ چیزها خیلی گران است، خصوصاً نان و گوشت.
شاه: ـ چرا نانواها و قصاب‌ها را به‌دار نمی‌زنند؟
سفیرالملك:ـ قربان، چه عرض کنم.
شاه: ـ به‌نظرم شاهِ آنجا خیلی بی‌عرضه است. خوب، احوالش چه طور بود؟
سفیرالملك: ـ احوالش خیلی خوب بود. عرض سلام می‌رساند. یك سفیر هم فرستاده، هر وقت امر و مقرر بفرمائید به‌خاك بوسی شرفیاب شود.
شاه: ـ لقبِ سفیرِ بلجیك چه چیزاست؟

سفیرالملك: ـ قربان، لقب ندارد.
شاه: ـ معلوم می‌شود آن پدرسوخته هم از تو بی‌عرضه‌تر است. فارسی بلده؟
سفیرالملك: ـ بله قربان، بله...
شاه: ـ بگو عصری به‌خاك بوسی سرافراز شود... خوب، پدرسوخته! حالا دیدی چه طور مسجّع و مقفیّ حرف می‌زنی؟ برو گم شو!

سفیرالملك پس پس می‌رود، تعظیم می‌کند.

رئیس خلوت (داخل می‌شود، تعظیم می‌کند): ـ قربان،اقیانوس‌العلومِ انباری، دامادِ بحرالعلومِ شاشگِردی یك قدری خرمای تبرّك شده آورده می‌خواهد به‌خاك بوسی سرافراز شود.
شاه:ـ خوب، بیاید.

رئیس خلوت تعظیم می‌کند،خارج می‌شود.

اقیانوس‌العلوم: ـ ایهاالملك‌العظیم این خرماها تَبَرك است، به‌جهت ملك‌الملوك آورده‌ام.

پیش می‌رود، بشقاب خرما را پیش شاه می‌گذارد.
شاه یك دانه خرما برمی‌دارد. در حال خوردن:

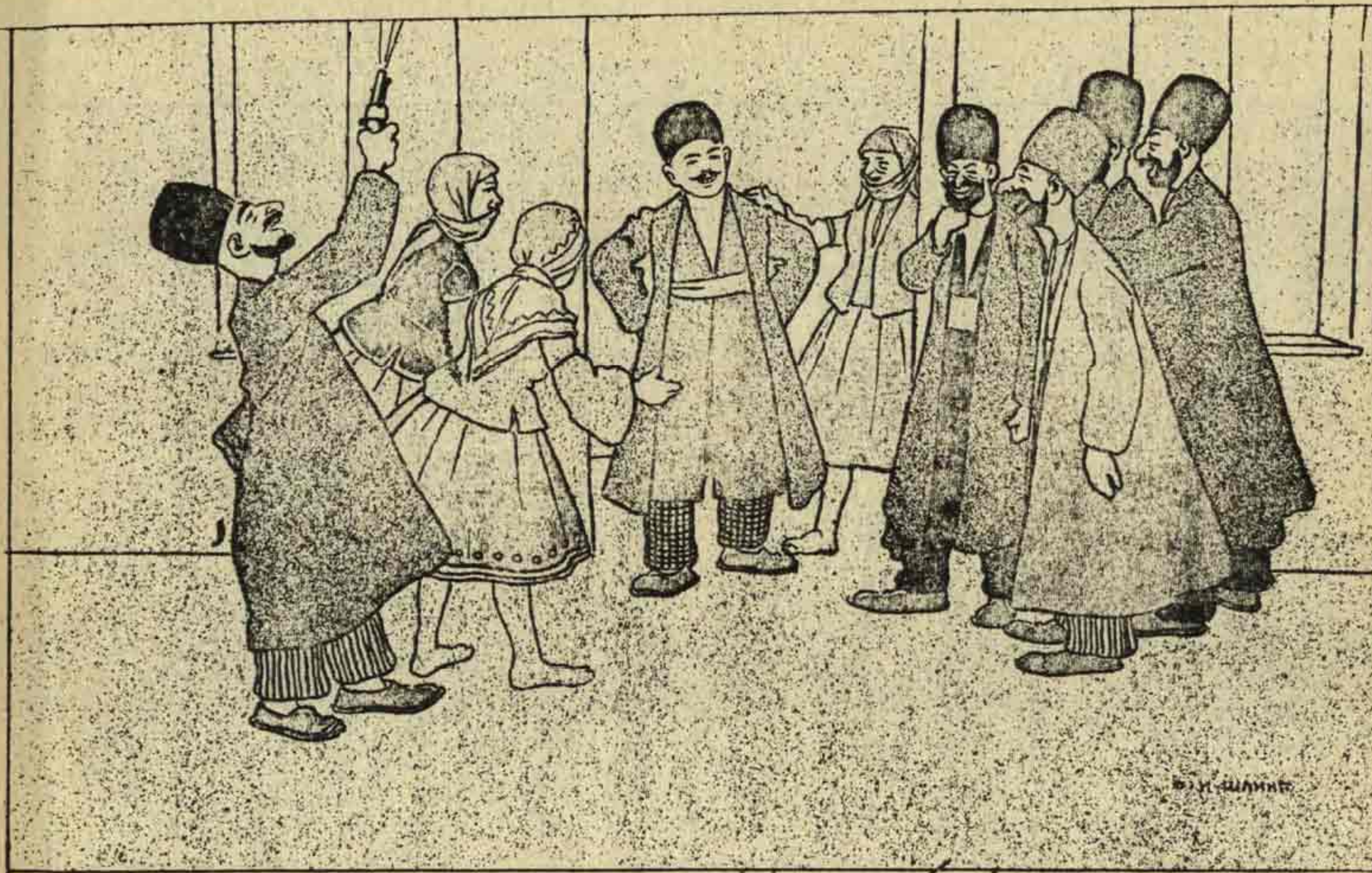
شاه: ـ اقیانوس‌العلوم! این خرما را کی تَبرّك کرده؟
اقیانوس‌العلوم: ـ ایهاالملك‌الملوك! خودم تبرك کردم.

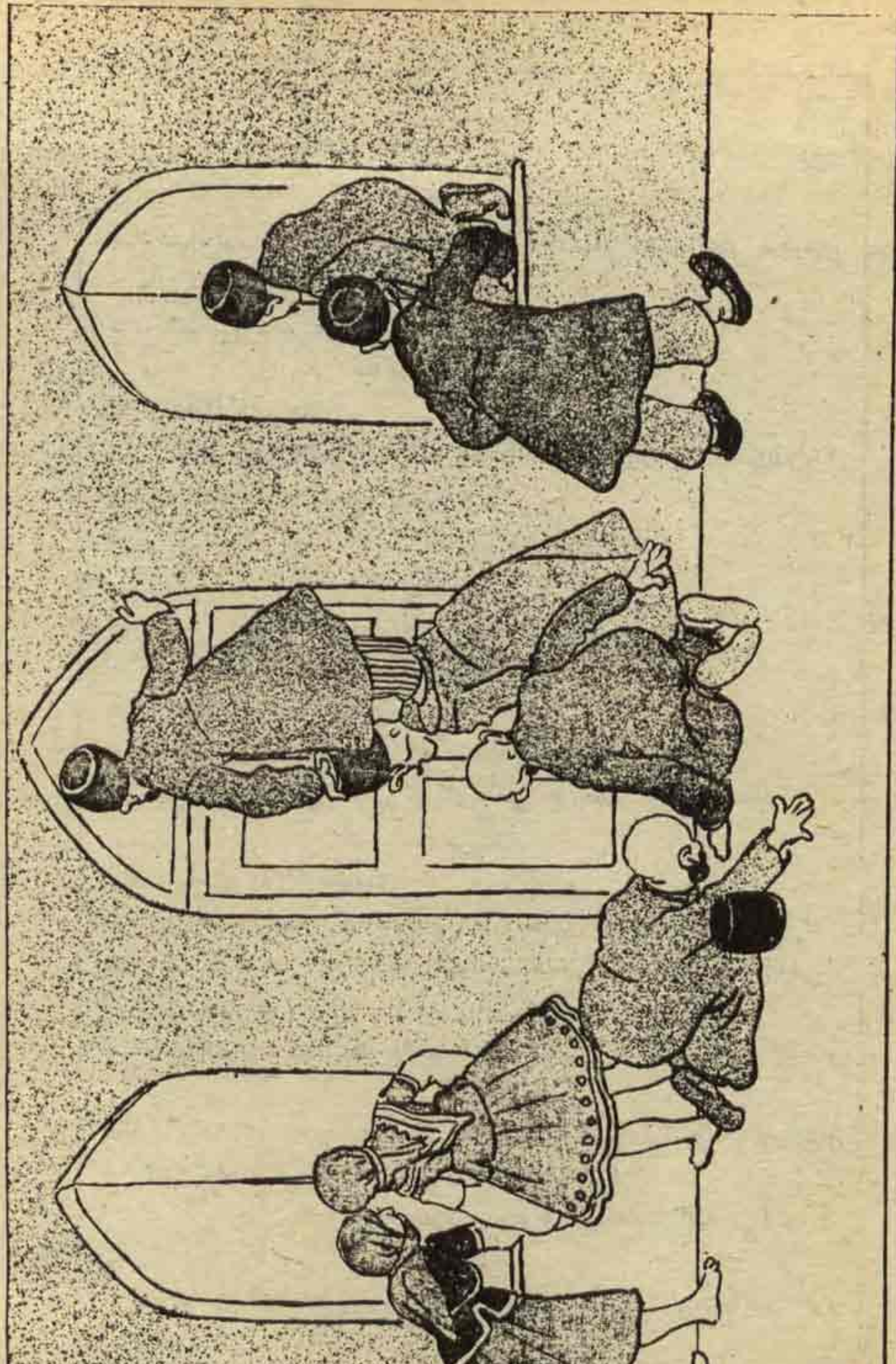
شاه و حضار می‌خندند.

شاه: ـ بارك‌الله!معلوم می‌شود شما خیلی کارهای خوب می‌کنید.
اقیانوس‌العلوم: ـ بلا، ایهاالملك!
کریم شیره‌ئی: ـ اَلتپّه، التپّه!

همه می‌خندند

شاه: ـ خوب، بگو ببینم، اقیانوس‌العلوم انباری! چه عِلم‌ها خوانده‌ای که اقیانوس شدی؟
اقیانوس‌العلوم: ـ ایهاالملكِ‌الملوك! صرف،نحو، قواعد، منطق، حکمت، طبابت، فقه، اصول، علومِ ارضیّه، فنونِ سماویّه، جَفر، رَمل، اسطرلاب...
کریم شیره‌ئی: ـ هُش، هُش!





همه می‌خندند.

اقیانوس‌العلوم: ـ ... نجوم، فلك، علمِ اعداد، علمِ اَبدان، علمِ موسیقی، علمِ معرفت‌البُلدان...

کریم شیره‌ئی: ـ هِرّ هِرّ، هُش، چُش.

همه می‌خندند

اقیانوس‌العلوم: ـ علمِ...

شاه: ـ خوب، بس است. ماشاءالله ماشاءالله تمام این‌ها راشما خوانده‌اید؟

اقیانوس‌العلوم: ـ بلا... ایهاالملك!

کریم شیره‌ئی: ـ اِلتبّه... دُرشت است... لابه‌لانون ِوحلوا!

همه می‌خندند.

شاه: ـ خوب، جناب اقیانوس‌العلوم! بلجیك خوردی؟

اقیانوس‌العلوم: ـ بَلا... ایهاالملكِ‌العظیم!

همه می‌خندند.

شاه:ـ خوب، به به!... ببینم: کجا بلجیك خوردی؟

اقیانوس‌العلوم: ـ نمی‌دانم در کربلایِ معلّی خوردم یا در نجفِ اشرف.

همه تبسم می‌کنند.

شاه: ـ یقین داری که خوردی؟

اقیانوس‌العلوم: ـ بلا، ایهاالملك! به‌همان حَجَری که بوسیده‌ام خورده‌ام!

شاه: ـ بزنید تو سرِ این مردکه! (پیشخدمت‌ها می‌زنندبه‌سر اقیانوس‌العلوم.) مردکه! همهٔ علوم تو هم مثل همین است؟

اقیانوس‌العلوم: ـ ایهاالملك العظیم! بالله و تالله که صیغهٔ قسم است، خورده‌ام.

شاه: ـ مردکهٔ احمق! بلجیك اسمِ یك مملکتی است، تو بلجیك خوردی؟ رئیس خلوت، این مردکهٔ پدرسوخته را بیرون کن!

رئیس خلوت و چند نفر پیشخدمت اقیانوس‌العلوم را می‌کشند بیرون.

پدرسوخته! اگر محض خاطر این عمامه نبود پدرت را می‌سوزاندم... برو گوشو!



در این حال ندیم دربار داخل می‌شود تعظیم می‌کند.

شاه: ـ ندیم دربار!

ندیم دربار: ـ بله قربان!

تعظیم می‌کند.

شاه: ـ مردکه، بلجیك خوردی؟

ندیم دربار (با تبسم): ـ قربان، بلجیك اسم یك مملکتی است، چیز خوردنی نیست.

شاه: ـ کجاست؟ کدام طرف است؟

ندیم دربار: ـ قربان، آن طرفِ تبریز.

شاه: ـ هیچ کسی را از اهل آنجا می‌شناسی؟ دیدی؟

ندیم دربار: ـ بله قربان... شیخ‌الاسلامِ بلجیك پارسال اینجا بود.

شاه: ـ یقین داری؟ خودت دیدی؟

ندیم دربار: ـ بله قربان...

شاه: ـ این پدرسوخته را هم بیندازید بزنید!

پیشخدمت‌هاندیم دربار را می‌اندازند می‌زنند.

ندیم دربار: ـ آخ، قربان... آخ!... آخ!... قربان، گه خوردم!

شاه: ـ مردکه! اهلِ بلجیك همه کافرند؛ تو شیخ‌الاسلام شان را می‌شناسی؟

ندیم دربار: ـ قربان، تصدقت گردم!... می‌دانم همه کافرند... شیخ‌الاسلام هم رفته بود آن‌ها را مسلمان بکنه... آخ!

شاه: ـ بزنید! بزنید!

وزیردواب (داخل می‌شود): ـ آخ، قربان، نزنید، من شیر گفتم! (خودش را می‌اندازدروی ندیم دربار:) قربان،به‌خانه زاد ببخشید... من شیر گفتم...

درحالتی که می‌دود به‌طرف ندیم دربار، کاغذ شعر از دستش می‌افتد. کریم شیره‌ئی برمی‌دارد.

ندیم دربار: ـ آخ، آقای وزیر، دستم به‌دامنت!

وزیر دواب: ـ قربان، شیر گفتم. به‌من ببخشیدش.

صدر اعظم (تعظیم می‌کند): ـ قربان، ببخشیدش به‌این خانه‌زاد. نمی‌فهمد.

شاه: ـ ولش کنید...مردکه! هرچه از تو می‌پرسند بیخود نگو بله.

وزیر دواب: ـ قربان! من هم مثلِ مفت‌خورالشهرا شیر گفتم.

همه می‌خندند.

شاه: ـ وزیر دواب!تو که تا به‌حال شعر نمی‌گفتی... حالا تو هم شاعر شدی؟ بلکه خودت نگفتی؟

وزیر دواب: ـ بله قربان، شیر گفتم... خودم هم گفته‌ام.

شاه: ـ بخوان ببینم چه مُهملی به‌هم بافتی.

وزیر دواب (می‌گردد عقب کاغذ): ـ په، این کاغذ کو؟ (همه می‌خندند). آخ،این کاغذ چه طور شد؟... پَه! پدرِ این میرزا بزرگ بسوزد!

شاه و حاضرین می‌خندند.

پَه! چرا می‌خندید؟ این که خنده ندارد!(شاه و دیگران می‌خندند.) پَه! این کاغذ کو؟...

شاه (با تبسم): ـ مردکه، کدام کاغذ؟

کریم شیره‌ئی: ـ آقای وزیر دواب! کاغذ شما همین است؟

کاغذ را نشان می‌دهد.

وزیر دواب: ـ آخ، همین است... گوربانت برم،حاجی کریم، بده به‌من! (پیش می‌رود که کاغذ را بگیرد، کریم شیره‌ئی پس پس می‌رود) ـآخ! گوربانت برم حاجی کریم، شیرها را بده! (می‌دود به‌طرف کریم شیره‌ئی) جانِ من بده، گوربانت!

کریم شیره‌ئی (با خنده وحرکات مسخره‌گی): ـ آخ نمیدم... آخ نمیدم...

شاه و همه می‌خندند.

کریم شیره‌ئی: ـ آقای وزیر دواب، بفرمائید!

کاغذ را می‌دهد.

شاه: ـ خوب، وزیر دواب، بخوان ببینم.

همه تبسم می‌کنند.

وزیر دواب: ـ هِه هِه.. اِهِن.

قدری به‌کاغذ نگاه می‌کند.

شاه: ـ دِ بخوان! چته؟

وزیر دواب: ـ چشم، قربان:



گر شه سِرگین باشد سِزاُطُرمیش برده
در گربه‌ها می‌افتند سگان مُلاّعلی
طباخ تو، ای خر! پسرِ فلکش زردك
باقلا پلو و آرد، پیشر همهٔ شب‌ها
بول بول به‌رُخت ریدی اندر قفسِ آخوند...

همه بلند می‌خندند.

شاه (باخنده): ـ بَه بَه! عجب شعری گفتی!... به به!

صدراعظم (با تبسم پیش می‌آید): ـ آقای وزیر دواب،پس است!

وزیر دواب (با تغیّر): ـ باز همه می‌خندند... صبر کن تمام شود!

صدراعظم (با حالت تبسم): ـ آقای وزیر دواب، عرض کردم بس است!

شاه (با حالت خنده): ـ صدراعظم! این کاغذ رابگیر بخوان چه نوشته.

وزیر دواب: ـ من خودم می‌خوانم.

صدراعظم: ـ خوب، التفات بفرمائید...

کاغذ را بزور از دست وزیر دواب می‌گیرد.

شاه: ـ صدراعظم، بخوان ببینم چه نوشته.

صدراعظم: ـ



گر شه سرگین باشد، سر ابر منش بُرّد
در گریه همی افتند سُکّان ملاء اَعلی
طباخ تو، ای خسرو، نَسرِ فلکش در دیگ،
با قابِ پلو آرد آن نَسر همه شب‌ها
بلبل چو رخت دیدی اندر قفس، او خواندی
گوئی که تو گل هستی، ای شاهِ جهان‌آرا!
من بندهٔ این شاهم، جز شاه نمی‌خواهم
هر چند که گویندم از خسرو و شروان‌ها.

شاه: ـ صدراعظم، بدمِعری نیست!... وزیر دواب! این مِعرها را کی گفته؟

وزیر دواب: ـ گوربان، این شیرهارا خودم گفتم.

شاه: ـ مردکه! این‌ها معراست... اگر دروغ گفتی سرت را می‌برم... گه نخور!

وزیر دواب: ـ گوربان... میرزا بزرگ...

شاه: ـ خوب، معلوم شد... نفست بگیرد!... صدراعظم! (شاه از روی صندلی بلند می‌شود) خوب، حالا همه مرخص هستید. عصر، همه با لباسِ خوب بیائید که سفیرِ بلجیك می‌آید.

همه تعظیم می‌کنند و خارج می‌شوند.

شاه: ـ وزیر دواب! بمان کارت دارم.

شاه و وزیر دواب تنها، دیگران همه خارج شده‌اند.

شاه: ـ وزیر دواب! امروز عصری سفیر بلجیك می‌آیـد. آن میـز بزرگ را می‌دهی می‌گذارند در اتاقِ سلام... چند صندلی هم می‌گذارند دورَش، یك سفره قلمکار هم بیندازند روش تا ما بیائیم.

وزیر دواب: ـ چشم گوربان... ولی، گور...

شاه: ـ هِس... نفست بگیرد!

پرده می‌افتد

پرده پنجم

پرده بالا می‌رود

وزیر دواب (در دربار، تنها در اتاق قدم می‌زند. اوقاتش تلخ است): ـ همه تقصیر این میرزا بوزورگ پدرسوخته است. پدرش را در می‌آورم. من به او می‌گویم شیر بگو، او میر می‌گوید. من پدرت را در می‌آورم... پیشخدمت باشی! پیشخدمت باشی!...

پیشخدمت‌باشی (داخل می‌شود): ـ بله قربان. (تعظیم می‌کند).

وزیر دواب: ـ برو فراشباشی را بگو بیاید.

پیشخدمت‌باشی تعظیم می‌کند و خارج می‌شود

وزیر دواب (تنها): ـ من پدرش را آتش می‌زنم!

فراشباشی با پیشخدمت‌باشی داخل می‌شوند و تعظیم می‌کنند.

بروید این میرزا بوزورگِ پدرسوخته را زنجیر کنید بیارید!

فراش‌باشی (تعظیم می‌کند): ـ چشم قربان!

پیشخدمت‌باشی و فراش‌باشی هر دو خارج می‌شوند.

وزیر دواب: ـ همه تقصیرِ این میرزا بوزورگ است.من می‌گویم شیر بگو، او میر می‌گوید... پدرش را می‌سوزانم!... پَه! من امروز ناهار نخوردم. گورسنه هستم و خودم نمی‌دانم... پدرشان را درمی‌آورم... پیشخدمت‌باشی!-

پیشخدمت باشی (داخل می‌شود تعظیم می‌کند): ـ بله قربان.

وزیر دواب: ـ پدرسوخته، من امروز یادم رفت ناهار بخورم... پدرتان را در می‌آورم!... پدر همه می‌سوزانم!

پیشخدمت‌باشی: ـقربان! بنده چه تقصیری دارم؟... خوب، هر چه می‌فرمائید حاضر کنم میل بفرمائید.

وزیر دواب: ـ پدرسوخته! حالا زبان درازی می‌کنی؟... پدرت را می‌سوزانم!

پیشخدمت‌باشی: ـ قربان، اختیار داری!

تعظیم می‌کند

وزیر دواب: ـ خوب، چه بخورم؟

پیشخدمت‌باشی: ـ هر چیز میل مبارك است امر بفرمائید از آشپزخانهٔ همایونی حاضر کنیم.

وزیر دواب: ـ خوب، چند ساعت داریم به‌عصر؟

پیشخدمت‌باشی: ـ قربان! یعنی می‌فرمائید چند ساعت داریم به‌غروب؟

وزیر دواب: ـ پدرسوخته! من می‌گویم به‌عصر تو می‌گوئی یعنی به‌غروب؟ پدرت را در می‌آورم!

پیشخدمت‌باشی: ـ قربان، بنده چه تقصیر دارم؟ آخر عصر یك وقت معینی نیست که عرض کنم فلان قدر داریم به‌عصر.

وزیر دواب: ـ پدرسوخته! یعنی قبلهٔ عالم نمی‌فهمد.

. . . .[1]

پیشخدمت‌باشی: ـ هویج میل دارید؟

وزیردواب: ـ نه.

پیشخدمت‌باشی: ـ ترب میل دارید؟

وزیر دواب:ـ نه.

پیشخدمت‌باشی: ـ خیار چَنبل میل دارید؟

---

۱. چنان که پیداست در این جا چند سطرجا افتاده است. (ك.ج)

وزیردواب: ـ نه.
پیشخدمت‌باشی (با خودش): ـ خدایا، چه بگم؟ (کمی فکر می‌کند:) قزیل قورت میل دارید؟
وزیر دواب: ـ نه.
پیشخدمت باشی: ـ پس، قربان، گرسنه‌تان نیست. چیزی میل ندارید.
وزیر دواب: ـ مرتکه! من می‌گویم گورسنه هستم تو می‌گوئی چیزی میل نداری؟
پیشخدمت‌باشی: ـ چشم، قربان!
وزیر دواب (با تغیر): ـ پس،مرتکه! چرا نان و پنیر خیکی و نعنا نگفتی؟
پیشخدمت‌باشی: ـ هر چه بفرمائید حق دارید؛ همین یکی را فراموش کردم... می‌فرمائیدبروم ازآشپزخانهٔ‌همایونی نان و پنیر خیك و نعنای خشك بیاورم.
وزیر دواب: ـ یك نفر بفرست برود از اندرون ما پنیرِ خیك بیاورد.
پیشخدمت‌باشی (تعظیم می‌کند): ـ چشم قربان.

خارج می‌شود.

وزیر دواب: ـ پیشخدمت‌باشی!... پیشخدمت‌باشی!...
پیشخدمت‌باشی (برمی‌گردد): ـ بله قربان؟

تعظیم می‌کند.

وزیر دواب: ـ بگو پنیر از هر دو خیك بیاورند.توی اندرون دو تا خیك است.
پیشخدمت‌باشی: ـ چشم قربان.

تعظیم می‌کند و خارج می‌شود.

وزیر دواب تنها در اتاق قدم می‌زند، با اوقات تلخ.

وزیر دواب:ـ امروز پدرش را در می‌آورم... پیشخدمت باشی! پیشخدمت باشی!
پیشخدمت‌باشی (داخل می‌شود): ـ بله قربان.
وزیر دواب: ـ برو آن سفرهٔ قلمکار را با هفت نه تا صندلی بیاور.
پیشخدمت باشی: ـ چشم قربان

تعظیم می‌کند و خارج می‌شود.

وزیر دواب (با خودش، تنها در اتاق): ـ باید یك آدمی پیدا کنم که هم اهل

دفتر باشد، هم از مُف‌خورالشهرا بهتر شیر بگوید... هر روز یك شیری بگوید من ببرم پیش شاه بخوانم خوشش بیاید. این میرزا بوزورگ کاری ازش نمی‌آید.

پیشخدمت‌باشی با چند فراش صندلی‌ها را می‌آورند.

وزیر دواب: ـ پیشخدمت‌باشی!

پیشخدمت‌باشی: ـ بله قربان. (تعظیم می‌کند.)

وزیر دواب: ـ تو یك کسی سراغ نداری که هم اهل دفتر باشد هم مثل مُف‌خورالشهرا شیر بگوید؟

پیشخدمت‌باشی (با خودش): ـ خدایا، چه بگم که فحش نشنوم کتك هم نخورم؟... خدایا،امروز چه گیری افتادیم! (به‌وزیر دواب:) قربان، بنده سراغ ندارم... ولی این نایب حسنِ فراش گفته بود یك همچو آدمی می‌شناسد.

نایب‌حسن:ـ(در حالی که مشغول گذاشتن صندلی‌هاست). بنده‌کِی همچو عرضی کردم؟

پیشخدمت‌باشی: ـ خدمتِ سرکارِ آقای وزیر دواب دیگه دروغ نگو،انکار هم نکن... تو دیروز نگفتی؟

وزیر دواب: ـ مرتکه، چرا پنهان می‌کنی؟

پیشخدمت‌باشی: ـ دیگه چرا پنهان می‌کنی؟... عرض کن!

نایب حسن: ـ قربان، من همچو غلطی نکردم!

وزیر دواب: ـ بزنید تو سرش!

فراش‌ها می‌زنند به‌سر نایب حسن.

نایب حسن: ـ قربان! این پیشخدمت‌باشی با من دشمنی داره.

وزیر دواب: ـ اگر این مردیکه را که هم شاعر است هم اهل دفتر، فردا نیاوری پدرت را می‌سوزانم!

یك پیشخدمت با یك سینی و دو بشقاب پنیر داخل می‌شود تعظیم می‌کند.

وزیر دواب:ـ از هر دو پنیر آوردی؟

پیشخدمت: ـ بله قربان.

وزیر دواب می‌نشیند روی یک صندلی و پیشخدمت
بشقاب را می‌گذارد روی صندلی دیگر.

وزیر دواب: ـ آخ، خیلی گورسنه هستم! ... پدر سوخته‌ها!... (مشغول خوردن می‌شود:) پیشخدمت باشی!

پیشخدمت‌باشی: ـ بله قربان.

وزیر دواب: ـ از سرِ دِه دو خیک پنیر به‌جهت اندرون آورده بودند.

پیشخدمت‌باشی: ـ بله قربان.

وزیر دواب: ـ یک خیک به‌جهت من آورده بودند، یک خیک به‌جهت خانم... (یک قدری پنیر از بشقاب برمی‌دارد می‌دهد به‌پیشخدمت‌باشی:) بخور ببین چه طور است.

پیشخدمت‌باشی (پنیر را می‌گیرد می‌خورد مزه مزه می‌کند سری تکان می‌دهد): ـ قربان، خیلی خوب است... به به!

وزیر دواب: ـ این ازخیکِ من است.

پیشخدمت‌باشی: ـ بله قربان، باید همین طور باشد... بله.

وزیر دواب (قدری پنیر از بشقاب دیگر برمی‌دارد می‌دهد به‌پیشخدمت‌باشی): ـ پیشخدمت‌باشی! از این بخور ببین چه طور است؟

پیشخدمت‌باشی (پنیر را می‌گیرد می‌خورد، مزه مزه می‌کند، سرش را تکان می‌دهد): ـ به به!این هم خیلی خوب است... در واقع تعریف دارد.خیلی خوب است... به به!

وزیر دواب: ـ این از خیکِ خانم است.

پیشخدمت‌باشی: ـ بله، باید همین طور باشد... بله خیلی تعریف دارد.

وزیر دواب: ـ خوب بگو ببینم مالِ خیکِ من بهتر است یا مالِ خیکِ خانم؟

پیشخدمت‌باشی (با خودش): ـ خدایا، پناه بر تو! چه بگم که کتک نخورم؟ (به‌وزیر دواب:) قربان، گمان می‌کنم مالِ خیکِ خانم بهتر است!

وزیر دواب: ـ ها بارک‌الله! بله... می‌دانی چرا پنیر خیک خانم بهتر است؟

پیشخدمت‌باشی: ـ خیر قربان... بنده چه عرض کنم.

وزیر دواب: ـ خیک من تو راه سوراخ شد باد زد ـ اما خیک خانم هیچ باد نزده.

پیشخدمت‌باشی: - بله قربان، همین‌طور است که می‌فرمائید. پنیرِ خیك خانم خیلی تعریف دارد.

میرزابزرگ (از پشتِ پرده صدایش بلند می‌شود): - آخ، منِ بیچاره چه کردم؟ آخ، خدا!

وزیر دواب: - ها! (کمی گوش می‌دهد:) آخ، این پدرسوخته را آوردند!

میرزابزرگ (با زنجیر و چند نفر فراش داخل می‌شود): - آخ، قربان، چه تقصیری کردم؟... آخ! بعداز سی و دو سال خدمت، این جزای منه؟... امروزاز صبح تا حالا یك دقیقه خوش نبودم... آخ، چه تقصیری کردم؟

وزیر دواب: - پدرت را امروز می‌سوزانم!

میرزابزرگ: - آخه قربان، چه تقصیری کرده‌ام؟

وزیر دواب: - پدر سوخته! برای قبلهٔ عالم میر می‌گوئی... من به‌تو نگفتم شیر بگو؟... پدرت در می‌آورم!

میرزا بزرگ: - قربان! بنده عرض نکردم که بنده شاعر نیستم نمی‌توانم شعر عرض بکنم؟... قربان، بنده اهل دفتر هستم!

وزیر دواب: - پس چرا گفتی؟... پدرت را می‌سوزانم!

میرزا بزرگ: - قربان! حضرت اجل آن قدراصرار کردید... بنده هم به‌قدرِ مقدور چیزی عرض کردم.

وزیر دواب: - پدرسوخته، خفه شو! تو دیگر معزولی امروز روزِ آخرتست. نایب حسن گفته یك آدم بیاورد که هم شیر از مُفت‌خورالشُهرا بهتر بگوید هم اهل دفتر باشد.

نایب حسن: - قربان، این پیشخدمت‌باشی با من دشمن است... بنده همچو کسی سراغ ندارم.

وزیر دواب: - بزنید تو سرِ این پدرسوخته!... اگر نگوئی بیاید، پدرت را در می‌آورم!... بیرونش کنید.

فراش‌ها بیرونش می‌کنند.

میرزا بزرگ: - قربان! بنده را تصدق کنید! مرخص بفرمائید، بنده دیگر می‌خواهم در این آخرِ عمری گوشه‌نشین بشوم.

وزیر دواب: - پدرسوخته، خفه‌شو!... پدرت را می‌سوزانم... این پدرسوخته

را بیندازید... (فراش‌ها میرزابزرگ را می‌اندازند.) حالا آن سفرهٔ قلمکار را بیندازیدرویش.

میرزا بزرگ: ـ آخ، قربان،بنده را به‌خدا ببخشید! توبه کردم! دیگر نوکری نمی‌کنم...

وزیر دواب: ـ خفه‌شو پدرسوخته!... آن صندلی‌ها را بگذارید دورش.

میرزا بزرگ: ـ آخ، به‌فریاد من برسید!... آخه من چه تقصیری کردم؟

وزیر دواب: ـ بزنید تو سرش!

فراش‌ها (از پشت پرده):ـ برید!... برید!... بایست!... بایست!...

شاه و صدراعظم و سفیرالملك و سفیر بلجیك و سایرِ اجزا داخل می‌شوند.

شاه (با حالت تعجب و تغیّر): ـ وزیر دواب! وزیر دواب! این دیگه چه چیز است؟ این کیه؟

همه در حالت تعجب هستند.

وزیر دواب: ـ گوربان این میرزا بزرگ است... قبلهٔ عالم فرمودید.

شاه (با تغیّر و تعجب): ـ مردکه! من گفتم «میزِ بزرگ» را بگذار اینجا!

وزیر دواب: ـ گوربان، این هم میرزا بزرگ است دیگر، میرزا کوچك که نیست!

شاه: ـ بزنید تو سرِ این پدرسوخته!

فراش‌ها می‌زنند.

وزیر دواب: ـ گور...

شاه: ـ بزنید بیرونش کنید!

فراش‌ها وزیردواب را بیرون می‌کنند.

میرزا بزرگ (با حالت پریشان از زیر سفرهٔ قلمکار سر بیرون کرده): ـ آخ! تصدقت گردم، بدادم برسید! (از زیر قلمکار بیرون می‌آید می‌رود به‌طرف شاه:) آخ، قربان، بدادم برسید!

شاه: ـ خوب، بس است. پدرش را می‌سوزانم!

پرده می‌افتد



«من به‌نشانهٔ نفرت از کسانی که میهنم را تسلیم کرده‌اند و به‌نشانهٔ نفرت از نظم کهنهٔ اجتماعی آمده‌ام تا زیر پرچم کارگران پاریس بروم.»

سرهنگ روسل

اوت ۱۸۷۰

فرانسوی‌ها، بی‌خبر از همه جا و همه چیز، در رؤیا به‌سر می‌برند. ارتش مقتدر پروس و ارتش بی‌تحرک و بی‌سازمان امپراتوری دوم فرانسه درگیر جنگ‌اند. روز ۶ اوت از بورس [پاریس]، قوطی پخش شایعات، خبر می‌رسد که ارتش پروس شکست خورده و ۲۵۰۰۰ اسیر جنگی داده است. شایعه در همه جا می‌پیچد. روزنامهٔ‌مارسی‌یز

آن را در بوق می‌دمد. هر کس مدعی است که متن خبر را خودش دیده است. **ادمون دوگنکور** در دفتر خاطراتش می‌نویسد: «چه توهّم غریبی!» اما نه، این توهّم برای فرانسویانی که سه چهارم‌شان درخواب و خیال‌اند غریب نیست، عادی است. همان روزی که فرانسوی‌ها خیال می‌کردند فاتح‌اند، شهرهای **فروشویلر** و **فورباخ** سقوط می‌کنند و آلزاس تسلیم می‌شود.

فردای آن روز شهر گیج و ساکت و بی‌حرکت است. اما از آن عصر دوباره جنب‌وجوش شروع می‌شود، چون اپوزیسیون پی می‌برد که شکست امپراتوری سکوی پرش بی‌نظیری برای اوست. سرود **مارسی یز** و فریاد «زنده‌باد جمهوری!» در شهر می‌پیچد. دولت سراسیمه می‌شود و می‌خواهد بیست نفر از نمایندگان چپ، از جمله **گامبتا**، **آراگو**، و **ژول فاور** را دستگیر کند و به‌**بل - ایل** بفرستد. **امیل اولیویه** حکومت نظامی اعلام می‌کند و خواستار تشکیل مجلس می‌شود. روز ۹ اوت، در مجلس پیشنهاد **ژول فاور** مبنی بر فرستادن کمیته‌ئی ۱۵ نفری از نمایندگان تام‌الاختیار برای عقب راندن تهاجم خارجی از سوی رئیس مجلس مخالف قانون تلقی و رد می‌شود. نمایندگان چپ به‌هیجان می‌آیند و مردم را برای نجات وطن فرا می‌خوانند. **گرانیه دو کاسانیاك** از این سرسختی اپوزیسیون حیرت می‌کند و فریاد می‌زند: «این که سرآغاز یك انقلاب است!»

اما انقلاب از بیرون مجلس آغاز می‌شود. کارگران **بلویل** بمیدان **کنکورد** می‌ریزند و فریاد می‌زنند: «مرگ بر اولیویه!» این خواست آن‌ها اتفاقاً زود برآورده می‌شود. در پایان جلسه، کابینهٔ او جایش را به‌کابینهٔ **پالیکائو** می‌دهد. وخامت وضع نظامی به‌فضاحت اوضاع اقتصادی می‌کشد. روز ۱۳ اوت ورشکستگی مالی به‌حدی است که مجلس مجبور می‌شود به‌جای ۵۰۰ میلیون فرانك، دستورچاپ ۲۴۰۰ میلیون فرانك اسکناس جدید را بدهد.

در این میان وضع انقلابیون چگونه است؟ محافل کارگری به‌سبب بیکاری یا اجبار به‌کار کردن در صنایع، جنگی، مخالفت با جنگ و کناره‌گیری از درگیری زیر عنوان صلحدوستی، درضعف‌وبی‌سازمانی به‌سر می‌برند. تنها **بلانکیست‌ها** مانده‌اند که با کمال میل حاضرند بازی ۱۷۹۳ را تکرار کنند. «پیرمرد» که مخفیانه از بروکسل گریخته و به‌پاریس آمده، اکنون دستجات مسلح و آماده‌ئی دارد. پس از چند جلسه در خانهٔ ئود، تصمیم گرفته می‌شود که روز ۱۴ اوت به‌ایستگاه آتش‌نشانی **لاویلت** حمله برند و جنگ‌افزارهای موجود در آن را ضبط کنند.

۱۴ اوت

جنگ هنوز دور است و بولوار **لاویلت** در این روز تعطیل، آرام و آراسته است.

مردم دور شعبده‌بازان حلقه زده‌اند یا زیر آفتاب لَخت‌کنندهٔ تابستانی به‌آرامی گردش می‌کنند و می‌کوشند گرفتاری‌های‌شان را فعلاً فراموش کنند. **بلانکیست‌ها** هم این جا و آن جا پراکنده‌اند و انتظار رسیدن ساعت مقرر را می‌کشند. ساعت ۳ بعدازظهر، صدای سوتی بلند می‌شود. صد نفری به‌سرعت گرد هم می‌آیند و به‌ایستگاه آتش‌نشانی هجوم می‌برند. **بلانکی** و **ئود** پیشاپیش آن‌ها حرکت می‌کنند. جنگ درگیر می‌شود. طرف، آن طور که تصور می‌شود، کوتاه نمی‌آید. سعی می‌کنند مذاکره کنند، اما گروهبان‌ها سر می‌رسند و دوباره نبرد در می‌گیرد. فریادهای «زنده‌باد جمهوری!»، «مرگ بر پروسی‌ها!» و «مسلّح شوید!» کسی را برنمی‌انگیزد. مردم وارفته و مبهوت مشغول تماشای یك رژه‌اند. **بلانکی** خود را در میان توده‌ئی که بیست سال‌به‌دنبالش می‌گردد، و هنوز پیدایش نکرده، گم و گور می‌کند. شب هنگام، **ئود** و بریده در اثر بی‌احتیاطی در بولوار دستگیر می‌شوند. **پالیکائو**، که یك دروغ بیش‌تر یا کم‌تر برایش تفاوتی ندارد، از این فرصت طلائی بهره می‌گیردو [در مجلس] اعلام می‌کند: «این‌ها مزدوران پروسی‌اند.مدارکش درجیب من است و می‌توانم نشان‌تان بدهم.» اما، به‌گفتهٔ **بلانکی**، هیچ یك از نمایندگان نگفت: «نشان بدهید.»

پایان اوت

پالیکائو سیاست سکوت [در برابر حوادث] را منظماً دنبال می‌کند. مطبوعات فقط شایعات و اخبار نادرست پخش می‌کنند و با این کاربر اضطراب پاریسی‌ها می‌افزایند. **تی‌یر**، دشمن‌امپراطوری‌و جنگ، دوباره وارد صحنه می‌شود. اما نمی‌تواند نقش آقای «مگه به‌شما نگفتم؟» را درست و حسابی بازی کند، چون نقش فرماندهی هم وسوسه‌اش می‌کند، چراکه در کتاب‌های تاریخی‌اش از هنر قشون و نقشه‌های جنگی آن قدر گفته بود که حال بتواند خودش را یك استراتژ واقعی بداند. **تی‌یر** می‌خواهد مدافع پاریس باشد، به‌بقیهٔ فرانسه کاری ندارد. می‌گوید: «من بودم که تمام استحکامات پاریس را ساختم.» آرزو می‌کند که دشمن، پاریس را محاصره کند تا به‌او نشان بدهد که یك‌من دوغ چقدر کره دارد. روز ۱۹ اوت، تصویبنامه‌ئی ایجاد یك «کمیتهٔ دفاع از استحکامات پاریس» را اعلام می‌کند که به‌زودی قرار می‌شود ازخدمات آقای **تی‌یر** هم استفاده کند. کمیته‌چی‌ها مشغول ورّاجی‌های خودشان بودند که روز ۲ سپتامبر خبر سقوط سدان می‌رسد. **تی‌یر** کاملاً گیج می‌شود.وزیر امپراتوری که این خبر را به‌او می‌دهد، از او می‌پرسد آیا قصد دارد کاری بکند؟ **تی یر** جواب می‌دهد: «من دیگر هیچ چیز نیستم.»

---

۳ سپتامبر

پالیکائو صبح خبر فاجعه را به‌مجلس می‌دهد، مجلس از هم وا می‌رود.هیچ کس

نمی‌داند چه باید کرد. پارلمان از مردم بریده، پاریس درخود فرو رفته و فرانسه هاج و واج است. نه احساسی هست نه فکری. گروه‌ها، احزاب، افراد، همه درب و داغان شده‌انـد. امـا شب‌هنـگام - مثـلاً شب ۶ اوت - پاریس تب می‌کنـد. مردم به‌روزنامه‌فروشی‌ها هجوم می‌آورند، با هم بحث می‌کنند، هیجـان‌زده و مضطرب‌انـد. بهت‌زدگی جای خودرا به‌خشم و غضب داده است. **ادمون دو گنکور** در خاطراتش می‌نویسد: «سرانجام با منظرهٔ آشفته و متلاطم ملتی روبه‌رو شده‌ایم که تصمیم گرفته است خود را [با کمك] **ناممکن‌های** ادوار انقلابی نجات دهد.»

---

۴ سپتامبر

در صبحگاه این یکشنبهٔ ابری، نمایندگان هنوز نتوانسته‌اند تصمیمی بگیرند و در پیچ و تاب کلماتی‌اند که واقعیت را، بی‌آن تغییر دهد، از نظرها پنهان کند.اما تودهٔ مردم در این خط نیست. از ساعت ۱۰ صبح کارگران حومهٔ پاریس و بورژواهای دموکرات در میدان **کنکورد** منتظر اعلام خبر خلع امپراتورند. حدود ساعت ۲، در پی اعلام تنفس مجلس، بخشی از گارد ملی که به‌مردم پیوسته وارد مجلس می‌شود و مردم را به‌دنبال خود مـی‌کشد. راهروها و تریبوُن‌ها خیلی زود اشغـال می‌شـود. اشنیـدر، رئیس مجلس، کرسی‌اش را ترك می‌کند. رژر، یکی از اعضای کمون آینده روی میز می‌رود و خطاب به‌تی یر و سایر نمایندگان می‌گوید: «مردم دیگر صبر نمی‌کنند. ما تا ساعت ۲ صبر کردیم. حالا خودمان خلع امپراتوری را اعلام می‌کنیم.» **گامبتا** پشت تریبون می‌رود و با صدای گرم و صافش اعلام می‌کند: «لوئی ناپلئون بناپارت و سلسله‌اش از این پس بر فرانسه حکومت نمی‌کنند.» هیاهو و همهمه ادامه دارد. **ژول فاور** بهترین راه خروج از بی‌نظمی را در انجام مراسم سنّتی انقلاب‌ها می‌بیند و از مردم می‌خواهـد با هم به‌شهرداری بروند. مردم هم راه می‌افتند. ساعت ۴ بعدازظهراستقرار جمهوری اعلام می‌شود.شهر غرق در شادی است و پروسی‌ها فراموش می‌شوند.

جلوی در مجلس مردی تفنگ به‌دست مردم را دعوت می‌کند: «ورود آزاد است، داخل شوید.» و مردم هجوم می‌آورند. مردم، آشکارا، به‌چیزی که واژگون کرده‌اند بیش از حکومتی که قرار است به‌آن‌ها معرفی شود اهمیت می‌دهند. به‌سقوط «دیکتاتور» و عنوان‌جمهوری دلخوش‌اندو به‌جنگ و فرانسه فکر نمی‌کنند. ساعت ۵ هنوز دستپخت پارلمان حاضر نیست.انقلابیون خارج‌شهرداری، انترناسیونالیست‌ها و **بلانکیست‌ها** نمی‌خواهند **بلانکی**، **فلورنس**، **دولکلوز**، و **فلیکس پیا** را در حکومت جا دهند. اما نمایندگان دست به‌عصا شده‌اند. چانه زدن‌ها ادامه می‌یابد، چون هیچ نیروئی آن قدر قوی نیست که بتواند خواست خود را بر دیگران تحمیل کند. سرانجام تصمیم می‌گیرند به‌طناب آرای عمومی آویزان شوند و تصویب می‌کنند که همهٔ‌نمایندگان پاریس یك

«حکومت دفاع ملی» با رهبری نظامی ژنرال تروشو تشکیل دهند، چون همهٔ نمایندگان جمهوریخواه‌اند (جز تی‌یر که او هم مجازاً جمهوریخواه است). بنابراین حکومت خود به‌خود جمهوریخواه از آب در می‌آید.

باکنار گذاشتن نمایندگان ولایات، شکافی میان پاریس و شهرستان‌ها پیدا می‌شود و مردم پاریس متنفور ساکنان شهرهای دیگر می‌شوند. سربازان روحیه‌شان را باخته‌اند، اما تروشو به‌زودی قشون را سروسامان می‌دهد، به‌طوری که رژهٔ نظامی ۱۳ سپتامبر او را قهرمان و نجات‌دهندهٔ پاریس می‌کند. تودهٔ کم حافظه او را یکی از قربانیان امپراتور به‌حساب می‌آورد و فراموش می‌کند که در کودتای ۲ دسامبر او وَردست مارشال دوسن آرنو بود. پاریس غرق در شور و هیجان است، اما کسی نمی‌داند وضع به‌کجا خواهد کشید.

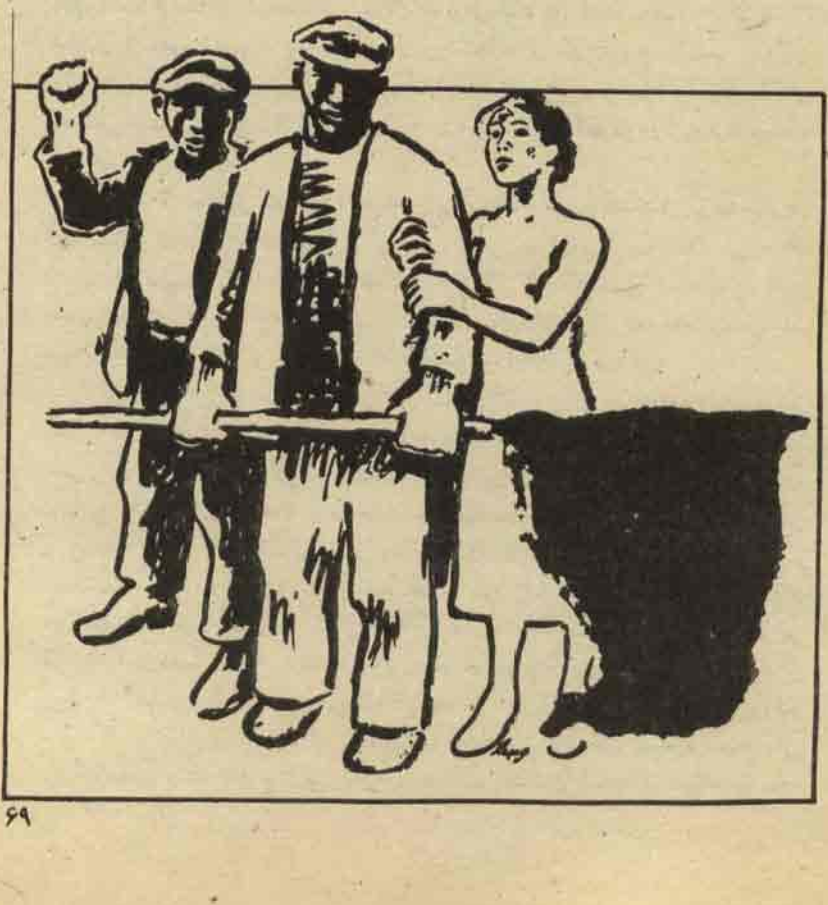
بلانکی، که از ۴ سپتامبر مخفی شده بود، توصیه کرده بود: «مردم را به‌گرفتن مجلس تشویق کنید. نمایندگان اپوزیسیون را مجبور کنید سقوط امپراتوری و برقراری جمهوری را اعلام کنند و بالاخره ئود و بریدو را که محکوم بهٔاعدام شده‌اند از زندان نجات دهید.»

همهٔ این کارها انجام شده‌بود و همه منتظر بودند که «پیرمرد»حالا چه خواهد گفت. بلانکی برخلاف انتظار توجه خود را معطوف مسألهٔ میهن می‌کند. «وطن در خطر است.» این موضعگیری بلانکی، هوادارنش را سردرگم می‌کند.اما به‌زودی متوجه اشتباه خود می‌شوند.در میان انترناسیونالیست‌ها هم نوسان‌هائی وجود دارد. شب ۴ سپتامبر، مجامع کارگری بیانیه‌ئی خطاب به‌مردم آلمان صادر می‌کنند: «فرانسه جمهوریخواه از تو دعوت می‌کند که به‌نام عدالت، سلاحت را زمین‌بگذاری، وگرنه ما مجبور خواهیم شد تا آخرین نفر بجنگیم و از خون تو و خودمان سیل جاری کنیم.ما آنچه را که در سال ۱۷۹۳ برای اردوئی که علیه ما متحد شده بود گفتیم، علیه تو تکرار می‌کنیم: خلق فرانسه با دشمنی که سرزمینش را اشغال کرده‌است، صلح نمی‌کند.»

این بیانیه کارل مارکس را خشمگین کرد و آن را «شووینیسم خالص» خواند، چون درجهت مخالف خواست او برای هر چه سریع‌تر رسیدن به‌صلح بود. با این همه، به‌کارگران فرانسوی توصیه کرد که کاری نکنند اساس جمهوری لرزان شود و امضای ترك مخاصمه به‌خطر بیفتد. اما می‌دانیم که فرانسوی‌هادر آن زمان به‌مواضع مارکسیست‌ها توجه زیادی نداشتند و بیش‌تر مجذوب صدای دیگری بودند: صدای باکونین، که بر ضرورت همراه کردن جنگ و انقلاب پافشاری می‌کند. از پایان ژوئیه، او دوستانش را با نامه بمباران می‌کرد که در تدارك قیام عمومی باشند. شورش‌های ۸ و ۹ اوت در مارسی و پاریس به‌توصیهٔ او درگرفت، اما خیلی زود فرو نشست. باکونین که سال‌ها زندان پیر و فرسوده‌اش کرده از این شکست‌ها فقط یك نتیجه می‌گیرد: باید

شخصاً درماجرا دخالت کند. روز ۱۴ سپتامبر باکونین از سویس به‌لیون می‌رود.

اما در پاریس وضع به‌گونه‌ئی است که باید اختلاف‌های عقیدتی را کنار گذاشت و فرانسویان را به‌سرعت متحد کرد. در ۵ سپتامبر جلسهٔ بسیار مهمی برگزار می‌شود. اعضای انترناسیونال سوسیالیست‌های پیرو پیروان گرایش‌های گوناگون تصمیم می‌گیرند برای همبستگی‌و پیوستگی اقدامات‌شان، کمیته‌ئی مرکزی از نمایندگان ۲۰ محلهٔ پاریس (هر محله چهار نماینده) تشکیل دهند و درهر محلّه یك کمیتهٔ مراقبت به‌وجود بیاورند. در انتخاباتی که برگزار می‌شود کسانی که از افق‌ها و مواضع کاملاً مختلف انتخاب می‌شوند و پیوند جدید و خواست‌های مشترکی میان‌شان پیدا می‌شود. این فدراسیون جدید با آن که نقش مهمی ندارد، به‌عنوان یك «نیروی جدید» معرفی می‌شود. ژول والس در روزنامه‌اش «شورش» می‌نویسد: «ما در تمام شهر،



شبکه‌ئی از یك فدراسیون به‌وجود آورده‌ایم. این‌ها ۸۰ نفر آدم فقیرند که از ۸۰ زاغه آمده‌اند و به‌نام تمام کوچه‌های پاریس که در فقر و مبارزه‌جوئی همبسته‌اند، حرکت خواهند کرد و اگر لازم شود حمله خواهند برد.»

روز ۶ سپتامبر حکومت دفاع ملی رأساً شهرداران و معاونـان شهرداری‌هـای [ناحیه‌ئی] پاریس را منصوب می‌کند و به‌این ترتیب اعمال خودسرانهٔ رژیمی را که خود به‌آن اعتراض داشت ادامه می‌دهد. روز ۱۵ سپتامبر زیر فشارعناصر انقلابی تصمیم به‌برگزاری انتخابات شهرداری‌ها پیش از انتخابات مجلس گرفته می‌شود. وضع پاریس روز به‌روز بدتر می‌شود. شمار بیکاران روز افزون است. روز ۱۷ سپتامبر کمیتهٔ مرکزی برنامه‌اش را اعلام می‌کند: **انتخابـات شهرداری‌هـا؛ گذاشتـن پلیس در اختیـار شهرداری؛ انتخاب و مسؤولیت قضات؛ آزادی مطلق مطبوعات، اجتماعـات و تشکیل سازمان‌ها؛ ضبط مواد اولیه مورد نیاز؛ جیره‌بنـدی؛ مسلـح کردن همـهٔ شهروندان؛ فرستادن کمیسرهائی به‌ولایات برای تشویق آن‌ها به‌قیام.** کم‌کم قدرت جدیدی از بطن زندگی مردم سر بر می‌آورد. شوراهای شهرداری‌ها به‌سبب نزدیکی، ارگان‌های مورد توجه مردم می‌شوند. روز ۱۸ سپتامبر ارتش‌های سوم و چهارم آلمان به‌هم می‌پیوندند و محاصرهٔ پاریس شروع می‌شود. مبارزه کمونارها و حکومت دفاع ملی شدت می‌گیرد.

روز ۲۰ سپتامبر کمیتهٔ ۲۰ محلهٔ پاریس جلسهٔ مهمی تشکیـل می‌دهـد و در قطعنامه‌های خود برای نخستین بار از **کمون** سخن به‌میان می‌آوردو اعلام می‌کند که «جمهوری نمی‌تواند با دشمنی که خاکش را اشغال کرده گفت‌وگو کند.» لحن، تندتر ومبارزه‌جویانه‌تر [از قطعنامه‌های پیشین] است. فردای آن روز برنامه به‌حکومت تسلیم می‌شود اما **ژول فری** بررسی آن را تا ۲۸ سپتامبر به‌تعویق می‌اندازد.

گارد ملی، از آن جا که فرماندهانش انتخابی‌اند، به‌زودی در محله‌های پیشرفته‌تر مبدل به‌یك نیروی چریکی واقعی می‌شود. تقریباً تمام نمایندگان کمیته‌محله‌هاهر کدام در رأس یك گردان قرار می‌گیرند. باشگاه‌های انقلابی نیز به‌این جوّ دامـن می‌زننـد و به‌تدریج به‌مردم می‌فهمانندکه راه نجات‌شان تنها در برپاکر دن **کمون** است. حتـی بورژواها هم از این کارها بدشان نمی‌آید. چون تئاترها تعطیل است به‌تماشای مجامع و اجتماعات پرسروصـدا می‌رونـد و کنجـکاوی خود را ارضـا می‌کنند.معرکه‌گیـران و حُل‌وضع‌ها هم فراوانند که هر کدام نقشهٔ «تنها راه» شکست پروس و خروج از این فلاکت را در دست خود دارد.اما نارضائی مردم درکنار همهٔ این هیاهوها به‌تدریج شکل می‌گیرد: نفرت از واسطه‌ها و فروشندگان محتکر، جیره‌بندی اجناس. ژنرال تروشو هرچند که از دفاع دم می‌زند، اما به‌صلح می‌اندیشد و از احساس تب‌آلود میهندوستی مردم ناراحت است. با اوج گرفتن بحران، اقدمات اقتصادی کمیته‌های محله‌ها در سایهٔ

اقدامات مسلحانهٔ گارد ملی می‌رود. تروشو نه تنها پروسی‌ها، که پاریسی‌ها را نیز در برابر خود می‌بیند. در آغاز ماه اکتبر گردان‌های **بلویل** به‌فرماندهی **فلورنس** چند بار به‌مقابل شهرداری پاریس می‌آیند و خواهان اخراج مرتجعان از ادارات، انتخابات فوری و سربازگیری می‌شوند. حکومت مخالفت می‌کند. **فلورنس** و **بلانکی** تصمیم می‌گیرند قاطعانه‌تر عمل کنند و در جلسه‌ئی از ۶۵ فرماندهٔ گردان، پیشنهاد واژگون کردن حکومت و برپائی **کمون** را می‌دهند. تنها ۱۲ نفر این قطعنامه را امضا نمی‌کنند، اما قضیّه به‌گوش **کراتری**، رئیس پلیس، می‌رسد و او بازداشت توطئه‌گران را می‌خواهد. **بلانکی** غیبش می‌زند و **فلورنس** به‌**بلویل** پناه می‌برد و تصمیم به‌مقاومت می‌گیرد. حکومت جا می‌زند و **کراتری** استعفا می‌کند.

۳۱ اکتبر

حکومت، تسلیم شهر متز و میانجیگری چهار قدرت برای امضای آتش‌بس جهت انتخابات مجلس را به‌مردم اعلام می‌کند. مردم به‌شدت برانگیخته می‌شوند و جداً به‌فکر تعویض حکومت می‌افتند. اما حکومت جانشین کجاست؟ همهٔ سازمان‌های انقلابی از جمله سازمان بلانکی، غافلگیر می‌شوند. یك جبههٔ متحد انقلابی وجود ندارد. هر گروه برای خود عمل می‌کند. روز ۳۱ اکتبر مردم به‌شهرداری، مقرّ حکومت می‌ریزند. یکی از نمایندگان کمیتهٔ ۲۰ محله بالا می‌رود و برکناری حکومت را اعلام می‌کند. اسامی اعضای حکومت جدید را می‌خوانند: **دوریان** (تنها عضو حکومت قبلی که مسألهٔ دفاع ملی را جدی می‌گرفت)، **لوئی بلان، لورو روسن، ویکتورهوگو، دولکلوز، بلانکی، فلیکس پیا، میلی‌یر. دوریان** خواستار اقدام از راه قانونی است. بقیه هم که غالباً نماینده مجلس‌اند، متزلزل و مرددند. مگر می‌شود با یك مشت آدم مردّد انقلاب کرد؟ پشت سر هم لیست پیشنهاد می‌رسد، اما بی‌فایده است. **فلورنس** از راه می‌رسد، بالا می‌رود و لیست خودش را می‌خواند. بحث در می‌گیرد. در این میان **تروشو، فری** و **آدام** از فرصت استفاده می‌کنند و می‌زنند به‌چاك. ساعت ۳ صبح یك گردان ازسربازان حکومتی از راه زیرزمین سربازخانهٔ **لوبو**،به‌شهرداری می‌رسد و حکومت را نجات می‌دهد. **لیسا گاره** می‌نویسد: «تزلزل پیشگامان،بکارت حکومت درماه سپتامبر را به‌آن باز گرداند.» حکومت در مراجعه به‌آرای عمومی، در برابر ۵۵۷ هزار رأی موافق فقط ۶۳ هزار رأی مخالف داشت. پاریس جنگ داخلی نمی‌خواست، هرچند که‌حاضر بود به‌یك انقلابی گردن نهد.جنگ، ضمن تقویت احساس وحدت ملی، نیروهای انقلابی را از هم پراکنده بود. حکومت، بگیروببند را آغاز می‌کند و باشگاه‌ها را می‌بندد، اما گرسنگی و قحطی همچنان پا برجاست. شهردارانی که روز ۵ نوامبر انتخاب می‌شوند اکثراً میانه رو و اعتدالی‌اند. اما وضع طوری است که به‌زودی رو در روی حکومت دفاع ملی قرار می‌گیرند. در جلسات پایان ماه دسامبر، **دلکلوز** و **کلمانسو** یك بار دیگر

موضوع کمون را مطرح می‌کنند و خواستار برکناری ژنرال‌های مهم و سنگین‌تر شدن وزنهٔ غیرنظامیان در حکومت می‌شوند. روز ۵ ژانویه بمباران پاریس آغاز می‌شود. منسجم‌ترین گروه‌های انقلابی، گروه انترناسیونال، مشغول بازسازی خود می‌شود.در جلسهٔ ۱۲ ژانویه تصمیم به‌انتشار یك روزنامهٔ ارگان می‌گیرد. روز ۵۶ ژانویه اعلامیه‌ئی که ژول والس و تریدون نوشته بودندبا امضای عده‌ئی منتشر می‌شود.امضاکنندگان خواستار کنار رفتن حکومت و برپائی کمون می‌شدند. تروشو واکنش نشان می‌دهد و عده‌ئی از امضاکننده‌ها رابازداشت می‌کند. روز ۱۹ ژانویه خروج سربازان برای مقابله با دشمن با شکست مواجه می‌شود. باز پرچم‌های سرخ در پاریس به‌گردش در می‌آید: «زنده باد کمون!» ژنرال تروشو کنار می‌رود و ژنرال وینوآ جایش را می‌گیرد.

۲۲ ژانویه

شب ۲۲ ژانویه مردم به‌زندان مازاسی هجوم می‌برند و فلورنس و زندانیان سیاسی دیگر را با فریادهای «زنده‌باد کمون!» آزاد می‌کنند.ظهر ۲۲ ژانویه گارد ملی و مردم جلوی ساختمان شهرداری جمع می‌شوند اما نمی‌دانند که حکومت پس از تجربهٔ ۳۱ اکتبر به‌لوور تغییر مکان داده و فقط کارمندان و سربازان وفادارش را در شهرداری به‌جا گذاشته است. ناگهان از داخل ساختمان تیراندازی شروع می‌شود. گارد به‌فرماندهی رائول ریگو و ساپیا موضع می‌گیرد. ساپیا تیر می‌خورد و نیموآ با ژندارم‌هایش سر می‌رسد. شورشیان عقب می‌نشینند و سی کشته و زخمی به‌جا می‌گذارند. پس از سقوط امپراتوری، نخستین بار است که فرانسویان همدیگر را می‌کشند. فردای آن روز ونیوآ شورشیان را «عمال پروس» می‌خواند و روزنامه‌ها و باشگاه‌ها را می‌بندد. وضع غیرقابل تحمل می‌شود. فرانسویان نه تنها بانارنجك‌های ارتش پروس، بلکه با گلوله‌های وینوآ هم کشته می‌شوند. سرما و قحطی بیداد می‌کند. روز ۲۷ ژانویه بمباران قطع می‌شود. آتش‌بس امضا شده است. اعلام آتش‌بس، پرداخت ۲۰۰ میلیون فرانك غرامت و خلع‌سلاح استحکامات نظامی آشوب به‌پا می‌کند. در ارتش منظم، نطفه‌هائی از شورش بروز می‌کند. مردم به‌مغازه‌ها می‌ریزند و اجناس را غارت می‌کنند. روز ۳۱ ژانویه گامبتا فرانسویان را به‌مسلح شدن و مقاومت فرا می‌خواند. بیسمارك، وحشت‌زده، برای مقابله با او دست به‌کار می‌شود. گامبتا روز ۶ فوریه استعفا می‌کند.

باز انتخابات، باز بازی پارلمانتاریسم جهش انقلابی را خرد می‌کند. باز سرگرمی بالیست‌های گوناگون. از پاریس، لوئی بلان، گاریبالدی، ویکتورهوگو، دولکلوز، تولن، مالون و میلی‌یر انتخاب می‌شوند. اما شهرستانی‌ها به‌دست‌راستی‌های افراطی رأی می‌دهند: در مجلس بوردو، ۴۰۰ نفر از نمایندگان سلطنت طلب‌اند. گارد ملی تنها



نیروی باقی‌مانده از انقلاب است و باید در برابر مجلس سلطنت‌طلب موضع بگیرد. در جلسهٔ ۲۴ فوریه گارد ملی موضع می‌گیرد: «گارد ملی فقط از نمایندگان منتخب خودش اطاعت می‌کند. گارد ملی علیه هر نوع کوششی برای خلع سلاح اعتراض می‌کند و در صورت لزوم مسلحانه ایستادگی خواهد کرد.» شور انقلابی دوباره اوج می‌گیرد. روز ۲۵ فوریه، یك سرجوخهٔ به‌اتهام جاسوسی کشته می‌شود و جسدش را به‌رودخانهٔ سن می‌اندازند. روز ۲۶ فوریه گارد ملی توپ‌های شانزه‌لیزه و جنگ‌افزارهای واگرام و پاسی را جمع می‌کند و به‌باستیل، بلویل و مونمارتر می‌برد. سنگربندی شروع می‌شود. فدرالیست‌ها، برونل و پیازا، افسران شورشی را آزاد می‌کنند و انبار باروت دولتی را ضبط می‌کنند. سپاهی که وینوآ برای مقابله می‌فرستد به‌آنان می‌پیوندد. قدرت به‌اردوی انقلاب باز می‌گردد.

روز ۲۷ فوریه حکومت اعلام می‌کند که در اول ماه مارس، ۳۰ هزار آلمانی شانزده لیزه را اشغال خواهند کرد. تب اعتراض بالا می‌گیرد. صبح روز ۲۸ فوریه، کمیتهٔ ۲۰ محله، انترناسیونال، فدراسیون مجامع کارگری با هم مانیفستی منتشر می‌کنند: «هر نوع حمله، مردم را هدف سرکوبی دشمنان انقلاب قرار می‌دهد و خواست‌های اجتماعی را به‌خون می‌کشد. ما هنوز روزهای سیاه ژوئن را به‌یاد داریم.» اما صدای آنان انعکاسی ندارد. می‌بایست ازطریق کمیتهٔ مرکزی و به‌سرعت وارد عمل شد. همان روز در جلسه‌ئی در شهرداری محلهٔ دوم، فرماندهان گردان‌ها به‌اتفاق آرا تصمیم می‌گیرند مسلحانه در مقابل پروسی‌ها بایستند. انترناسیونالیست‌ها به‌اجتماع بزرگ همان شب نماینده می‌فرستند و دیگران را قانع می‌کنند که این سیاست خطرناك را کنار بگذارند. شب هنگام اعلامیه‌ئی در کادر سیاه منتشر می‌شود: «همشهریان، هر نوع حمله درحکم نابودی جمهوری است... در اطراف محله‌هائی که دشمن در آن‌ها مستقر شود سنگربندی خواهد شد، به‌نحوی که رابطهٔ این بخش به‌کلی با محله‌های دیگر شهر قطع شود.» روز اول مارس سپاهیان پروس در خیابان‌های خلوت، از مقابل مغازه‌های بسته و خانه‌های مزیّن به‌پرچم سیاه عبور می‌کنند. انترناسیونالیست‌ها به‌کمیتهٔ مرکزی نزدیك‌تر می‌شوند. روز ۳ مارس در انتخابات کمیسیون موقت اجرائی، دو انترناسیونالیست، وارلن و پندی هم انتخاب می‌شوند. گارد ملی هنوز جنبهٔ تدافعی دارد و از جمهوری پاریس (درمقابل بقیهٔ فرانسه) دفاع می‌کند. اما در جلسهٔ ۱۰ مارس وضع عوض می‌شود: دیگر صحبت از دفاع نیست، صحبت ازانقلاب‌است: «اول جمهوری فرانسه، بعد جمهوری جهانی. به‌جای ارتش دائمی، تسلیح تمام ملت.... حذف سرکوب، بردگی و استبداد ازهر نوع، استقرار حاکمیت ملت، آزادی شهروندان در حکومت بر خود.» مجلس بوردو برای خفه کردن جمهوری پاریس به‌تکاپو می‌افتد. روز ۲ مارس، پاریس را از پایتختی خلع می‌کند. روزنامه‌هارا می‌بندد و تعدادی از

متهمان ۳۱ اکتبر از جمله فلورنس و بلانکی از طرف شورای جنگی به‌اعدام محکوم می‌شوند. انقلابیون در مواضع خود محکم‌تر می‌شوند: علیرغم پیشنهاد کلمانسو، شهردار محلهٔ هیجدهم، کمیتهٔ مرکزی توپ‌ها را پس نمی‌دهد. روز ۱۳ مارس مقامات نظامی دستور توقیف دو وال و لئومیه را صادر می‌کنند، اما نتیجه‌ئی نمی‌گیرند. روز ۱۵ مارس گارد ملی چهارمین اجلاس خود را برگزار می‌کند و اعضای ثابت کمیته را برمی‌گزینند: عده‌ئی گمنام وبدون تعلق گروهی، همراه با بلانکیست‌ها و انتر ناسیونالیست‌هائی مانند آرنو، ژورد، آرنولد، بابیك، آسی، بیلیوره، آلمن، برژره، وارلن، ئود و دووال. جلسهٔ روز ۱۷ مارس تا ساعت ۳ بعداز نیمه شب به‌درازا می‌کشد ، کمیسیون‌ها انتخاب می‌شوند.

۱۸ مارس

صبح زود سربازان مسلح کوچه‌های مونمارتر را اشغال می‌کنند.اعلامیه‌ئی از طرف تی‌یر به‌دیوارها چسبانده‌اند: «افرادی با سوءنیت به‌بهانهٔ مقاومت در برابر پروسی‌ها... بخشی از شهر را به‌دست گرفته‌اند... خرید و فروش متوقف شده و مغازه‌های شهرهی‌مشتری است.... خطاکاران که ادعای حکومتی مستقل دارند به‌دست عدالت سپرده خواهند شد... مردم پاریس، شما ما را در توسل به‌زور تأئید خواهید کرد زیرا باید به‌هر قیمت شده، نظم که شرط رفاه شماست به‌طور کامل و فوری برقرار شود.» مردم به‌سربازان نزدیك می‌شوند، با آن‌ها بحث می‌کنند، از آنان می‌خواهند به‌توصیهٔ کمیتهٔ‌مرکزی به‌مردم بپیوندند. سربازان مرددند؛ درست نمی‌دانند برای چه می‌جنگند. اما از این طرف دفاع شکل می‌گیرد. باریکادها برپا می‌شود. گارد ملی در محله هیجدهم به‌حال آماده‌باش در می‌آید. سربازان محافظ تپهٔ مونمارتر با دیدن دسته فدرالیست‌ها، تفنگ‌ها را سرازیر می‌گیرند وبه‌آن‌هاراه عبور می‌دهند. ژنرال لوکنت با قاطعیت و حماقت تمام نافرمانان را در برج سولفرینوزندانی می‌کند و یك دسته ژاندارم به‌جای‌شان می‌گذارد. دسته‌ئی دیگر از سربازان گارد، زنان وبچه‌ها با فریاد «زنده‌باد جمهوری!» سر می‌رسند. لوکنت سه بار فرمان آتش می‌دهد، اما کسی اطاعت نمی‌کند. مردم دستگیرش می‌کنند ومجبورش می‌کنند دستور تخلیهٔ مونمارتر را صادر کند. همزمان با آن، عملیات ژنرال پاتورل، ژنرال سوسی پل، ژنرال وینوآ، ژنرال فارون، ژنرال ماریوز در قسمت‌های دیگر شهر با شکست مواجه می‌شود. همه جا سربازان به‌مردم می‌پیوندند. همه جا باریکارد برپا می‌شود. صدای مقاومت‌ناپذیر انقلاب محله به‌محله و نفر به‌نفر پخش می‌شود.

درکمیتهٔ مرکزی

اعضای کمیتهٔ مرکزی گرد می‌آیند. آسی به‌بازجوئی از افسران دستگیر شده

می‌پردازد اما چیز زیادی به‌دست نمی‌آورد. **وارلن** و **آرنولد** به‌محلات خود می‌شتابند تا مقاومت را سازمان دهند. **برژره** فرماندهی **مونمارتر** را برعهده می‌گیرد. بقیهٔ اعضا به‌جلسه می‌روند. نخستین تصمیم: برقراری ارتباط بین کمیته و محله‌هاست. عدهٔ زیادی داوطلب می‌شوند و به‌مأموریت می‌روند. عدهٔ کمی از آن‌ها برمی‌گردند، اما اطلاعات‌شان برای کمیته کافی است: **دووال** در **پانتئون** منتظر دستور است. **فالتو** با ۵ تا ۶ گردان در کوچهٔ سِوْر آماده است، **پندی**، شهرداری محلهٔ سوم را با چند گردان در اختیار دارد، **برونل** در **بلویل** و **وارلن** در **باتینیول** با افرادشان آماده‌اند. کمیتهٔ مرکزی با در نظر گرفتن وضع، فرمان حمله می‌دهد. هیچ کدام‌شان آموزش نظامی ندیده‌اند، اما شور عظیمی به‌حرکت‌شان درمی‌آورد: اول حمله به‌مراکز حساس شهر و تصرف آن‌ها، بعد اجتماع عمومی در جلو شهرداری. ساعت ۳/۵ اعضای کمیته برای اجرای تصمیمات از هم جدا می‌شوند. فقط **آسی** و دو نفر دیگر در محل می‌مانند.

در همین ساعت **تی‌یر** وحشت‌زده به‌**ورسای** می‌گریزدو فرمان تخلیهٔ پاریس را به‌سپاهیان می‌دهد. در میان روز در حالی‌که تمام کمیته‌ها در شهر مشغول فعالیت‌اند، در نقطه‌ئی دور از عرصهٔ نبرد، مردم ژنرال **لوکنت** و ژنرال **کلمان توما** را اعدام می‌کنند. اما قیام در شهر همچنان پیش می‌رود. **برونل** پادگان **پرنس اوژن** را می‌گیردو به‌سمت شهرداری سرازیر می‌شود. **دووال** که از **پانتئون** راه افتاده بود، مقرّ شهربانی را تصرف می‌کند. **وارلن** و **برژره** با سپاهیان **مونمارتر** به‌ستاد میدان **واندوم** هجوم می‌برند و پس از تسخیر، آن را برای دفاع آماده می‌کنند. درساعت ۷/۵، **برونل** پس از تصرف چاپخانهٔ ملی از یک طرف به‌**پندی** که از **مونمارتر** سرازیر شده می‌پیونددو از طرف دیگر به‌**رانویه**، دوست **فلورنس** که در رأس گارد ملی از **بلویل** آمده است. شهرداری محاصره می‌شود. **برونل** وارد ساختمان می‌شود، چراغ‌ها را روشن می‌کند و پرچم سرخ را بالا می‌برد: نخستین انقلاب کارگری جهان به‌پیروزی می‌رسد.■

از کتاب «کمون»
تألیف آلبر اولیویه
ترجمهٔ منوچهر هزارخانی



زایش

مادیان سرخ یال، تنها می ماند
غروبِ تنش بر سراسر سبزه‌زار گسترده
خوشه‌های گندم
آخرین شعاعِ آفتابِ خود را به شب سپرد،
شبِ بلعنده
جسمِ درد
«-کُرّه‌ام چه خوب می دود!»

درد، درد، درد...
رگهای زن ناله می کنند
پیچک‌ها به شاخه‌های شب می پیچند
پیشانی زمین از عرق خیس است
زن، تنها نگرانِ خورشید تیرهٔ شب، فریاد می زند:
«ای داغ‌تر از همیشه
شب را بسوزان!
مرا و دردِ مرا به مرگ بسپار!»
جانداران زمین یک صدا می خوانند
زن خسته فریاد می زند، بلندتر
«— شب، مرا بطلب، بسوزان
مرا و درد مرا خاکستر کن!»

مادیان می نالد
اسب‌ها هنوز برسواحلِ ظهر دوانند
«دریا، دلِ من است
و کُرّه‌های من تیزپاترین کُرّه‌های زمینند.»



زن در فواصل درد به خواب می رود
خواب بلند، خواب زمین، خواب ستاره‌ها
خواب خون، خواب سنگین نور
«– آه، خسته‌ام فرزندانِ من.»
که درد، ناگهان باز می گردد
گَلّهٔ مادیان در تن زن
به تک بر چهار سوی زمین می تازد
«– به کجا بیاویزم؟
آه، فرزندِ من! رگ های آبیِ تُرا از آسمان صبح بیشتر دوست می دارم
شب، صبح شو!»

مادیان از پشتِ شاخه های وحشی
امواج خشم را می خواند
امواجِ زایش، از درد، کف می کنند
«– دریای من بگوئید کی آرام می شود
تا کره‌های تیز پا برسواحل آفتابی
کنارِ آبِ آرام بدوند؟»
فریادِ مادیان، از دور، بر موج گم شد

شاخه ها درد می کشند
پیچک ها به زمین می ریزند
شاخه ها پیچک می شوند
درخت بر تنِ زن می پیچد
درخت که ریشه در قلب خونین زمین دارد.
زن بلندتر از خورشید فریاد می زند:

«– رها کنید مرا، می میرم!»
از شکاف پلک های مرگ
سایهٔ زند گان بی شمار را محو می بیند
پسران زمین

دریا کی به تنِ بسیار خسته و کوچک مادیان آمد؟
اسب ها بی دریا چه می کنند؟
موج های خون و کف
یال ها در چهار سوی شب می تازند.

رگ ها، پر خون تر از همیشه می جهند
خورشید سرخ، شب را از جرقه پُر می کند
حس عضلات و گوشتِ تمامی زند گان زمین
زیر پلک های زن
«– چه سنگین است، پلکهایم چه سنگین است!»
فریاد می زند فریاد مرگ
«– دیگر نمی توانم خداحافظ!»

سلام!
آرام، ساحلِ روشن روزِ آفتابی
رگ های آبی ترا دیدم
دست هایت هوای صبح را نوازش کرد.

زن به خواب می رود، خواب می بیند
برتیز پاترین مادیان نشسته است با سوارِ جوانِ سرخ
و از پشت یال های آفتاب
گاهی امواج پرخروش را می بینند می رانند.

فاطمه ابطحی



زنان کارگر و مبارزه برای نظارت شورائی کارگری

اودری وایز A.Wise

این مقاله که از انگلیسی به‌فارسی درآمده چند سال پیش توسط خانم اُدری وایز Audrey Wise ـ از فعالین جنبش سندیکائی مترقی انگلستان ـ نوشته شده و از طرف «مؤسسهٔ نظارت کارگری» آن کشور انتشار یافته است.

دربارهٔ نویسنده همین اندازه کافی است گفته شود که از طرفداران جدّی سوسیالیسم شورائی است و از سوی یك ناحیهٔ کارگری به‌نمایندگی مجلس عوام انگلستان انتخاب شده بود. انترناسیونالیست متعهد و فعالی است و طی سال‌هائی

که مبارزان ایرانی در خارج کشور برعلیه رژیم منحط پهلوی فعالیت می‌کردند هرگز از بذل کمک‌های مؤثر خود پدانان دریغ نکرد و علاوه بر آن، خود بارها و بارها برعلیه جنایات رژیم پهلوی بانگ اعتراض برداشت. خانم وایز رسماً در کمیته‌های مختلف دفاع از حقوق دموکراتیک مردم ایران، و به‌خصوص «کمیتهٔ دفاع از حقوق دموکراتیک کارگران در ایران» عضویت داشته است.

در این مقاله، نویسنده بر حساس‌ترین مسائل زنان در جنبش کارگری انگلستان انگشت گذاشته است. اهمیت مقالهٔ حاضر تنها در این نیست که می‌تواند برای مطالعهٔ مسائل مشابه در زمینهٔ مسائل زنان کارگر ایران مورد استفادهٔ جنبش کارگری ما قرار گیرد، بلکه نیز از آن رو مهم است که خانم وایز، فارغ از مجاملات فمینیستی، تجاوزاتی را که به‌حقوق زنان کارگر می‌شود مطرح می‌کند و برای خاتمه دادن بدین‌تجاوزات راه‌حل‌های مشخص ارائه می‌کند. آن تجاوزات و این راه‌حل‌ها در غالب موارد بر مسائل زنان کارگر ایرانی قابل انطباق است. مشکلات و مصائب ناشی از نظام بهره‌کشی سرمایه‌داری در جوهر یکی است هر چند که در پاره‌ئی موارد، تظاهرات فرهنگی آن متفاوت جلوه کند. از این روی، تعمق در شیوهٔ طرح مسائل و نحوهٔ راه‌جوئی‌های خانم وایز می‌تواند برای پژوهندگان درجامعه‌شناسی کارگران و کوشندگان جنبش کارگری ایران بسیار آموزنده باشد. موشکافی‌های خانم وایز، نوشتهٔ او را از آنچه در میان جنبش‌های بورژوائی زنان متداول است سخت متمایز می‌کند و به‌خصوص جهت سوسیالیستی مقاله، جامعیتی اندیشیده و عقلائی بدان می‌بخشد.

خسرو شاکری

زنان در مرکز مبارزات کارگری

زنان کمی بیش از نصف جمعیت کشور انگلستان، و ۳۸٪ کل نیروی کار شاغل، و صددرصد نیروی کار خانگی را تشکیل می‌دهند. مسؤولیت عمدهٔ تربیت کودکان به‌عهدهٔ آن‌هاست و در فرآیند مصرفی جامعه نقش کلیدی ایفا می‌کنند. نقش زنان نقشی مرکزی است، نه جنبی.

از نظر طبقهٔ حاکم، ثروت و قدرت به‌نحوی گسست‌ناپذیر به‌هم پیوسته‌اند. مالکیت و در اختیار داشتن وسائل تولیدهمان چیزی است که هم ثروت را به‌وجود می‌آورد هم قدرت را؛ و قدرت، برای افزایش هر دو به‌کار گرفته می‌شود. این نوع قدرت، درهمین سطح، عمدتاً در اختیار مردان است. مثلاً آرنولد واین شتوك و جان بنتلی و کل تجارتخانه‌های CEA را که به‌دست مردان اداره می‌شود در نظر بگیرید. تنها سه‌درصد اعضای هیأت مدیرهٔ این‌ها

از زنانند. قدرت سرمایه‌داری در دست مردان است.

اما در میان محرومانی که حال و روز نابسامان مشترکی دارند و از نظارت بر اقتصاد کشور و ادارهٔ جامعه محرومند نیز یك جور «سلسله مراتب قدرت» وجود دارد که به‌نابرابری در میزان درآمد، مقام، وفرصت‌های تصمیم‌گیری منجر می‌شود. این نابرابری، در همهٔ سطوح به‌زیان زنان و به‌سودمردان است.

کافی نیست که جامعهٔ خود را به‌عنوان جامعه‌ئی سرمایه‌داری مورد تحلیل قرار دهیم وبه‌این نکته نپردازیم که سلطهٔ مردان در این جامعه، سلطه‌ئی است ریشه‌دار.

پیشینه

از میان ۲۲ میلیون افراد شاغلی که در ژوئن ۱۹۷۱ در انگلستان وجود داشت حدود هشت و نیم میلیون تن، یعنی ۳۸ درصدش را، زنان تشکیل می‌دادند. این رقم نشان می‌دهد که زنان بخش مهمی از ارتش کارند و در عین حال «استثمار شده‌ترین» بخش آن. به‌طور کلی می‌توان گفت که ناچیزترین دستمزدها در کم درآمدترین صنایع به‌زن‌ها تعلق می‌گیرد، و این امر روز به‌روز هم تشدید می‌شود. در سال‌های میان ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۶، تعداد زنان شاغل ـ در تمام سنین ـ ۱۳/۹ درصد افزایش پیدا کرد، اما افزایش عددی آن‌ها در چهل حرفه که مهارت کم‌تری لازم داشت ۲۳/۱ درصد بود، و نکتهٔ جالب‌تر این که اشتغال مردان در این بخش‌ها به‌مقدار ۹ درصد کاهش یافت.

دو سوم ازمشاغل زنان را در ردیف «کارهای غیریدی» طبقه‌بندی کرده‌اند، و این‌ها اموری چون منشیگری و ماشین‌نویسی و دستیاری فروشگاه‌ها و جز این‌ها است. از هر بیست نفر زن تنها یك تن در مقام «مدیریت» به‌کار اشتغال دارد و تدریس، تنها حرفه‌ئی است که تعداد کثیری از زنان متعهد آنند.

در آوریل ۱۹۷۱، مردان کارگر به‌طور میانگین $۴۶\frac{۱}{۲}$ ساعت در هفته کار کردند. زنانی که به‌کار تمام وقت مشغول بودند چهل ساعت در هفته کار می‌کردند. امّا درآمدشان تنها به‌۵۵ درصد درآمد هفتگی مردان می‌رسید.

در سال ۱۹۶۸، بیش از ۲۹ درصد از کارمندان صنایع دست‌ساز (مانوفاکتور) را زنان تشکیل می‌دادند؛ امّا بیش‌تر اینان متصدی شغل‌هائی بودند که مهارت کم‌تری لازم داشت. این زنان ۹۱ درصد کارگران غذاخوری‌ها، ۶۲ درصد کارمندان دفتری، ۴۵ درصد کارگران تولیدی و تنها ۵ درصد کارگران متخصص و یك درصد کارگران ماهر تعمیراتی و چهار درصد مدیران و مربیان را تشکیل می‌دادند.

روشن است که تنها اگر یك تکان واقعی به‌دستمزد وارد آید و آن را بالا ببرد چه لطمهٔ بزرگی به‌سود خواهد خورد. استثمارِ زنان برای نظام سرمایه‌داری اهمیت فوق‌العاده‌ئی دارد. این استثمار، همچون دوران اولیهٔ انقلاب صنعتی، درحفظ نظام موجود نقشی کلیدی ایفا می‌کند؛ درست مانند استثمار آن‌ها در اقتصادِ خانوار، در بیش‌تر خانواده‌ها. خانواده‌های «دو درآمدی» (که در آن‌ها زن ومرد هر دو کار می‌کنند) یکی از مشخصات «جامعهٔ مرفه» است. خانواده‌هائی که مثلاً به‌دلیل وجودکودکان خردسال از یك چنین موقعیتی محرومند گرفتار مضایق سختی می‌شوند.

این واقعیات ثابت می‌کنند که آن‌چه بر سر زنان کارگر می‌آید وآن‌چه زنان کارگر انجام می‌دهند نیز در سرنوشت نظام سرمایه‌داری و تعالی جنبش سوسیالیستی نقش اساسی دارد.

با این همه، صدای زنان آن قدرها در سندیکاهای کارگری و جنبش‌های سوسیالیستی به‌گوش نمی‌آید. در کنفرانس‌ها و حتی کنفرانس‌های مربوط به‌شوراهای نظارت کارگری، تعداد اندکی از زنان شرکت می‌جویند. در تصمیم‌گیری این جنبش‌ها، زنان شرکت چندان فعالی ندارند اما در اعتصابات از خود مبارزه‌جوئی و پایداری بسیار نشان داده‌اند هرچند که بیش‌تر نقش «حامی» را ایفا کرده‌اند.

جواب معمولی به‌این مسأله در جنبش اتحادیه‌های کارگری بدین قرار است که: «سازماندهی زنان امر دشواری است. زنان به‌اتحادیه‌ها نمی‌پیوندند!» ـ این گفته صحت ندارد. جوابی از این گونه، در اتحادیه‌هائی چون اتحادیه‌های کارگران و کارمندان توزیع ـ که مبارزه‌جوئی زیادی نشان نداده‌اند و رهبری دیوانسالارانش به«گوسفند قربانی» مناسبی احتیاج دارد ـ

افسانه‌ئی رایج است. این پاسخ برای سندیکالیست‌های معمولی که نمی‌خواهند زنان ودختران‌شان به‌استقلال اقتصادی دست یابندو در تصمیمات مهم شرکت جویند نیز افسانهٔ رایجی است. در واقع در سال ۱۹۷۰ تعداد زنانی که به‌عضویت اتحادیه‌های کارگری در آمدند به۲/۷۰۰/۰۰۰ نفر بالغ شد. این بدان معنی است که ۳۲ درصد از مجموع زنان کارگر به‌اتحادیه پیوسته‌اند، و در مقابل، تعداد مردان کارگری که سازمان داده شده‌اند. ۵۴٪ کل کارگران است. البته ۳۲ درصد رقمی است کم‌تر از ۵۴ درصد، اما به‌مراتب از تصویری که معمولاً ترسیم می‌شود بیش‌تر است. دو میلیون و هفتصد هزار نفر رقم بسیار بزرگی است. این رقم ۲۷ درصد کل کارگران سازمان داده شده را تشکیل می‌دهد، یعنی این که بیش از یك نفر از هر چهار عضو سندیکاهای کارگری زن است. آیا در کنفرانس نظارت شورائی هم از هر چهار نفر شرکت‌کننده یکی زن خواهد بود؟ بقیهٔ زنان کجا هستند؟ بسیاری از آنان دست اندرکار خانه‌داری بچه‌داریند. مرد و زن هر دو در ایجاد خانه و کاشانه سهم دارند، اما کار اصلی خانه به‌عهده زنان گذاشته می‌شود.

این ارقام را مقایسه کنیم:

- ۲۷ درصد از اعضای سندیکاها را زنان تشکیل می‌دهند؛
- کم‌تر از دو درصدمسؤولان حقوق‌بگیر «**کنگرهٔ اتحادیه‌های کارگری**»[۱] از زنان هستند (۲۵ نفر از مجموع ۱۴۰۰ نفر)؛
- ۵ درصد نمایندگان اعزامی به‌کنگرهٔ سالیانه (در سال ۱۹۷۰) از زنان بودند.

هر سطحی را که در نظر بگیریم - در کمیته‌های محلی، در رهبری کشوری، در هیأت‌های نمایندگی - مشاهده می‌کنیم که در آن، زنان تعداد بسیاراندکی از مسؤولان و فعالین را تشکیل می‌دهند.

چرا؟

دلائل این امر پیچیده است و همهٔ مسؤولیت‌ها متوجه جنبش اتحادیه‌های کارگری نیست. اما یافتن همهٔ راه‌حل‌ها بر عهدهٔ سوسیالیست‌هاست، خواه زن باشند خواه مرد، زیرا نیمی از بشریت نمی‌تواند

۱- سازمان ملی کارگران انگلستان.

به‌سوسیالیسم دست یابد بدون آن که نیم دیگر در این امر شرکت جوید.

کل سازمان و فرهنگ جامعهٔ ما در پی آن است که زنان را مطیع و خدمتکار نگهدارد؛ و جنبش سندیکائی، هم بدین امر کمك می‌کند، هم از آن صدمه می‌بیند.

من خواهم کوشید مواردی از این فرآیند را در جامعه ودر جنبش نشان بدهم.

اثرات دستمزد کم

در اقتصاد حاکم بر زندگی ما، پول، تعیین‌کنندهٔ سطح زندگی، قدرت مسلط بر مردم، و تا حدود زیادی معیار ارزش‌های فردی است.

دستمزدها نه براساس سودمندی کوشش انسان‌ها، که براساس سودآوری کار برای صنعت و درجهٔ پیکارجوئی کارگرانی که موفق می‌شوند سهم بیش‌تری از حاصل نیروی کار خود را از سرمایه‌دار بگیرند، تعیین می‌شود. از آنجا که زنان از آموزش لازم برخوردار نیستند و به‌علت دوران حاملگی و بچه‌داری، کارشان نمی‌تواند تداوم داشته باشد در بازار کار موقعیت جالبی ندارند. با این که درآمد زنان سهم به‌راستی مهمی را در تعیین سطح زندگی خانواده ایفا می‌کند،مردان آنان را بمثابه نان‌آور خانواده به‌حساب نمی‌آورند، گو این که خود آنان نیز تا این اواخر چنین عقیده‌ئی داشتند. زنان مجرد یا مطلّقه معمولاً در بازار کار در ردیف شکست‌خوردگان به‌حساب می‌آورند. زنانی که ازدواج کنند از آموزش حرفه‌ئی محروم می‌شوند و این امر، در قلمرو کار، به‌طور دائم برای آن‌ها «مقامی موقت»ایجاد می‌کند. به‌بیوه زنان نیز معمولاً اظهار لطف مختصری می‌شود و کمك مالی ناچیزی هم در حق‌شان صورت می‌گیرد؛ منتها این همه برای آن انجام می‌شود که صدای حضرات در نیاید.

در این جا یك جور «دور باطل» وجود دارد: در اقتصاد پولی ما، زن‌ها نقدینهٔ چشمگیری ندارند که از آنِ خودشان باشد. نیروی کارشان را هم به‌بهای ناچیزی به‌فروش می‌گذارند که این خود سبب می‌شود در دیگر زمینه‌ها نیز برای آنان چندان ارجی قائل نشوند. هنگامی که انسان نیروی کارش را

می‌فروشد، در حقیقت به‌زندگی واز آن‌جا به‌مقام خود در زندگی اجتماعی خویش نیز چوب حراج می‌زند. و اگر در برابر آن وجهی ناچیز حاصل کند بدان معنی است که به‌کل حیات بشری دو قاز ارزش قائل شده است. این را همه کس می‌داند که چون کاری را «کار زنانه» بخوانند اصطلاحی به‌کار برده‌اند که اشارهٔ مستقیمش به‌ناچیز بودن دستمزد آن است؛ یعنی کاری است سخت و ملال‌آور که مردان به‌قبولش رغبتی ندارند.

از آنجا که کار زنان را درجامعه ارجی نمی‌گذارند در محیط خانه نیز برای کارشان ارزش چندانی قائل نمی‌شوند. درتئوری به‌نقش مادر ارزش بسیار می‌نهند. اما منحصراً در تئوری. ـ در عمل به‌تمام طرق ممکن این نقش را خواروشوار می‌کنند.

بنابراین، **مزد اندك** برای زنان، تنها به‌معنی کمبود دینار و درهم نیست ـ هر چند که این نیز خود کمبودی پر اهمیت است ـ بل به‌معنی کمبود احترام به‌نفس و کمبود اعتماد به‌نفس نیز هست؛ که این البته پر اهمیت‌تر از کمبود دیناری است. این امر، زنان را در برابر کارفرمایان مطیع و سرافکنده می‌کند؛ پس اندکی مزد، خود سبب اندکی مزد می‌شود. این امر البته عموماً درمورد تمامی کارگران کم مزد صادق است. ـ دستمزد بیش‌تر که محصول مستقیم پیکارجوئی کارگری است، بی‌گمان احترام به‌نفس و اعتماد به‌خویش و پیکارجوئی هر چه بیش‌تری را موجب می‌شود که نتیجهٔ آن، خود تحصیل دستمزد بیش‌تر است. فاصلهٔ میان دستمزدهای بالا و دستمزدهای پائین در حال افزایش مداوم است. آری، آن که بر خاك می‌افتد لگدکوب نیز می‌شود.

اثرات دو شغلی

معمولاً زنان به‌افراد دو شغله معروفند. «مسؤولیت‌های خانوادگی» زن امری عادی است. حتی زنانی که به‌طور تمام وقت کار می‌کنند و نان‌آور مشترك خانواده‌اند، حسب‌المعمول در کارهای خانواده دست تنها هستند. اگر زنی شاغل کاری هست از او انتظار می‌رود که هم با سختی‌های شغلی خود بسازد و هم ـ درهرحال ـ به‌همسر و کودکان خود نیز «برسد». ـ اما چه کسی به‌خود او می‌رسد؟

مردان به‌طور سنتی در بیرون خانه زندگی می‌کنند، خواه «با رفقا» باشند خواه در جلسهٔ اتحادیه و غیره... اما انتظاری که از زنان می‌رود این است که به‌پخت و پز و رُفت و روب و دوخت و دوز و شست‌وشوی و بگذارو‌بردار خانه بپردازد، و اگر فرصتی برایش پا داد برای رفع ملال برابر تلویزیون بنشیند. به‌عبارت دیگر: زندگی زنان منحصراً «زندگی اندرونی» است. اگر زنان درخارج خانه کار کنند، تمام وقت و توان‌شان در این دو شغل به‌مصرف می‌رسد و لاجرم دیگر از آنان انتظار نمی‌رود که در جلسات اتحادیهٔ کارگری نیز فعالیت کنند. حتی زنان کارگری که در کارخانهٔ خود مسؤولیت کارگاهی دارند نیز دراین زمینه دچار دشواری هستند. برخی از زنان کارگر که به‌عضویت کمیته‌های کارگری در آمده‌اندناگزیرندبا رفقای خود ترتیبی بدهند که تنها یك هفته در میان در جلسه حاضر شوند، زیرا شوهران به‌آنان اجازه نمی‌دهند که همه هفته در جلسهٔ کمیته حضور یابند.

بنابراین، علل عادی پیش پا افتاده‌ئی که موجب بی‌علاقگی و غیبت مردان کارگر از جلسات می‌شود (از قبیل مغزشوئی مداوم روزنامهٔ دیلی میرور[۲]، احساس این که «فایده‌اش چیه، کجا رو صاحاب میشیم؟»، «با این حرفا به‌جائی نمی‌رسیم که!»، «هر تصمیمی که لازم بوده گرفته‌ن دیگه»، و جز این‌ها) کاملاً در مورد زنان کارگر هم صادق است، مضافاً بر این که دلائل اقتصادی هم این علل و موجبات را تشدید می‌کند.

اثرات فضای «باشگاه مردانه» و فشارهای فرهنگی

فرض کنید زنان آن قدر پیش می‌روند که در اتحادیه‌های کارگری شرکت می‌جویند. ـ تازه زنان در این اتحادیه‌ها چه خواهند یافت؟ ـ محیطی مردانه می‌یابندو بسیاری از مسائل در آنان ایجاد احساس غربت خواهد کرد.

درك این مطلب مهم است که اگر چه زنان به‌اندازه مردان در امر افزایش دستمزد پیکارجو نبوده‌اند، در هر حال نسبت به‌اوضاع و احوال‌بسیار علاقمند هستند. دراین‌جا نیز باز ما به‌یك دور باطل برمی‌خوریم. سندیکاهای کارگری که زیر سلطهٔ مردان قرار دارند نسبت به‌«خواست‌های زنان» چندان علاقه‌ئی نشان نداده‌اند و با مسأله دستمزد آنان برخوردی تردیدآمیز داشته‌اند.

۲. Daily Mirror روزنامهٔ دست‌راستی و بازاری انگلیسی که بیش‌تر به‌پخش اخبار جنائی و جنجالی می‌پردازد.

اینان در فضائی میان ناخوش داشتن دستمزد ناچیز زنان و ناخوش داشتن این امر که زنان نیز می‌باید دستمزدی معادل مردان داشته باشند معلق مانده‌اند.

سندیکاهای کارگری که تحت سلطهٔ مردان قرار دارند بیش‌تر به‌این مسأله گرایش داشته‌اند که پول بیش‌تری طلب کنند، و توجه چندانی به‌موضوع شرائط انسانی کار در کارخانه‌ها نشان نداده‌اند. این گونه سندیکاها به‌شرائطی که در آن از تحمل اضافه‌کاری بیش از حد، سرعت کار بیش از معمول، محیط کار نامطلوب و غیره ناگزیرند گردن نهاده‌اند: زنان کارگر عضو سندیکا، با تجربه‌ئی که در کارخانه‌ها داشته‌اند این امر را تأئید کرده‌اند که زنان نسبت به‌مسألهٔ محیط و شرائط کار حساسیت بیش‌تری نشان می‌دهند، مشروط به‌این که از سوی اتحادیهٔ کارگری به‌آنان توجه بیش‌تری بشود.

این نکته که زنان، در پاره‌ئی اوقات از ترس آن که دستمزد بیش‌تر به‌معنی تشدید شرائط نامطلوب کار و شبکاری اجباری باشد نسبت به‌مسألهٔ دستمزد برابر بی‌تفاوتی و حتی خصومت نشان داده‌اند، کاملاً صحت دارد. زنی که می‌گوید «من دستمزد برابر نمی‌خواهم» موجودی بسیار عقب‌مانده به‌نظر می‌آید؛ امّا غالباً منظورش این است که «من نمی‌خواهم شرائط کارم از این که هست بدتر بشود، حتی اگر دستمزدم بالا برود!» ــ و این به‌هیچ وجه موضعی عقب‌مانده نیست. امّا البتّه اکنون زنان به‌آن مرحله‌ئی رسیده‌اند که هم بتوانند طالب شرائط بهتر کار باشند هم خواهان دستمزد بیش‌تر.

خواست‌های زنان کارگر، «همیشه» و «عملاً» در محیط‌های سندیکائی مردانه با اهمیت کم‌تری تلقی می‌شود. اگر جز این بود، از ۱۸۸۸ تاکنون که سیاست «کنگرهٔ اتحادیه‌های کارگری»، در تئوری، حصول دستمزد برابر برای زن و مرد بوده است می‌توانست بدان دست یابد و برای اجرای صحیح «قانون برابری دستمزد» (مصوب ۱۹۷۰) که بدون شك می‌توانست کمك مؤثری به‌زنان باشد اقدام مؤثری به‌عمل آورد. اما اشکال کار در این است که اتحادیه‌های کارگری چنان رفتار می‌کنند که پنداری تمامی اعضاء آن‌ها مردند. از صدر تا ذیل و از پائین تا بالا، هر که دهان باز می‌کند می‌گوید: «اعضای اتحادیه‌های کارگری و **همسران و کودکان آنان**»... خوب، این،

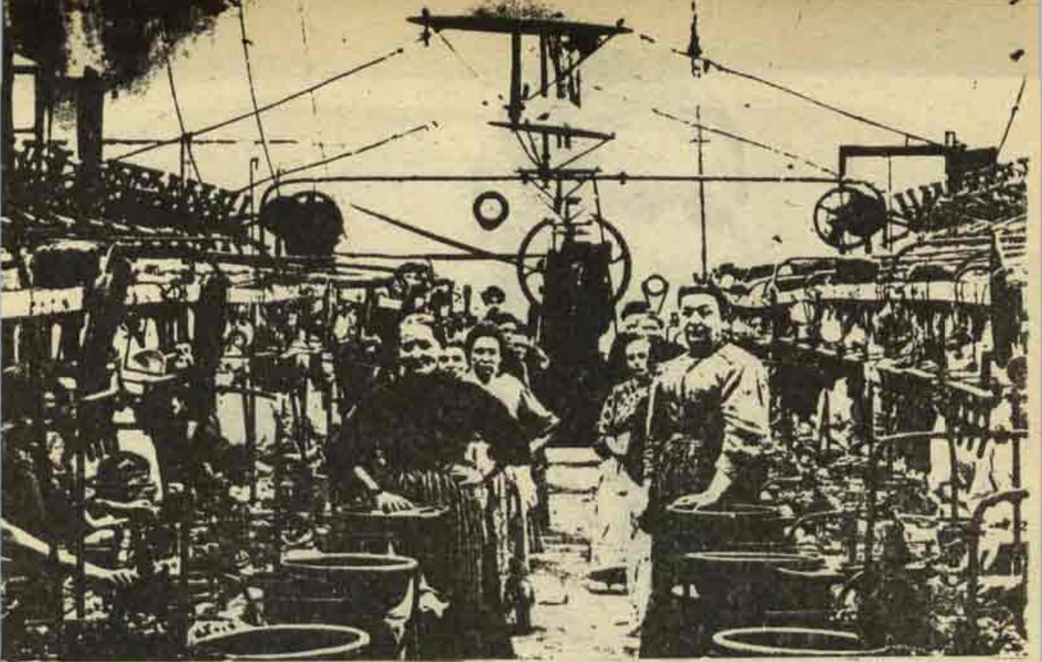
به‌هنگام جنگ استقلال الجزایر: زنان منطقهٔ بیسکرا در حال مهاجرت به‌فرانسه در جست‌وجوی کار.





تظاهرات علیه محدودیت حق اعتصاب در بخش دولتی





▲ زنان ابریشم‌باف فرانسه، در اوایل قرن.
اعتراض به‌خواست کارفرما برای افزایش بازدهی، که موجب نامطلوب‌تر شدن وضع کارگران می‌شود.



▲ تصویری از «زندگی» یک خانوادهٔ کارگر، در اواخر قرن ۱۸

نکتهٔ ظریفی است: طبقه‌بندی زنانی که خودشان کار می‌کنند به‌عنوان **فردی وابسته به‌مرد** و شناسائی آن‌ها تنها از طریق **شوهران‌شان**، کلك ظریفی است برای تحقیر آنان. کلکی است ظریف و مرسوم!

یك ضرب‌المثل روسی می‌گوید: «خیال کردم دو نفرند، اما بعد معلوم شد که نه، فقط یك مرد بود با زنش!»[۳]

رسم متداول چنین است که زیر نامهٔ دعوت اعضاء سندیکاها به‌شرکت در جلسه، می‌نویسند: «این دعوتنامه برای **شما و بانوی‌تان** است»! و خطاب بالای نامه هم غالباً «آقای عزیز» یا «برادر عزیز» است، و خیلی خیلی به‌ندرت «برادر وخواهر عزیز»! ـ وقتی هم می‌خواهند از فرد مسؤولی که به‌افتخار بازنشستگی نائل شده یا از نمایندهٔ کنگره‌ئی که کارش را به‌پایان رسانده تشکر کنند، «از **خانم** نیز به‌خاطر حمایتی که در نهایت لطف از شوهر خود به‌عمل آورده‌اند بدین وسیله قدردانی می‌شود»! ـ به‌ندرت در میان اعضاء کمیته‌های کارگری می‌توان به‌زن شوهرداری برخورد؛ اما وقتی لازم آید از چنین بانوی نادری به‌خاطر خدماتش اظهار تشکر و قدردانی بشود محال است پای آقای او را به‌میان کشند و «از شوهر ایشان به‌خاطر فلان و بهمان قدردانی» به‌عمل آید!

اخیراً ارگان یکی از سندیکاها که طبق معمول اکثریت اعضایش را کارگران مرد تشکیل می‌دهد برای افزودن به «آب و رنگ» نشریه اقدام به‌چاپ عکس از چند بانوی زیبای نیمه عریان کرده بود. ـ این هم از دخالت زنان درامور سندیکائی!

اما ظریف‌تر از آن، تصویر زن کارگری است با سابقهٔ عضویت سی ساله، که به‌همسرِ رئیس افتخاری، ضیافت شامی درسندیکا دسته گلی تقدیم می‌کند! این دیگر محشر است: تقدیم دسته گل توسط زنی که حضورش به‌سبب سی سال فعالیتِ سندیکائی خود اوست، به‌حضور سرکار خانمی که صدقهٔ سرِ شوهرش آن بالا نشسته! ـ این‌ها فقط موارد منحصر به‌سندیکاهای کارگری

۳. مترجم یك ضرب‌المثل دیگر روسی را به‌خاطر آورد که می‌گوید: «مرغ‌ها پرنده نیستند و زن‌ها انسان!» البته ضرب‌المثل دربارهٔ خروس سکوت می‌کند!

نیست درفعالیت‌های سیاسی ایالات متحده نیز نقش زنان چیزی از همین قماش است. در آنجا به‌عقایدهمسر مردی که نامزد انتخاباتی است بیش از عقاید زنی که کاندیدای انتخابات است ارج گذاشته می‌شود! حتی اگر تعداد هر چه بیش‌تری از زنان به‌سندیکاها بپیوندند، باز هم فشارهای فرهنگی و دشواری‌های عملی زندگی دست به‌دست هم می‌دهند و نمی‌گذارند زنان در زندگی وفعالیت سندیکائی نقش تمام عیاری برعهده گیرند.

خواست‌های دوازده گانه‌ئی که برای وصول بدان‌ها مبارزه باید کرد.

خواست‌هائی هست که رسیدن به‌آن‌ها جز از طریق مبارزه‌ئی خستگی‌ناپذیر میسر نیست. این خواست‌ها، در مجموع، شرائط کار و زندگی زنان را تغییر خواهد داد و در نبرد عام برای پیروزی بر نظام سرمایه‌داری مؤثر خواهد افتاد. حصول این خواست‌ها به‌یك سان منافع زنان و مردان کارگر را تأمین می‌کند.

۱ **تبعیض مثبت به‌سود زنان** باید هم در شاخه‌های اتحادیه‌ها و هم در خانه‌های سندیکائی به‌مورد اجرا نهاده شود تا در عمل به«شکلی از برابری» دست یابیم. همهٔ کمیته‌های کارگری - در محل‌های کار و در اتحادیه‌ها - می‌باید **به‌نسبت تعداد زنانِ شاغل** عضو داشته باشند. وصول به‌این امر مستلزم آن است که تعداد کثیری از زنان کارگر بی‌درنگ به‌عضویت کمیته‌ها در آیند. کاملاً محتمل است که بسیاری از این زنان به‌عللی که اشاره شد برای عضویت در کمیته‌ها پا پیش نگذارند؛ اما این موضوع نباید بهانهٔ آن شود که کارگران مَرد جای خالی زن‌ها را پر کنند. کافی است کوشش و پیگیری لازم به‌عمل آیدو بخصوص زنان بالمعاینه ببینند که در آن‌ها به‌چشم «فضولباشی امورمردان»نگاه نمی‌کنند و با روی گشاده مورد حسن اقبال قرار می‌گیرند، تا به‌عضویت درکمیته‌ها راغب شوند.

ممکن است یکی معترض باشد که: «خیر! مقام و مسؤولیت، در کمیته‌ها، باید به‌کسانی سپرده شود که عملاً شایستگی‌شان را اثبات کرده باشند.» - حرف زیبائی است اما دو تا اشتباه در آن هست که جوابش با من: اولاً انسان فقط وقتی می‌تواند شایستگی و لیاقت خودش را بروز بدهد که فرصت

بروزدادن آن را به‌اش داده باشند، گذاشته باشند تجربه پیدا کند، و دیده باشد که به‌اش اعتماد دارند. بی‌این امکانات، شایستگی بی‌شایستگی! ـ این یکیش. دومیش این که این جا کارسازِ اصلی شایستگی نیست بلکه قدرت است. و در این مورد هم باید به‌خاطر داشته باشیم که زن‌ها به‌داشتن قدرت عادت ندارند؛ بلد نیستند قدرت را به‌کار ببرند. ـ نتیجه این که اگر شایستگی معیار موفقیت باشد، بی‌تعارف باید در «مقامات بالا» کلی تغییرات و تبدیلات صورت بگیرد!

زن‌ها را باید در اتحادیه‌ها به‌کار گرفت. باید تعداد هر چه بیش‌تری از آن‌ها را برای عضویت بسیج کرد، بایداز منافع‌شان دفاع کرد، و حتی اگر لازم باشد باید چه در داخل اتحادیه و چه در خارج آن جلو مردان خام فکرو عقب‌مانده‌ئی که حاضر نیستند با زنان همکارشان احساس همبستگی کنند تمام قد ایستاد.

یکی از خواست‌های عمومی جنبش کارگری شورائی این است که خود کارگرها صاحب اختیار سازمان‌های شان باشند،و این طبعاً شامل زنان کارگر هم که یك چهارم اعضای اتحادیه‌ها را تشکیل می‌دهند اما در حال حاضر انگار اصلاً وجود خارجی نیز ندارند می‌شود.

دستمزد برابر: در جنبش اتحادیه‌های کارگری‌معمول بوده است در مورد لزوم برابری دستمزد زن ومرد چنین استدلال کنند که «کم‌تر بودن دستمزد زنان به‌میزان دستمزد مردها صدمه می‌زند.» ـ این نحوهٔ استدلال، از موضوع «برابریِ دستمزد» چیزی می‌سازد که انگار حکمت بالغه و علّت وجودیش «دفاع از دستمزد مردان» است. می‌بینم که دراین موردهم اگرچه دفـاع از حقوق، زنان «موضوع اصلی» است خود آن‌ها همچنان «نقش دست دوم» را پیدا می‌کنند. پس موضوع را بایدبه‌این شکل مطرح کرد که: زنان به‌طور قطع بایداز دستمزد برابر برخوردار شوند تا بهره‌کشی از آنان، علی‌رغم تأثیری که بر دستمزدِ مردان می‌گذارد، کاهش یابد!

شك نیست که دستمزد پائین، دستمزدها را در همهٔ سطوح به‌مخاطره می‌اندازد، اما از این مقدمهٔ درست‌به‌این نتیجهٔ نادرست نمی‌توان رسید که: دستمزد برابر در یکایك صنایع، به‌سود مردانی که در آن رشته‌ها کار می‌کنند

تمام خواهد شد. ارتقاء میزان دستمزد زنان در مشاغل مشخص، در مقایسه با کل رشتهٔ اشتغال، فقط موجب خواهد شد که زنان شاغل در آن رشته از «دستمزد بهتری» برخوردار شوند، چنین امری باز هم کارفرمایـان را قادر خواهد کرد که از این زنان به‌عنوان کارگر ارزان قیمت برای رفع کمبـود نیروی کار خود بهره گیرند؛ زیرا بر اثر «دستمزدبهتر» تعداد بیش‌تری از زنان به‌سوی مشاغلی که پیش از آن جلب‌شان نمی‌کرد روی می‌آورند. به‌طورمثال می‌توانیم مورد رانندگان اتوبوس‌ها را در نظر بگیریم: دستمزد برابر، در این زمینه، مطلقاً اثری بر دستمزد مردان نگذاشته است.

از آنچه در این باب گفته شد به‌هیچ وجه نباید چنین نتیجه گرفته شود که فی‌المثل «موضوع برابری دستمزد، موضوعی فاقداهمیـت اسـت.»، بل منظور این است که نظریهٔ «دستمزد زنان» را باید یکجا بوسید و به‌تاقچه گذاشت! ـ چنانچه دستمزد برابر در کل طیفِ اشتغال وجود می‌داشت، آنگاه نظریهٔ «مزد بهتر برای زنان» معنی خود را از دست می‌داد و ما می توانستیم مدعی بشویم که‌زنان، دیگر «نیروی ارزانِ کار» را تشکیل نمی‌دهند.

۲

تعریف **دستمزد برابر** به‌مثابه «وضعی که در آن، متوسط دستمزد زنان، در تمام مشاغل، با متوسط دستمزد مردان برابر است.» ـ هر تعریف دیگری جز این، ناقص است.

«نرخ شغل» و «دستمزدبرابر، در ازای کارِ برابر»، پیشرفت به‌حساب می‌آید، اما آن دسته از مشاغلی را که خاص زنان است در برنمی‌گیرد، چرا که در چنان مشاغلی کارگر مردی وجود ندارد که دستمزدش با زنان مساوی باشد یا نباشد.

«دستمزد برابر در ازای کاری با ارزش برابر»نیز که تعریفی رایج است به‌حل مسأله کمکی نمی‌کند زیرا که خود، مسألهٔ «ارزشیابی مشاغل» را به‌میان می‌آورد. مگر می‌شود ارزش برابـر را تعییـن کرد؟ ـ اصـولاً بایـد به‌برنامه‌های «ارزشیابی کار» با تردید بسیار نگاه کرد. برمی‌دارنـد عوامـل گوناگونی را که در یك کار معین وجود دارد شماره می‌کنند: درجهٔ مهارت

را،طول مدت آموزش فنی را، مسؤولیت واگذار شده را، تلاش جسمانی را، و چه و چه و چه را... آن وقت همهٔ این‌ها را می‌سنجند، یعنی به‌هر کدام‌شان درجهٔ مختلفی از اهمیت تعلق می‌گیرد. تازه، خودِ این که هر عاملی به‌چه شکل سنجیده می‌شود هم در قضاوت نهائی اثر تعیین‌کننده‌ئی به‌جا می‌گذارد (خوب، مثلاً می‌شود برای سنگینی شخص امتیاز بیش‌تری قائل شدتا برای سبك وزنی و چابکی او، یا درست به‌عکس). کارفرمامی‌تواند به‌راحتی تمام «کارشناسی» بیاورد که «با شیوه‌های علمی» و «باحساب دو دو تا چهارتا» ثابت می‌کند ارزش کار زن‌ها نصف ارزش کار مردهاست!

۳

تمام اقدامات مربوط به‌ارزشیابی مشاغل بایدزیر نظارت کمیته‌های کارگری (مرکب از خود کارگران، و نه مسؤولان سندیکاها) انجام گیرد که دست کم پنجاه درصد اعضایش را زنان تشکیل داده باشند. ـ دقت شود که می‌گوئیم «۵۰٪ اعضای کمیته» و نمی‌گوئیم «به‌نسبت تعداد کارگران»، زیرا قصد ما این است که وسیلهٔ تضمین شناسائی وزنهٔ زنان میسر شود.

در حال حاضر، از موضوع ارزشیابی کار و روش درجه‌بندی کارگران، به‌مثابه وسیله‌ئی برای نفاق‌افکنی میان آنان استفاده می‌شود. ما این پیشنهاد سوم را برای بهبود وضع عنوان می‌کنیم به‌ویژه در مورد زنان؛ اما کل مسألهٔ تفاوت‌ها در دستمزد، بایدِ از سوی جنبش سندیکائی مورد رسیدگی کامل قرار بگیرد.

از این گذشته ما باید این نکته را دریابیم و به‌طور مداوم بر آن تأکید کنیم که در واقع، تقسیم درآمدها و به‌ویژه ثروت مردم(اگر چیزی داشته باشند) به‌نحو عادلانه و براساس شایستگی آن‌ها میان‌شان صورت نگرفته است.ارزشیابی عادلانهٔ مشاغل نمی‌تواند جانشین توزیع سوسیالیستی منابع باشد. اما با این همه، خواست دایر بر نظارت کارگری بر عملیات ارزشیابی مشاغل، برای جنبش، خواستی طبیعی و بسیار مهم است.

۴

جلوگیری از تجاوز به «قانون دستمزد» ـ مصوب ۱۹۷۰

این قانون، هر کارفرمای واحدی را ملزم می‌کند که در ازای انجام یك کار معین یا دو کارمشابه، به‌زنان و مردان کارگر دستمزد برابر بپردازد. مفهوم «کارفرمای واحد» بر «گروه کارفرمایانی که با یکدیگر شریکند» نیز انطباق پیدا می‌کند. استفادهٔ همه جانبه از این قانون، باید از طریق تشکیل کمیته‌های مشترك زنان کارگر تضّمین شود.

در حالی که سندیکاهای کارگری برای رفع نواقص و معایب این قانون کم‌ترین کوششی به‌کار نمی‌بندند، سازمان‌های مدافع منافع کارفرمایان، برای سنگ انداختن در راه اجرای مفاد آن از هیچ اقدامی کوتاه نمی‌آیند. فی‌المثل «فدراسیون مهندسان کارفرما» به‌اعضای خود توصیه کرده است در مشاغل معینی تنها زنان یا تنها مردان را به‌کار بگمارند تا موضوع برابری دستمزدها منتفی شود!

«اتحادیه‌های کارگری مهندسان» ـ و نیز دیگر اتحادیه‌ها ـ باید بی‌درنگ تضمینات لازم را فراهم آرند تا راه هرگونه اقدامی در جهت امکانِ «تك جنسی شدن مشاغل» مسدود گردد.

به‌کارفرمایان توصیه می‌شود که دستمزدهای نازلِ مردانه را درحداقلِ ممکن نگه دارند چرا که گویا قرار است این‌ها پایه و معیار مقایسهٔ دستمزدها قرار گیرند. پاره‌ئی از کارفرمایان نیز قصد دارند کار مردان را به‌عنوان «کار سنگین» و کار زنان را به‌عنوان «کار سبك» ارزیابی کنند تا بتوان اختلاف دستمزد را ازاین طریق قابل توجیه کرد. ـ جالب است! اگر قرار باشد حداکثر و حداقل دستمزدها را شاغلان سنگین‌ترین و سبك‌ترین کارها دریافت کنند، آنگاه اثبات این بدبختیِ آقایان مدیران و عامل اعضای هیأت مدیرهٔ کارخانه‌ها و شرکت‌ها، که درآمد ناچیزشان حتی هزینه ایاب وذهاب آن‌ها را نیز تأمین نخواهد کرد، چندان مشکل نخواهد بود و به‌منطق افلاتون و ارسطو نیاز نخواهد داشت!

«فدراسیون سازندگان جعبه مقوائی» در بریتانیا، چهار عامل را شماره کرده است که می‌تواند در جهت تبعیض دستمزدها به‌کار گرفته شود: نشان

سابقهٔ خدمت طولانی، نشان لیاقت، جایزهٔ فقدان غیبت،تصدیق علاقه به‌اضافه کاری:

نشان سابقهٔ خدمت طولانی وسیله‌ئی است برای تضمین «وفاداری» کارگر نسبت به‌شرکت یا کارخانه، و طریق دیگری برای نفاق افکنی میان کارگران. نشان لیاقت، راه اعمال تبعیض به‌سود «پسران آبی چشم» را می‌گشاید وضمناً به‌کارگران ثابت می‌کند که خاصه خرجیِ فردی زودتر از همبستگی طبقاتی میوه می‌دهد. جایزهٔ فقدان غیبت چماقی است که راست بر فرق کارگران اعتصابی فرود می‌آید، اما در مورد زنان کاربرد ثمربخش‌تری دارد: برای زنان غالباً پیش می‌آید که برای پرستاری از فرزند و یا همسر بیمار خود نیازی به‌مرخصی یا غیبت از کار پیش آید. برابری زمانی برقرار می‌شود که پدران نیز درست برای همین موارد ناچار به‌گرفتن مرخصی یا غیبت شوند. جایزهٔ فقدان غیبت، کارگر را به‌برده‌ئی تبدیل می‌کند. مورد آخر، یعنی «اضافه‌کاری» را جداگانه بررسی خواهیم کرد اما در این جا نکتهٔ قابل توجه این است که «علاقهٔ» به‌اضافه کاری را عنوان کرده‌اند نه خود آن را. یعنی به‌این ترتیب کارگر مرد چك سفید امضائی به‌کارفرما تقدیم می‌کند تا او به‌هر شکل که خواست ازآن استفاده کند!

پی بردن به‌این امر که اگر کارگران مرد به‌بهای تعدی به‌حقوق زنان کارگر امتیازاتی به‌چنگ آرند در واقع تیشه را به‌ریشهٔ خود زده‌اند به‌هوش فوق‌العاده‌ئی نیاز ندارد. هر که بدین امر گردن نهد خود را به‌عامل ارباب بدل کرده است و لایق آن است که با او همچون اعتصاب شکنان رفتار شود.

۵

حمایت ازکار نیمه وقت.

کارگرانی که به‌طور نیمه وقت کار می‌کنند معمولاً یا زنانند یا سالخوردگان. کلیهٔ قراردادهائی که سندیکاها امضا می‌کنند باید موادی داشته باشند که این گونه کارگران را مورد حمایت قرار بدهد و مزایای معمول (از قبیل حق مرخصی سالیانه ـ به‌طور نسبی البته ـ و حقوق دوران بیماری و غیره) را برای آنان نیز تضمین کند.

مشاغل نیمه وقت باید در میان مردان هم توسعه یابد. درعین حال، اتحادیه‌ها باید اعضای خود را از پذیرش مشاغل ثانوی (مثلاً توزیع روزنامه در روزهای شنبه) باز دارد، چرا که این امر نه به‌سود خود آن‌هاست نه به‌سود حرفه‌شان ونه به‌سود آن مشغلهٔ ثانوی.

۶

ممانعت از اضافه کاری

سوای سوءاستفاده از اضافه‌کاری در جهت اعمال تبعیض، عموماً ازآن برای تقلیل دستمزدها نیز بهره‌برداری می‌کنند.

اضافه‌کاری به‌شدت برای زندگی خانوادگی خسران بار است.این فکر را در مردان به‌وجود می‌آورد که گویا آن‌ها «خزانهٔ متحرك» هستند و زن‌ها نیز غالباً نسبت به‌شوهران خود همین نظر را پیدا می‌کنند، که چنین نظری مسلماً به‌وجود رابطه‌ئی صحیح در زندگی خانوادگی لطمه می‌زند. از این‌ها گذشته، اضافه‌کاری پدران و فرزندان رااز دیدار یکدیگر محروم می‌کند.

خود زنان معمولاً اضافه کاری نمی‌کنند، اما در هر حال از عوارض اضافه‌کاری شوهر خود رنج می‌برند. ـ ممنوع شناختن اضافه کاری مرتب و طولانی، یك «خواست حداقل» است که نیاز مردان وافراد خانوادهٔ آنان را به‌یك اندازه برمی‌آورد.

۷

هفتهٔ کار کوتاه‌تر:

در پی آنچه گفته شد، ضروری است که بی‌درنگ به‌لزوم کوشش‌های جدی در زمینهٔ کاهش ساعات کار در هفته اشاره شود. این امر نه فقط به‌تقلیل بیکاری کمك خواهد رساند، به‌امکان مشارکت هر چه بیش‌تر زنان و مردان در انجام تعهدات خانوادگی نیز یاری خواهد کرد.

گزینشی که امروزه زنان با آن روبه‌رو هستند ـ یعنی اینکه یا برای خود شغلی برگزینند و یا در خانه بمانند ـ «گزینش به‌اختیار» نیست، بلکه بیش‌تر «حیران‌ماندن بر سر یك دوراهی» است. زنان، هم به‌کار کردن تشویق می‌شوند،

هم به‌ماندن در خانه. هنگامی که یکی از این دو را بپذیرند به‌شدت پایش را می‌خورند، و اگر به‌قبول این هر دو تن در دادند با دشواری‌های واقعاً نالازمی مواجه می‌شوند.

اگر ساعات کار زنان و مردان در هفته به‌مقدار قابل ملاحظه‌ئی کاهش یابد، هر دو همسر می‌توانند مشترکاً هم نان‌آور خانواده باشند هم اداره‌کنندهٔ امور خانه، و در عین حال برای تفریح و فعالیت‌های اجتماعی نیز فرصت کافی پیدا کنند.

۸ حمایت از «حق اولاد» و ازدیاد آن:

در حال حاضر، حق اولاد به‌مادران پرداخت می‌شود. دولت پیشنهاد کرده است که این حق را از طریق اعتباری که از مالیات کم می‌شودبه‌مرد خانواده بپردازد. همهٔ سندیکالیست‌ها باید با این طرح مخالفت کنند، زیراکه حق اولاد یکی از مزایای نادری است که مستقیماً و «بدون آزمایش امکانات» به‌مادران تأدیه می‌شود.

مردان خانواده‌های ، خوشبخت، از این که حق اولاد مستقیماً به‌مادر پرداخت می‌شود اظهار دلخوری نمی‌کنند. درخانواده‌هائی که پدر میخواره است یا اصولاً مردی است بی‌مسؤولیت، ضروری است که این حق به‌مادر پرداخت شود. در این نیز تردیدی وجود ندارد که رقم حق اولاد باید به مقدار قابل ملاحظه‌ئی افزایش یابد.

پرداخت حق اولاد از طریق اعتباری که از مالیات بر درآمد کسر می‌شود، نیرنگ دولت است برعلیه اعتصابات کارگری. علاوه بر این، کسانی هم که در نظام مالیاتی نباشند (مثلاً دانشجویان) نخواهند توانست از این حق استفاده کنند. حق اولاد باید به‌طور مستقیم پرداخت شود، آن هم به‌مادران.

۹ مهدکودك و گروه‌بازی:

مقررات آموزشی در مهدکودك و نگهداری از کودکان باید برای همه

کودکان فراهم گردد، یعنی برای هر کودکی که اولیائش مایل باشند. مدت آن هم باید نامحدود باشد.

مهد کودك باید نزدیك به‌منازل کارگران و تحت نظارت خود آنان باشد. مثلاً درمحله‌هائی که آپارتمان‌های کارگری وجود دارد باید بخشی از زمین به‌محوطهٔ سبز ومحل بازی کودکان اختصاص یابد. و برنامه‌های خانه‌سازی آینده که این مورد در آن‌ها پیش‌بینی نشده است نباید به‌تصویب برسد. برخی اززنان کارگر ترجیح می‌دهند که مهدکودك درنزدیکی محل کار یا در خود آن باشد. چرا فقط مادر؟ پدران کارگر نباید نسبت به‌کودك خود مسؤولیتی احساس کنند؟؟

۱۰ مقررات بچه‌داری:

بارداری، زائیدن و شیر دادن نوزادان طبیعتاً از ظرفیت مردان خارج است. این، امتیازی است که طبیعت به‌زنان اعطا کرده است. با این همه، برخوردهای فرهنگی وترتیبات عملی موجود به‌نحوی است که این امر به‌باری سنگین بدل شده است.

راه حل‌های قاطع عبارت است ازمسکن بهتر، مقررات پزشکی بهتر، و غیره. اما سندیکاهای کارگری باید خواستار مرخصی بارداری با حفظِ شغل و بدون وارد آمدن لطمه به‌پیشینهٔ خدمت، و پرداخت کامل حقوق برای زنان باردار باشند.

۱۱ عدم تبعیض نسبت به‌زنان در امر آموزش عمومی وحرفه‌ئی:

درحال حاضر ۲۲٪ مردان نوعی آموزش عالی می‌گیرند. این رقم برای زنان ۸درصد است؛ کارآموزان پسر ۴۲٪، و کارآموزان دختر تنها ۷٪اند. به‌۳۷٪ مردان برای کارآموزی مرخصی تعلق می‌گیرد؛ اما تنها ۹٪ زنان مشمول این مرخصی می‌شوند. دانشکده‌های پزشکی برای پذیرش زنان تعرفه می‌گذارند تا تعداد زنان پزشك را محدود کنند. این مدارس، از زنان داوطلب آموزش پزشکی نمرات بالاتری مطالبه می‌کنند!

۱۲ عدم تبعیض نسبت به‌زنان در اعطای کار

وضع کنونی زنان در انگلستان به‌نحو توصیف‌ناپذیری «بد» است. در نتیجهٔ‌آموزش تبعیض‌آمیزی که فوقاً تشریح شد، بسیاری از زنان البته مهارت لازم را برای بسیاری از مشاغل کسب نمی‌کنند. اما حتی هنگامی که مهارت لازم را نیز دارا هستند خواه آشکارا و خواه زیرجُلکی مورد تبعیض قرار می‌گیرند.

این تبعیض تنها به‌رشته‌های فنی و علمی محدود نمی‌شود؛ مثلاً از ۳۳۲۵ تن استاد دانشگاه تنها ۴۴ تن زن هستند، تجارت خانه‌هائی چون C&A که کالای عمده شان لباس زنانه است زنان فارغ‌التحصیل دانشگاه را استخدام نمی‌کنند!

این اوضاع رو به‌بهبودنیز نمی‌رود، حتی در مشاغل جدیدی. می‌گوئید نه؟ ـ بسیارخوب، به‌عنوان مثال می‌توانید لغت Cameraman* را در نظر بگیرید که لغتی بسیار جدید است.

در پاره‌ئی موارد استثنائی هم که زنان ازتبعیضی مثبت بهره‌مندند«باید با چنگ و دندان در حفظ آن بکوشند». ما باید برای این که این امتیازات به‌مردان نیز تعلق گیرد مبارزه کنیم؛ مثلاً امکان بازنشستگی در سن ۶۰ سالگی و محدودیت شبکاری.

نمی‌توان از زنان انتظار داشت از حمایتی که در مقابل شبکاری از آنان می‌شود درگذرند؛ چنین انتظاری به‌معنی آن است که از زنان بخواهیم آن‌ها نیز شرائط بدی را که کارفرمایان به‌مردان کارگر تحمیل کرده‌اند بپذیرند. هیچ گروهی از کارگران حق ندارند از دیگر کارگران بخواهند که وضع کار خودرا نامطلوب‌تر کنند.

درپاره‌ئی موارد، شبکاری در خدمت مردم است. مانند پرستاران کشیك شب، که به‌هر حال کاری است که زنان انجام می‌دهند. آنجا که شبکاری ضرورت دارد ـ مانند همین مورد پرستاری ـ یا درموارد فرآیندهای لاینقطع تولیدی، خواست سندیکاها نباید فقط به‌پرداخت حقوق خوبی

*. مرکب از کامه‌را (وسیلهٔ فیلمبرداری یا دوربین تلویزیون) و مَن (به‌معنی مرد). این لغت مرکب، مؤنث ندارد. گوئی این شغل فقط برای مردان ساخته شده است!

محدود باشد، بلکه نیز باید برای جبران آن از طریق مرخصی‌های طویل‌المدت به‌کوشش برخاست.

اما غالب شبکاری‌ها به‌سودِ سرمایه‌داران انجام می‌پذیرد تا ایشان بتوانند حداکثر بازده را از سرمایه به‌دست آرند. زنان دراین زمینه تاحدی مصون از فشارند. ما باید برداشت آن‌خانم کارگر را که گفت «اگر اقتصاد به‌من احتیاج دارد که شب‌ها برایش کار کنم، من هم به‌اقتصادی از یك نوع دیگراحتیاج دارم» تبلیغ کنیم.

برابری، یك اصل تجریدی نیست. برابری بایدهمیشه «برابری به‌سوی بالا» باشد.

این دوازده خواست، به‌نیازهای مبرم زنان کارگر مربوط است. این خواست‌ها، به‌تنهائی، نه موجب رهائی زنان خواهند شد، نه‌اسباب استقرار سوسیالیسم؛ اما از طریق مبارزه برای تحقق این خواست‌ها ما می‌توانیم تلاش‌های طبقهٔ سرمایه، و دولتِ ساخته وپرداختهٔ او راکه می‌خواهد از زنان علیه کل طبقه کارگر استفاده کند بلااثر کنیم.

حزب محافظه‌کار انگلستان می‌کوشد زنان را وادارد‌که نسبت به‌اتحادیه‌های کارگری خصومت ورزند و آن‌ها را مسؤول افزایش قیمت‌ها معرفی کنند تا از این طریق، زنان به‌مثابه مصرف‌کنندگان، نسبت به‌طبقهٔ خود بیگانه شوند. با این همه و در عین حال، زنان کارگر حتی بیش‌از مردان مورد استثمار قرار می‌گیرند. در این فرآیند، طبقهٔ حاکم از طریق سیاست انحصاراً مردگرایِ اتحادیه‌های کارگری مورد حمایت نیز واقع می‌شوند. بنابراین زنان در آنِ واحد هم استثمارشده‌ترین بخش طبقهٔ کارگرند، هم بیگانه شده‌ترین بخش آن.

موردِ «منجمد کردن دستمزدها» مورد بسیار جالبی است. چنین سیاستی هدفش این است که «منجمد کردن قیمت‌ها» را به‌نمایش بگذارد تا به‌ویژه زنان را بفریبد. اما این سیاست، در منجمد کردن قیمت‌ها کلاً بی‌اثر است. در واقع نتیجهٔ این سیاست فقط «ثابت نگهداشتن دستمزدها» است و زنان، به‌طور مشخص، به‌وسیلهٔ آن مورد حمله کامل قرار می‌گیرند.

نظارت کارگری

وضع زنان برای «جنبش نظارت کارگری» اهمیت فراوانی دارد. نخست به‌خاطر این که «نظارت کارگری» به‌معنی شناسائی حق کامل همهٔ کارگران و از جمله زنان کارگر است. و اگر زنان به‌این‌هدف نرسند، خودِ «جنبش نظارت کارگری» به‌یك تِله مبدل خواهد گردید، یعنی به‌شکل دیگری وسیلهٔ سلطهٔ مردان‌برزنان قرار خواهد شد.

دوم به‌خاطر ماهیت خواستِ «جنبش نظارت کارگری» که از نظر سیاست و برنامه با قسمت اعظم جنبش طبقه کارگر متفاوت است، و خود، همآوردی است در مقابل اصل جوهر سرمایه‌داری.

سیاست سندیکائی معمولیِ جنبش کارگری در انگلستان عبارت از کوشش برای دستمزد بیش‌تر است؛ برنامه سیاسی معمولی آن نیز این است که بکوشد دولتی مستقر کند که از منفی‌ترین جوانب نظام سرمایه‌داری هر چه بیش‌تر بکاهد. این سیاست‌ها به‌طور مداوم ما را به‌همان جای نخست باز می‌گرداند، زیرا قدرت واقعی همواره در دست مالکان و کنترل‌کنندگان وسائل تولید باقی می‌ماند که می‌توانند دربارهٔ استفاده از نیروی کار و منابع طبیعی تصمیم بگیرند.

رابطهٔ بین کارگر و تولید سرمایه‌داری را یك کارگر سابق صنایع اتوموبیل‌سازی به‌نحو جالب زیر تشریح کرده است: کارگر درست مثل یك چرخ دندهٔ ماشین به‌میله‌ئی بسته شده و بدن و مغز او به‌آهنگ کارخانه کار می‌کند... از کارگرانی که روی نوار تولید کار می‌کنند ـ خواه نوار شُکلات باشدخواه خط مونتاژ اتوموبیل ـ انتظار نمی‌رود که به‌محصول نهائی کوچك‌ترین علاقه‌ئی داشته باشد.

زنان به‌لحاظ کار مقطع‌شان در زندگی ورابطهٔ مستقیم‌شان با مردم، و نه با کار در مجموع، همچون چرخ‌دهنده به‌روند تولید متصل نشده‌اند. در زنان همواره این احساس قوی‌تر است که بدانند آیا فرزندشان سرخك گرفته یا نه. و این احساس همواره موجب پیدایش این اتهام شده است که زنان، کارگران «قابل اعتمادی»نیستند؛ زنان در سر کار نه احساس «مسؤولیت» می‌کنند ونه«بلندپرواز»اند و غیره... راستش اینکه زنان، حتی در بدترین مشاغل، بسیار سختکوشند اما همواره این احساس را دارند که اولویت‌های دیگری

وجود دارد؛ چیزهای مهم‌تری وجود دارد.

این، بیگانگی عمیقی نسبت به‌نظام سرمایه‌داری است، اما سوسیالیست‌ها عملاً به‌این نکته بذل توتوجه نکرده‌اند. زنان درواقع نسبت به‌بسیاری ازکاربست‌های تکنولوژی عمیقاً بیگانه‌اند. زنان می‌گویند: «به‌ما چه که عده‌ئی می‌خواهند به‌کرهٔ ماه سفر کنند! چرا خانه‌های بیش‌تری نمی‌سازندو دنبال راهی برای علاج سرطان نمی‌گردند؟» ـ زنان ذخیرهٔ نیروی رادیکال بسیار عظیمی هستند که تقریباً اصلاً از آن بهره‌برداری نشده است. ذخیرهٔ نیروئی که اهمیت بسیار خواهد یافت اگر، و هنگامی که، ما واقعاً نه تنها بامالکیت، بلکه نیز با «هدف تولید» همآوردی کنیم. سوسیالیسم، کنترل کارگری بر محصول نهائی کار را در برمی‌گیرد، وزنان نسبت به‌این پیکار حساسیت بیش‌تری دارند تا نسبت به‌شعارهای سنتی «چپ». تا این لحظه تنها کارزاری که زنان درآن شرکت کامل داشته‌اند مبارزه برای صلح بوده است، و همان احساسی که آنان را به‌کارزار برای صلح کشانده است برای شرکت آنان در کارزار برای «نظارت کارگری» نیز می‌تواند انگیزهٔ نیرومندی باشد به‌نحوی که بتوان منابع را به‌سود مردم به‌کار گرفت، نه تخریب و به‌هدر دادن منابع طبیعی به‌خاطر سود شخصی سرمایه‌داران!

تمام موانع عملی و پیشداوری‌هائی که بر سر راه پیشرفت زنان قرار دارد باید از میان برداشته شود. مادام که کل بشریت در فرآیند تصمیمگیری شرکت نجسته است ما نخواهیم توانست حتی معنی واقعی سوسیالیسم را بدانیم که چیست.

انسان مذکر «نمونهٔ کامل» نیست. نه! زن‌ها «یك جور مرد» نیستند که «تصادفاًمعیوب به‌دنیا آمده‌اند». ـ اگر زن‌ها بچه‌دار می‌شوند تنها به‌همت خودشان یا فقط به‌خاطر خودشان تنها نیست. زنان انسانند. انسان‌های ارزشمندی که از وجودشان چشم نمی‌توان پوشید. زنان یك «اضافهٔ اختیاری» در جنبشی سوسیالیستی نیستند، بل بخش تفکیك‌ناپذیری از آنند. سوسیالیسم تنها «برادریِ مردان» نیست، اتحادخواهرانهٔ زنان و رفاقت همه مردم است.

خدا و شیطان ممکن است مرد بنمایند، اما انسان‌ها از دو جنسیتند!

ترجمهٔ ك. دیلمانی

(۲) دیدگاه‌ها و نِگرشها در مردم‌شناسی

بخش یکم:
مکتب تکامل‌گرایی

نوشته: علی بلوکباشی

آقای تیلر و نظریهٔ «جان‌گرائی» در فرهنگ ابتدائی

«در میان قبایل بدوی‌ترِ بشری، خورشید و ستارگان، اشجار و رودخانه‌ها، باد و ابرها، جنبهٔ شخصی به‌خود می‌گیرند و مخلوقات ذی‌حیاتی می‌شوند که حیاتی نظیر افراد بشر یا جانوران دارند و به‌کمك جوارحی چون بهائم به‌انجام وظائف ویژهٔ خویش در کائنات می‌پردازند... اساسی را که عقایدی از این قبیل بر آن بنا شده است نباید به‌خیالپردازی‌های شاعرانه و استعارات دگردیسی یافته محدود کرد. این گونه آراء به‌فلسفهٔ طبیعی جامعی متکی است؛ فلسفه‌ئی ابتدائی و خام است لیکن باید دانست که حکمی است متفکرانه و عاری از ضدونقیض، که به‌طرزی سخت جدّی و واقعی بدان پای‌بند بودند.»

ادوارد تیلر
به‌نقل از تاریخ مردم‌شناسی اثر هیس

. ادوارد بارنت تیلر۱-۲ یکی از فحولِ مکتبِ تکامل‌گرائی و از نامیانِ دانش مردم‌شناسی بود و در نخستین پنجاه سال پیشرفت مردم‌شناسی در بریتانیا، بر این دانش تسلط و نفوذ کامل داشت و بدان شکل و قوام بخشید. تیلر مانند مورگان در تحقیقات خود جهت‌گیری تاریخی داشت و معتقد بود همان طور که انسان از دورهٔ کودکی

به‌دوران بلوغ می‌رسداقوام نیز ادوار کودکی و بلوغ و کمال دارند و اقوام ابتدائی را باید در مرحلهٔ کودکی پنداشت. تیلر رشته‌هائی از کار **مورگان** را که به‌لحاظ نظری اهمیت داشت توسعه داد و وقتی ازقرائت نظریات **مورگان** دریافت که کاربرد مقولات زبان‌شناسی می‌تواند کاربرد اجتماعی آن را در جامعه منعکس کند و نظام‌های طبقه‌بندی اصطلاحات خویشاوندی قادر است انسجام گروهی راتحکیم بخشد، یافته‌های خود را به‌لفظی دیگر مانند مردم‌شناسان امروزی به‌صورت تعبیری «کارکردی» از پدیده‌های اجتماعی ابراز کرد.او هرگز نکوشید توسعه و تکامل نهادهای اجتماعی را با طرحی ساده و عام توضیح و تبیین‌کند؛ پیوسته از تفکرات صرفِ انتزاعی دوری می‌جست و پای منطق را هیچ گاه از تحلیل داده‌های تحقیقی فراتر نمی‌نهاد.

کتاب «پژوهش‌هایی در تاریخ بشر اولیه و توسعهٔ تمدن»[۱۰۳] نخستین رساله‌ئی بود که **تیلر** به‌سال ۱۸۶۵ در زمینهٔ تحقیقات مردم‌شناسی چاپ و منتشر کرد. **ماکس مولر**[۱۰۴] و برخی دیگر ازمردم‌شناسان معتقدند که دانش مردم‌شناسی را باید پس ازانتشار این کتاب«دانش‌آقای **تیلر**»[۱۰۵] نامید. وی کتاب مهم و معروف **فرهنگ ابتدائی**[۱۰۶] را به‌سال ۱۸۷۱ منتشرکرد و انتشار آن مقارن بود با انتشار کتاب‌های برجستهٔ «شاخهٔ زرین» نوشتهٔ **فریزر**، و «اصول جامعه‌شناسی» نوشتهٔ جامعه‌شناس معروف **هربرت اسپنسر**. نشر کتاب «فرهنگ ابتدائی» تأثیری عمیق و سخت در اندیشهٔ مردم‌شناسان و تعیین خط ویژهٔ مشاهده و تحقیق فرهنگ‌ها گذاشت و سال‌ها مردم‌شناسان را به‌بحث و گفت‌وگو دربارهٔ «فرهنگ‌ها» و «تمدن‌ها»ی اقوامی که قبلاً تصور می‌شد فاقد فرهنگ یا تمدنند برانگیخت. نظریه‌هائی که **تیلر** در این دو کتاب و به‌ویژه در «فرهنگ ابتدائی» ارائه داده بود مدت سی سال در میدان تحقیق تسلط داشت و کم‌تر نظریه‌ئی در انگلستان یا امریکا و یا در قارهٔ اروپا را یارای مقابله با نظرات او بود. نظم و ترتیب محکم واقعه‌هائی[۱۰۷] که دقیقاً بررسی و آزموده شده بود، معانی عام در تعبیر واقعه‌ها، سادگی زیبای سبک بررسی مدارك و شواهد، و سبك و نیروی تشکیلاتی شبیه به‌سبك و نیروی تشکیلاتی **داروین** در این کتاب، شناخت و معروفیتِ بی‌درنگِ نظریات و نگرش‌های تیلر را در جهان مطالعات اجتماعی سبب شد و جائی ثابت و مقامی والا در تاریخ و به‌خصوص تاریخ ادیان به‌آن‌ها داد.

وقتی که در آن زمان محققان تشکیلات اجتماعی و بیش‌تر محققان حقوق تطبیقی[۱۰۸] توجه خود را به‌خودِ نهادها معطوف کرده بودند، **تیلر** مانند **باستین**[۱۰۹] ـ محقق مکتب اصالت اشاعه ـ باورهائی را که در پسِ نهادها نهفته‌بود تحلیل و بررسی می‌کرد. با اینکه روش تحقیقی این دو دانشمند روانشناسانه بود، تفاوت اصلی میان این دو در نیروی تشکیلات و وضوح عرضهٔ داده‌ها و دریافته‌ها بود.

یکی از خصوصیات تکامل‌گرایان قرن نوزده این بود که فکر می‌کردند که می‌توان

براساس رسوم و عقاید و آداب و رفتاری که از قدیم در فرهنگ‌ها و در زندگی اجتماعی اقوام بازمانده‌است گذشتهٔ جوامع را بازسازی کرد. این اندیشه در نگرش‌های مورگان و مك لنان نیز آمده، و بخصوص مك‌لنان به‌تعبیر معانی تمثیلی و رمزی پاره‌ئی از این عادات و رسوم و عقاید ابتدائیِ ساری درجوامع پیشرفته اشاره کرده است. تیلر برای این مجموعه از پدیده‌ها و عناصر فرهنگی که از جوامع ابتدائی و اولیه به‌جوامع پیشرفتهٔ امروزی انتقال یافته و در جنب مجموعه‌ئی از عناصر فرهنگی نو به‌زندگی ادامه می‌دهد اصطلاح «بقایا»[۱۱۰] را وضع و به‌دانش مردم‌شناسی معرفی کرد. هیس توضیح تیلر را در مورد این رسوم و عادات در تاریخ مردم‌شناسی چنین نقل می‌کند: «رسوم بی‌معنا باید بقایای عادات قدیمه باشد،دربدایت امر هر جا و هر زمان که این رسوم پدید آمد مفیدِ فایدتی و یا لااقل به‌منظور تشریفاتی بود. لکن اکنون از آن جهت این رسوم بی‌ربط شده است که به‌مرحلهٔ نوینی درجامعه منتقل گردیده و در این تحول معنی اصلی را از دست داده است.»[۱۱۱]

تیلر این عناصر و پدیده‌های فرهنگی را با اندامهای اولیهٔ حیوانات تشبیه می‌کرد و می‌سنجید؛ اندامهائی که پویشیِ واپس رونده در بدن دارند و در حالیکهٔ نقش و وظیفه‌شان را از دست می‌دهند کاملاً از میان نمی‌روند؛ مانند آخرین بند ستون فقرات، ماهیچه‌های گوش،موی سطح بدن، و دیگر اندامهـای ابتدائـی انسـان که دارویـن وزیست‌شناسان دیگر به‌کمك آن‌ها توانستند خاستگاه حیوانیِ انسان را دریابندو نشان دهند. تیلر با معرفی اصطلاح «بقایا» برای رسوم و آداب وعقایدی‌که همچون زائدهٔ «آپاندیس» به‌گونهٔ عضوی غیرفعّال و بی‌اثر وگاه مزاحم در جوار شبکهٔ اعضای فعّال بدن انسان باقی مانده است، کوشید تا آنها را به‌عنوان نمونه‌های غیرفعّال و بیکاره‌ئی که از فرهنگ کهنه‌ترِ بشر در فرهنگ توسعه یافتهٔ امروز نقل مکان کرده‌اند بشناساند و به‌مردم‌شناسان بقبولاند که برخی مراسم و آداب اقوام که در جوامع پیشرفتهٔ عصر کنونی مشاهده می‌شود با مراحل گذشتهٔ توسعهٔ فرهنگی و اجتماعی جوامع بشـری ارتباطی تاریخی دارد.[۱۱۲]

چنان که کابو در مقالهٔ «قوم‌نگاری و تاریخ جامعهٔ ابتدائی» نوشته است، «بقایا» یك روند روش‌شناسی بود که معناً به‌آن اصل روش‌شناسی می‌پیوندد که‌به‌وحدت پویش تاریخی اجتماعی ارتباط دارد. همو می‌گوید که این روش ـ یعنی «روش بقایا»[۱۱۳] ـ به‌گونهٔ گسترده و عمیقـی در تحقیقـات قوم نگاری در کشـور شوروی به‌کار برده می‌شود.

اندرو لانگ[۱۱۴] از پیش‌گفتار خودُ بر مجموعهٔ «مقالات مردم‌شناسی تقدیم شده به‌تیلر» می‌نویسد که «آقای تیلر از بررسی و تحـلیل بقایا در بازی‌ها، ضرب‌المثل‌ها، معماها، و خرافات کهادی[۱۱۵]، مانند خرافات عطسه کردن، به‌تحقیق و تجزیه و تحلیل

جادو، همچنان که بر تداعی معانی مبتنی است، و تفألها، اعمال غیرارادی، سحر، روح‌گرائی و عقیده به‌وجود ارواح، «جان‌گرائی»، و تأثیرات آن بر دین و اسطوره تمایل یافت.»

ادوارد تیلرهمچون مردم‌شناس معاصر خود ـ فریزر ـ کوشید تا خاستگاه دین را مشخص و معیّن کند. او برخلاف نظر برخی متفکران قرن نوزده که دین را وابسته به‌خدایانی جدا و برتر از انسان می‌انگاشتند، آن را در رابطه و پیوند با انسان تصور می‌کرد و می‌گفت که همهٔ عقاید و پرستش‌های دینی از مشاهدهٔ پدیده‌هائی مانند رؤیا، جذبه، خیال، ناخوشی، عوالم ناشی از بیداری و خواب، و زندگی و مرگ استنباطات تقریباً نادرست و موهوم دربارهٔ آن‌ها منشاء گرفته‌اند. جادو را بیش از دین ومذهب با دانش مرتبط می‌دانست و خاستگاه‌های دین را کلاً مجموعهٔ عقاید به‌موجودات روحانی می‌پنداشت و استدلال می‌کرد که تجربیات مردم از رؤیا، آنان را به‌این تصور واداشت که انسان، به‌جز جسم، چیزی غیرجسمانی[۱۱۶] هم دارد که می‌تواند از کالبد او جدا شود و بیرون رود. ریشهٔ این‌عقیده راکه نیروهای معنوی در اشیاء مادی و بی‌جان[۱۱۷] مسکن می‌گزینند و به‌آن جان و روح می‌بخشند تعبیریَ از تمایلات کودکانه در شخصیت‌دادن به‌اشیاء موجود در محیط زیست و زندگی می‌انگاشت.

تیلر در تعریفی موجز از ادیانِ ابتدائی، اصطلاح فلسفیِ «جان‌گرائی» یا «اصالت جان» (انی‌میسم [۱۱۸]) را که «عقیده به‌موجودات معنوی» است وضع و به‌دانش مردم‌شناسی پیشنهاد کرد و مدعی شد که همهٔ جوامع کم و بیش واجد چنین اعتقادی بوده‌اند. هیس فلسفهٔ انی‌میسم را که بر اصول عقایدی دربارهٔ موجودات معنوی احتوا داشت و به‌کائنات جان می‌بخشید، طبق نظریهٔ تیلر «یك نوع حکمت بلااراده اشعاری از برای بشر وطبیعت» ذکرمی‌کند و میان فرضیهٔ «انی‌میسم» تیلر و «فیتی شیسم[۱۱۹]» اوگوست کُنت اختلافی می‌یابد و می‌نویسد که «نظریهٔ تیلر به‌طور ضمنی دلالت بر یك ذاتِ روحیِ منفصل شدنی می‌کرد. همچنین فرضیهٔ مزبور با معمای مرگ و رُعبِ از آن مرتبط می‌شد که اوگوست کنت بدان توجهی نکرده بود.»[۱۲۰].

هیس مدعی است که تیلرْ معنی فِتیش را فقط به‌موجودات غیرذی‌روحی منحصر می‌کرد که تصور می‌شد متضمن روح زنده‌اند و با این عقیده و تصور در مناسك و شعائر مذهبی به‌کار برده می‌شدند. مثلاً «بعض اوقات، حکیمباشی‌های قبائـل، امـراض را به‌صورت یك خار، یك پارچهٔ سنگ، یا یك تکه استخـوان از بدن بیمـاران بیـرون می‌کشیدند، زیرا معتقد بودند که آن شیء بخصوص متضمن روح مرض است.»[۱۲۱]

تیلر طریق تحقیق ادیان‌ابتدائی یا اعتقاد به‌موجوداتِ معنوی و شناخت آن را به‌دو نوع تقسیم کرده بود:اول تعیین این که چگونه عقیده به‌ارواح می‌تواند به‌وجود

آمده باشد، دوم سعی بر این که نشان بدهد چگونه از طریق این عقیده همهٔ انواع موجودات فوق طبیعی می‌توانند توسعه یابند.

تیلر خواب یا بیهوشی و یا جذبه را برای بشر اولیه موضوعی مهم و قابل تعمق و تفکر می‌پنداشت. می‌نویسد انسان ابتدا می‌خواست دریابد که درخواب برایش چه اتفاقی می‌افتد؛ چه عواملی سبب می‌شود که او خواب ببیند؛ چگونه است که اشخاص دیگر در رؤیای او تجسم می‌یابند و چگونه خودش در رؤیای دیگران ظاهر می‌شود. استنباط تیلر از همهٔ این قضایا این بود که انسان ابتدائی، زمانی، دریافت که میان زندگی و مرگ فرق هست و در زندگی باید چیزی باشد که در مرگ نیست.انسان ابتدائی، **شخص** را ظاهراً کسی می‌پنداشت که صاحب زندگی، خیال، و کالبد بود و زندگی و خیال را در رابطهٔ نزدیك با کالبد می‌دانست. زندگی، بدن را به‌احساس و تفکر و حرکت و عمل توانا می‌کرد؛ و خیال، **تصوری یا خودی** ثانوی از زندگی بود. زندگی همچون شیئی انگاشته می‌شد که از تن بیرون می‌رفت و کالبد را بی‌احساس و بی‌حرکت، یعنی مرده،ترك می‌گفت ولیکن **خیال** همیشه جدا از کالبد و **درمقابل انسان** تجلی می‌کرد.

چون انسان خود را مقیاسی از همه چیز می‌پنداشت، برای حیوانات و گیاهان و حتی اشیاء بی‌جان قائل به«نفس»[۱۲۲] شد و آن‌ها را هم مثل خود انگاشت و تصور کرد که آن‌ها نیز در رؤیاها ظاهر می‌شوند. همچنان که انسان مرده را در رؤیاهای خود می‌دید،اعتقاد به‌بقایای عنصر معنوی یا شبحی[۱۲۳] و همراه با آن نیزگرایش به‌مرده‌پرستی پدید آمد. بدین طریق آئینِ نیاپرستی[۱۲۴] ـ که‌اساس نظریهٔ اسپنسر دربارهٔ دین‌بود ـ از علاقهٔ به‌مردگان شکوفید وبالنده شدوبعد عقیدهٔ به‌روح مطلق فاقد کالبد از آن بیرون تراوید.

استنباطات تیلر ادامه می‌یابد و توضیحات خود را در این زمینه چنین دنبال می‌کند که ارواح در دو گروه بدخیم یا خوش‌خیم تصور می‌شدند. این ارواح «بدخیم» و «خوش‌خیم»[۱۲۵] امکان داشت که در کالبد مردم زنده، یا در اشیاء یا کالبدهای مصنوعی که برای آن‌ها ساخته می‌شد داخل شوند. حلول این ارواح در مردم زنده، وقایع تملك[۱۲۶]، بیماری، و مرگ را تبیین می‌کرد.

وقتی که عقیده به‌ارواح در گسترهٔ طبیعت به‌کار برده شد، آئین پرستش طبیعت پدید آمد. پس از این که ارواح در درختان، رودخانه‌ها، و حیوانات مسکن گزیدند، آئین پرستش حیوانات و توتم‌ها به‌وجود آمدو در غایت آن، خداسازی[۱۲۷] از نوع کامل حیوان یا سایر اشیاء طبیعی. ـ سرانجام نوبت طبقه‌بندی خدایان فرا رسید؛ مانند خدایان باران، خدایان زمین، خدایان آتش، و گروه خدایانی که کارکردهائی را برعهده دارند. اعتقاد به‌تك‌خدایی[۱۲۸] نیز از چندخدایی[۱۲۹]، با برتری بخشیدن به‌یك خدای ویژه بر



زارع مِجلی (دهکده‌ای در کلاردشت) خوشه‌های گندم را بر «کوپا»هایی که در جنب مزرعه‌اش ساخته، می‌انبارد و روی آنها را برای محافظت از نفوذ باران با کاه و ساقه‌های گندم می‌پوشاند.
عکس از: علی بلوکباشی

دیگرخدایان، برخاست.

نتیجتاً تیلر نظریهٔ تکاملی خود را در مورد دین در کتاب «فرهنگ ابتدائی» چنین ابراز کرد که بشر به‌طور کلی با اعتقاد به‌جان‌بخشی دین خود را آغاز کرد، بعد به‌عقیدهٔ چندخدائی وسرانجام به‌اعتقاد نهایی تک‌خدائی رسید. اصالت جان یا جان‌گرائی را یک فلسفهٔ طبیعی و ابتدائی و خام در میان اقوام ابتدائی توصیف می‌کرد و معتقد بود که اخلاق و دین بعدها توحید و تکامل یافتند و صریحاً توضیح داد که «به‌طور کلی فلسفهٔ اصالت جان درمیان اقوام بدوی‌تر هنوز یک بنیاد اخلاقی محسوب نمی‌شود، به‌همین جهت ثنویّت فرد وحشی هنوز یک فرضیّه اصول مجرّداخلاقی نیست، بلکه فرضیّه‌ئی است دربارهٔ لذت یا درد، سود یا زیان، که به‌حال فردو خانوادهٔ او، و به‌نهایت درجه که رسید به‌حال قوم وی تأثیر دارد.»[۱۳۰]

تیلر در مقالهٔ «روشی در پژوهش توسعهٔ نهادهای به‌کاربرده شده در قوانین ازدواج و نسب»[۱۳۱] بحثی موسّع در زمینهٔ مواصلت و شیوهٔ نسب‌بری پیش می‌کشد و نشان می‌دهد که چگونه باید توسعه و تکامل نهادها را با استعانت روش جدول‌بندی[۱۳۲] و طبقه‌بندی بررسی و آزمایش کرد. نظر تیلر دربارهٔ نظام «مادرتباری» و «پدرتباری» این است که نظام مادرتباری شرائط ابتدائی نهاد خانوادهٔ نوع بشر را نشان نمی‌دهد و نمی‌تواند مظهری از نهاد اولیه خانواده باشد. ولی مرحله‌ئی است که ساکنان قسمت بزرگی از جهان ـ که اکنون با نظام پدرتباری اداره می‌شود ـ از آن عبور کرده‌اند. نظام مادرتباری دراین زمان نیز دربسیاری ازجوامع پراکنده، به‌جزاروپا، رایج است.

تیلر نظر کسانی را که شیوهٔ «مادرسری» را از خصایص جامعه‌هائی می‌دانستند که در آن نظام مادرتباری مرسوم بود باطل می‌داند و با شواهدی روشن می‌کند که در این نوع جوامع، خلاف تصور همه، رسم «مادرسری» شاخص حتمی نبوده و زن اقتدار و رهبری را در دست نداشته است.

همچنین تیلر ازدواج به‌شیوهٔ «برون همسری» و نظام طبقه‌بندی روابط خویشاوندی را بمثابه دو روی یك نظام نشان می‌دهد که کل اجتماع را با رشته‌های خویشاوندی نسبی و سببی به‌یکدیگر می‌پیوندد. درتوضیح و تفسیر این دونظام و شیوه می‌نویسد که نظام طبقه‌بندی، رابطهٔ میان همه اعضای یك کلان ـ یعنی افرادی که از یك نیای عام و مشترك نسب برده‌اند، یا چنین تصوری دارند،ویا پیوند و وحدت‌شان را با نمادی عام ومشخّص ماننداتوتم احساس و بیان می‌کنند ـ توجیه می‌کند و آن را نشان می‌دهد. قاعدهٔ برون همسری را یکی از عوامل اتحاد و اتفاق میان طایفه‌های یك قبیله یا گروه‌های مختلف یك اجتماع ذکر می‌کند و می‌نویسد که قاعدهٔ برون همسری اعضای گروهی را که نیای مشترك یا یك توتم خاص دارند موظف می‌کند از اعضای گروه دیگری که نیای دیگر یاتوتم متفاوت دارند و در یك قبیله و جامعه زندگی می‌کنند همسر برگزینند تا پیمان رشدیابندهٔ قبیله‌ئی را حفظ کنند. ازدواج براساس چنین قاعده‌ئی از سوی دیگر شیوهٔ «درون همسری» قبیله‌ئی را پدید می‌آورد، یعنی مواصلت‌ها فقط در درون قبیله ولی در میان کلان‌ها و طایفه‌های مختلف آن انجام می‌پذیرد، در نتیجهٔ این نظام ارتباطی از سوئی انسجام روابط میان کلان‌های گوناگون را نیرو و تحکیم می‌بخشدواز سوی دیگر همبستگی قبیله‌ئی را دوام می‌دهد و حفظ می‌کند.

تیلر در خلال تحقیقات خوددر زمینهٔ نهاد خانواده و ازدواج پی برد که درجامعه‌های ساده و ابتدائی مواصلت میان فرزندان برادر و خواهر (دائی‌زادگان و عموزادگان) بسیار متداول و معمول، و بین فرزندان دو برادر (عموزادگان) تقریباً

ممنوع بوده است. در توصیف این شیوه از زناشوئی که آن را در ارتباط با قاعدهٔ برون همسری* می‌دانست، تیلراصطلاح زناشوئی میان دائی‌زادگان و عمه‌زادگان[۱۳۳] را که مواصلت میان دو طبقه از دو پدرمتفاوت است، وضع و به‌مردم‌شناسی ارائه کرد.

یکی دیگر ازکارهای با ارزش و برجستهٔ تیلر درتحقیقات مردم‌شناسی کاربرد آمار در تحلیل پدیده‌های اجتماعی و واقعه‌های فرهنگی بود. وی کوشید تا با استعانت از «علم حساب اجتماعی»[۱۳۴] یا «جدول‌بندی» رسم‌ها به‌شناخت ماهیت ارتباط پدیده‌ها و نهادها در مردم‌شناسی جنبهٔ علمی بدهد. این مردم‌شناس انگلیسی را به‌حق بنیانگذار «روش علمی» در مطالعهٔ جامعهٔ انسانی و واضع «روش تطبیقی به‌کمک آمار» در مردم‌شناسی نامیده‌اند. با وجود این که هیچ گاه خود چنین صفات و خصوصیاتی را در مورد روش تحقیقی خویش به‌کار نبرد.

تیلر ضمن بررسی گزارش‌های مردم‌نگاران به‌این نکته پی برد که در ضبط ارقام و اندازه‌ها مبالغه شده است؛ مثلاً در ضبط ارقام راجع به‌فراوانی رسم «اجتناب»[۱۳۵] میان برخی از اعضای شبکهٔ خانواده، به‌ویژه میان داماد و مادرزن یا عروس و مادرشوهر، در قبائل ابتدائی. تیلر متوجه شده بودکه دربعضی فرهنگ‌ها نوعی «تابو»[۱۳۶]ی اجتناب یا پرهیز در رابطهٔ میان پسران وشوهرمادر یا زن پدر، و در فرهنگ‌هایی دیگر، بالعکس، نوعی اجتناب میان دختران وشوهر مادر یا زن‌پدر وجود داشت. همچنین دریافته بود که فرهنگ‌هائی هم وجود دارد که در آن‌ها اصولاً مسأله‌ئی به‌نام تابوی اجتناب بین افراد و اعضای شبکهٔ خانواده مطرح و شناخته نبود.

در آن زمان میان مردم‌شناسان این سؤال رواج داشت که آیا پدیداری این رفتار یا تابو و گونه‌گونی‌های آن در جوامع و فرهنگ‌های مختلف خودسرانه بوده یا در هر فرهنگ و موضعی کاربردی معقولانه و به‌جا داشته‌است. تیلر این قضیه را تعقیب کرد و در زمینهٔ گونه‌های متعدد و مختلف این رفتار و تابو به‌تفحص و تدقیق پرداخت و آخرالامر با ارائهٔ شواهد و آمارهائی گویا به‌این شناخت مهم و دقیق رسید که مثلاًمیان رفتار پرهیزانهٔ داماد نسبت به‌مادرزن و عروس نسبت به‌مادرشوهر و گزینش محل اقامت زوجین پس از مراسم ازدواج رابطهٔ مستقیم وجود داشته است.

تیلر با بررسی گزارش‌هائی از ۳۵۰ جامعهٔ مختلف به‌این نتیجه رسید که وقتی زن و شوهر محل اقامت خود را پس از ازدواج در کنار اقوام زن انتخاب می‌کردند، معمولاً داماد ازبرخی اقوام زن، به‌ویژه مادرزن، کنار می‌کشید وبا او تکلم نمی‌کرد. همچنین وقتی زن وشوهر خانهٔ خود را پس از زناشوئی در میان اقوام مرد برمی‌گزیدند، معمولاً عروس از برخی اقوام شوهر، به‌ویژه مادرشوهر، پرهیز می‌کرد وبا او سخن نمی‌گفت. نمونهٔ دیگر مواقعی بود که زوجین محل اقامت خود را دور از محل سکونت

خویشاوندان یکدیگر انتخاب و به‌طور مستقل زندگی می‌کردند، دراین مورد تابوی اجتناب میان آن‌ها مرسوم نمی‌شد و احتمال وجود آن کم بود.

تیلر جهتی تاریخی برای بروز و کاربرد قواعد «مادرمکانی»[۱۳۷] و «پدرمکانی»[۱۳۸] در رابطه با تابوی اجتناب از اقوام در جامعه‌ها ترسیم می‌کند و می‌نویسد که ابتدا رسم اقامت گزیدن در خانه و میان قبیلهٔ زن در جامعه پدید آمد، بعدمرحلهٔ واسط ـ که آن را مرحلهٔ انتقالی[۱۳۹] می‌نامد ـ و آخرالامر قاعدهٔ اقامت گزیدن درخانه و میان طایفهٔ شوهر.

در اثبات این نظر و تلقی، **تیلر** معتقد است که اگر تصور شود مسیر جامعه در جهت معکوس طریق فوق بوده باشد باید پذیرفت که تابوی اجتناب میان شوهر و اقوام زن در مرحله‌ئی که شوهر دور از خانواده و طایفهٔ زن می‌زیسته ظاهر شده است. پس براساس این فرض بایدرسم اجتناب میان زن و اقوام شوهر تا مرحلهٔ مادرمکانی ادامه یافته باشد، در صورتی که بقایای این رسم در این مرحله یافت نمی‌شود.

همچنین **تیلر** با یافتن مدارك و شواهدی دال بر رابطهٔ میان قواعد اقامتگاه گزینی پس از ازدواج با رسم **تکنونیمی**[۱۴۰] ـ یعنی رسم نام پسر بر پدر نهادن پس از تولد ـ، و قاعدهٔ **لوی ریت** ـ یعنی ازدواج زن با برادرشوهر پس از مرگ شوهر ـ، و رسم **کواد** (وضع حمل دروغی شوهر)، و شیوهٔ ازدواج از طریق عروس‌ربائی، به‌طور قطع درمی‌یابدکه اقامت شوهر با اقوام زن پس از ازدواج ازنظر تاریخی مقدم بر اقامت زن با اقوام شوهر بوده است. قبلاً یاد شد که **باخوفن** رسم **کواد** را نتیجهٔ تحول جامعه از مرحلهٔ «مادرسری» به‌مرحلهٔ «پدرسری» می‌دانست. **تیلر** نیز با تحقیقات دقیق خود اثبات کرد که رسم **کواد** تظاهری از شیوهٔ مادرمکانی و خاصِّ جوامعی بوده که در آن نظام «مادرسری» جاری بوده است.

■ جادوی شاخهٔ زرّین در تبیین ذهن وحشی

«دیر یا زود تحقیقاتی که مبتنی بر معلوماتی جامع‌تر باشد جایگزین کتبی چون آثار من که جنبهٔ نظری دارد خواهد شد. ولی تحقیقات شما که حاوی شواهدی مستقیم و اسناد و مدارکی عینی است هرگز اعتبار خود را ازدست نمی‌دهد. مردم‌شناس آینده به‌معلوماتی وسیع‌تر و تجاربی جامع‌تر از آنچه من درخود سراغ دارم نیازمند است. باید چند زبان بداند، موسیقیدان نقاش باشد و دارای اطلاعاتی نسبتاً عمیق در علوم طبیعی، تاریخ، جغرافیا....»

از نامهٔ فریزر به‌چند مردم‌شناس
(به‌نقل از گرد شهر با چراغ در مبانی انسان‌شناسی)

«بدون شیفتگی و احساس شاعری نمی‌توان
انسان یا آفرینش‌های او را شناخت.»

این سخن **جیمز فریزر**[۲۱] آخرین مردم‌شناس تکامل‌گرا (۱۹۴۲-۱۸۵۴) از مکتب تکامل‌گرائی کلاسیك، در یکی از آخرین خطابه‌هایش در انجمن **ارنست رنان**[۲۲] است. فریزر عالمی بود جامع معلومات در زمینهٔ فلسفهٔ طبیعی و اخلاق، منطق، علوم ماوراءالطبیعه و ادبیات لاتین و انگلیسی، و ادیبی بود صاحب اندیشه‌ئی پویا و زبانی ساده و شاعرانه. او باآگاهی وسیع و احساس شاعرانه ذهن و رفتار اقوام ابتدائی را به‌عامهٔ مردم جهان شناساند و همگان را از دانش مردم‌شناسی مطلع کرد. **پنی‌من** او را دانشمندی می‌داندکه «بیش از هر دانشمند دیگر انگلیسی دقت و ظرافت فرانسوی در بسط و پرورش عقایدش داشت».

ویلیام رابرتسن اسمیت[۲۳] - سردبیر **دائرةالمعارف بریتانیکا** در ویرایش سال ۱۸۸۵ - علاقهٔ فریزر را به‌تحقیقات علمی و سیستماتیك برانگیخت و او را به‌نوشتن مقاله‌های «تابو» و «توتم‌گرائی» تشویق کرد. برای‌نوشتن این‌دومقاله به‌تحقیقات پردامنه و مفصلی پرداخت و همهٔ مطالب و آثاری را که در این زمینه قبل از او نوشته شده بود ملاحظه و مطالعه کرد و از آن‌ها یادداشت برداشت.چاپ و انتشار «توتم‌گرائی» نشان داد که توتم‌شناسی و معرفت به‌این موضوع تا پیش از سال ۱۸۸۵ چه اندازه میان اهل تحقیق توسعه و بسط یافته بود. همچنین روش تحقیقی فریزر دراین پژوهش و تألیف مقالهٔ «توتم‌گرائی» آغازمی‌شد برای یك کاربرد سیستماتیك در پژوهش‌های بعدی مردم‌شناسی.

فریزر تحقیقات اولیهٔ خود رادر موضوع توتم و منشاءو فلسفهٔ توتم‌گرائی ادامه داد و نتایج کامل این بررسی‌ها ویافته‌ها را به‌سال ۱۹۱۰ در رساله‌ئی مفصل تحت عنوان **توتم‌گرائی و برون همسری**[۲۴] در چهار مجلد چاپ و منتشر کرد. این رساله همهٔ گزارش‌های محققان را دربارهٔتشکیلات توتمی و قواعد برون همسری در قبائل ابتدائی پراکنده در جهان در برمی‌گرفت و در نوع خود در آن زمان و سال‌هابعد از آن کامل‌ترین و برجسته‌ترین اثر و تحقیق به‌شمار می‌رفت.

نگرش‌های فریزر دربارهٔ توتم‌گرائی و ارتباط آن با قاعدهٔ برون همسری بیش‌تر برمدارك و شواهدی مبتنی است که **اسپنسر** و **گیلن**[۲۵] از اقوام ابتدائی استرالیائی درکتاب «قبایل شمالی استرالیای مرکزی» نقل کرده‌اند. فریزر در نوشتن این رساله عمیقاً متأثر ازاندیشه‌های **مك‌لنان** و **اسپنسر** بود که هر دو در جست‌وجوی کشف «خاستگاه‌ها»ی توتم‌گرائی بودند، و این عقیدهٔ **مك لنان** که «ملل کهن در اعصار ماقبل تاریخی از مرحلهٔ توتم‌پرستی گذر کرده‌اند و پیش از این که خدایان انسان‌نما تجلّی نماید حیوان‌ها و گیاهان، و هیاکل آسمانی را که چون حیواناتی تصورمی‌کردند،



گروهی از قبیلهٔ سرخ‌پوست کوئیوا «Cuiva» در حال کوچ با همه مایملکشان. کوئیواها شکارگرانی کوچنده هستند که هر چهار پنج روز به‌جایی می‌کوچند و در کلمبیای امریکای جنوبی زندگی می‌کنند.

خداهای خود می‌انگاشتند.»، او را نیز چون دیگر دانشمندان همزمانش تحت تأثیر قرار داده بود. فریزرنیز به‌نوبهٔ خود پس از انتشار آثارش بر مك‌لنان و رابرتسن اسمیت تأثیر گذاشت و عقاید و نظریه‌هایش در اندیشهٔ آثارمحققان مردم‌شناس نافذ و مؤثر افتاد و موجب توسعهٔ نظریه‌های توتم‌گرائی شد.

روش غریب تشخیص توتم‌ها توسط اقوام ابتدائی، فریزر را به‌این بحث هدایت کرد که شاید توتم‌گرائی از اوهام بیمارگونهٔ زنان آبستن سرچشمه و منشاء گرفته باشد، چون که زنان آبستن می‌پنداشتند که فرزندان‌شان بااشیاء و موجوداتی غیرانسانی و خارجی مربوط می‌شوند و احتمالاً روح این موجودات یا اشیاء درون شکم آنان جای گرفته است.

روجر پول[۱۲۶] در مقدمهٔ مفصل و دقیق خود بر ترجمهٔ انگلیسی کتاب «توتم‌گرائی» نوشتهٔ لوی ـ شتروس سه «نظریه» مستقل و مختلف از فریزر دربارهٔ توتم‌گرائی نقل می‌کند و می‌نویسد که این سه نظریهٔ متوالی و کاملاً بی‌ارتباط با یکدیگر، هم بنفسه عجیب است و هم به‌نظر مردم‌شناسان این زمانی عجیب می‌نماید. نخستین نظریهٔ فریزر در رسالهٔ «توتم‌گرائی» به‌سال ۱۸۸۷ چنین مطرح شدکه بشر بدان دلیل صاحب و معتقد به‌توتم شد که ازجانب آن توقع سود و نفع داشت. او خود در توتم‌گرائی این موضوع را بدین گونه توضیح می‌دهد:

«ارتباط میان انسان و توتم او نفع دوجانبه داشت، توتم حافظ انسان بود و انسان احترام خود را از راه‌های گوناگون به‌توتم نشان می‌داد؛ مثلاً اگر توتم او حیوانی می‌بود آن را نمی‌کشت، و یا اگر گیاهی می‌بود آن را نمی‌چید یاجمع نمی‌کرد.»[۱۲۷]

به‌نظر فریزر توتم‌گرائی یك جنبهٔ دینی و یك جنبهٔ اجتماعی داشت. به‌لحاظ دینی توتم‌گرائی نظامی بود در یاری و حمایت دوجانبه میان توتم و انسان، و به‌لحاظ اجتماعی طریقی بود که اعضای معتقد به‌یك توتم در یك کلان امکان می‌یافتند تا به‌یاری و حمایت یکدیگر برخیزند.

پول این نگرش فریزر راپایهٔ آغازین تبیین توتم‌گرائی می‌داند و می‌نویسد نخوردن توتم حیوانی و عدم همخوابگی یا ازدواج با زنان هم توتم از واجبات این نگرش بوده است. همچنین می‌نویسد وقتی اسپنسر و گیلن گزارش‌های خود را در واقعه‌های توتم‌گرائی در استرالیا به‌سال‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۴ منتشر کردند و فریزر آن‌ها را مطالعه کرد و دریافت که بومیان استرالیائی ایندو قاعده، یعنی پرهیز از خوردن توتم و عدم ازدواج و مقاربت با زنان هم توتم را عادتاً رعایت نمی‌کنند، بسیار حیرت کرد و ناگزیر از توسل به‌نظریه‌ئی دیگر یعنی دومین نظریه خود، شد.وی درکتاب «توتم‌گرائی و برون همسری» دراین باره چنین بحث می‌کند:

«روشن است که چنین سنت‌هائی با همهٔ فرضیه‌های سابق ما دربارهٔ توتم‌گرایی مغایر است.بنابراین آیا ما اجازه داریم این فرضیه‌ها را به‌این دلیل که بی‌اساس است رد کنیم؟ مطمئناً نه! همین ناسازگاری آن‌ها با عمل بومیان این زمان، بهترین ضمانت است که عنصر مهمی از حقیقت را در بردارند.»[۱۴۸]

دومین نظریه فریزر در مورد توتم‌گرایی در واقع توجیهی است از گزارش‌هائی که اسپنسر و گیلن دربارهٔ مراسم اینتی چی اوما[۱۴۹]ی بومیان آرونتـا، در استرالیـای مرکزی، داده بودند. آرونتائی‌ها این مراسم را برای فراوانی و ازدیاد توتم‌های حیوانی یا گیاهی خود انجام می‌دادند؛بدین گونه که هر کلان به‌سود کلان‌های دیگر قبیله این مراسم مقدس را برپا می‌کرد. فریزر آن را چنین توضیح می‌دهد:

«به‌عبارت دیگر، هر گروه توتمی مراسم اینتی چی اوما را به‌قصد سودرسانی به‌گروه‌های دیگر، و نه گروه خود، برگزار می‌کند و چنین می‌انگارند که نتیجهٔ کلّی این مراسم سبب فراوانی فرآورده‌های غذائی می‌شود و در دسترس همهٔ افراد قبیله قرار می‌گیرد.»[۱۵۰]

پنی‌من این مراسم را باعث بروز مباحثات فراوان دربارهٔ توتم و توتم‌گرایی، و بسط نظریه‌های مختلفی در میان مردم‌شناسان اروپائی می‌داند و می‌نویسد که به‌نظر فریزر مراسم اینتی چی اومانوعی جادوی همدردی یامسری نیز می‌نماید.

روجر پول سومین نظریهٔ فریزر را در تبیین آثار روان‌شناسی ابتدائی بسیار بنیانی دانسته آن را نظریهٔ مشهور «تعقلی»[۱۵۱] می‌خواند و نگرش نهائی او را دربارهٔ توتم‌گرائی‌درجلد چهارم رساله‌اش چنین نقل می‌کند:

«منشاء اصلی توتم‌گرائی جهالت وحشی نسبت به‌عمل جسمانی بود که سبب تولید مثل بشر و حیوانات می‌شود،وبه‌ویژه جهل در مورد نقشی بودکه جنـس مذکر در تولید نسل فرزندان خودبازی مـی‌کند.»[۱۵۲] بعد می‌نویسد «برداشتی چنین جاهلانه از ابتدائی‌ترین پویش‌های طبیعی، باید به‌درستی در پست‌ترین مرحلهٔ وحشیـگری قرار بگیرد.»[۱۵۲]

فریزر با علاقه و شوق فراوان همراه تحقیق توتم‌گرائی به‌تحقیق و بررسی جادو و دین و شناخت و دریافت دقیق مفاهیم و معانی آن در میان اقوام و جوامع ابتدائی پرداخت وبا مطالعهٔ آثار نویسندگان و مورخان لاتین زبان و یونانی و گزارش‌هـای قوم‌نگاران اطلاعات ویادداشت‌هائی بسیار در مورد این موضوعات از روایت و داستان و اسطوره و شعائر و مراسم فراهم آورد. پس از بررسی و تنظیم این یادداشت‌ها، گزارشی جامع ازمراحل عام توسعه و پیشرفت ذهن و خرد بشر در طول حیات تهیه و درکتاب معروف و برجستهٔ خود «شاخه زرین» نقل و منتشر کرد.

.کتاب «شاخهٔ زرین»[۱۵۳] در دوازده جلدفراهم آمده و به‌تدریج در طول چند سال از

۱۸۹۰ تا ۱۹۱۵ چاپ و پخش شده است. دو جلد نخست این کتاب که به‌سال ۱۸۹۰ انتشار یافت به‌بحث و تحلیل در مقولاتی مانند پرستش درختان، تابوها،قتل «شاهان روحانی»[۱۵۴] ـ که خدایان یا عاملان خدایان انگاشته می‌شدند ـ و بررسی و تحلیل «بقایا»ی گوناگون از مراسم و آداب خرمن و غیره اختصاص یافته، وسه جلد بعدی آن که به‌سال ۱۹۰۰، و مجلّدات دیگر آن که در سال‌های ۱۹۱۵ـ۱۹۱۱ انتشار یافت به‌تحقیق مقولات بسیار دیگر درزمینهٔ مناسك و شعائر جادوئی و مذهبی تخصیص داده شده است.

پنی من این کتاب را «جامع‌ترین گزارش موجود دربارهٔ عقاید و معانی جادوئی ـ دینیِ بشر ابتدائی در مرحلهٔ زندگی وحشی، یا بازمانده در میان اروپائیان» می‌داند و مدعی است که «افسون سبك کتاب، و انبوهی شواهد بسیار،احتمالاً بیش از هر اثر دیگربه‌بسط و توسعهٔ مردم‌شناسی کمكِ کرده، و حکومت‌ها و کلیسا را به‌ضرورت مطالعهٔ اقوامی که در میان آن‌ها کار می‌کنند واقف کرده است.»[۱۵۵]

در طول زمانی که فریزر یادداشت‌های خودرا برای چاپ «شاخهٔ زرین» فراهم می‌آورد تغییراتی بنیادی در اندیشه ونگرش او بروز کرد و طرز مشاهدهٔ او را نسبت به‌رفتار شعائریِ اقوام، و طرز تلقی او را دربارهٔ معانی و مفاهیم این اعمال و مناسك عوض کرد.پنی‌من با غور و بررسی پاره‌ئی از مطالب نخستین مجلدات «شاخهٔ زرین» و سنجش نوع بحث‌ها و تحلیل‌های فریزر مدعی است در مجلدات سه گانهٔ این کتاب که به‌سال ۱۹۰۰ انتشار یافته به‌نسبت مجلدات پیشین دگرگونی‌های زیادی مشاهده می‌شود. قبلاً فریزر آداب و رسومی را که روستائیان اروپائی در فصل بهار، در قلب تابستان، و به‌هنگام برداشت خرمن به‌جا می‌آوردند، به‌مثابهٔ بقایائی از مناسك جادوئی تعبیر کرده بود که به‌قصد رشد گیاهان، پرورش گله، ریزش باران، و تابش خورشید به‌کار گرفته می‌شده است.تحقیقات اسپنسر و گیلن در استرالیای مرکزی، و کارهای سایر محققان در سوماتراو شبه‌جزیرهٔ مالایا، که احتوا بر نمونه‌های مشابهی از این نوع آداب و رسوم داشت و به‌قصد مساعدت به‌اعمال طبیعت به‌کار می‌رفت فریزررا در تجدید عقیده و نظر نسبت به‌برداشت‌های قبلی خودیاری داد.اهمیت و تأثیر این شواهد، به‌ویژه مدارك گرد آورده شده در استرالیا،بدان اندازه بود که فریزر را به‌تفکیك جادو و دین در دو مقولهٔ متفاوت، و این که جادو پیش از دین در میان اقوام بدوی وجود داشته هدایت کند.

تفکرات فریزر درکتاب «شاخهٔ زرین» کلاً بر این اصل مبتنی است که بشر در فضای ذهنیات حرکت و تحولی از جادو و خرافات به‌دین واز دین به‌علم و خرد داشته است. فریزر این‌حرکت‌و تحول را چنین توضیح و تبیین می‌کند که ابتدا انسان بدوی تصوری جاهلانه از طبیعت و پدیده‌های آن داشت و فکر می‌کرد با ترتیب دادن و انجام

مناسك و اعمالی می‌تواند بر قوای طبیعت تسلط یابد وآن‌ها را به‌میل و سود خود تغییر دهد. بعدها که به‌تجربه دریافت این اعمال و مناسک قادربه‌چنین مهمی نیستند و طلسم و سحر وقربانی و اعمال جادوئی دیگر در مقابل نیروهای طبیعت ضعیف و حقیرند و توانائی مطیع و منقاد کردن آن‌هارا ندارند،به‌دعا و نذر و نیاز دست یازید و به‌موجودات برتر و روحانی توسل جست. بدین گونه بود که دین درجامعه پدیدار گشت و به‌تدریج جا و مقام جادو راگرفت. پس از رسیدن انسان به‌مرحلهٔ عالی عقلانی، به‌تدریج به‌واقعیات طبیعت و محیط زیست خود آگاهی یافت و معرفت خود را به‌رازقوانین واقعی طبیعت بسط داد و بدین گونه به‌علم دست یافت و از آن پس با دید علمی به‌پدیده‌ها و اشیاءموجوددر طبیعت و محیط پیرامون خود نگریست و آن‌ها را از این موضع بررسی و تحلیل کرد.

شاید برای فریزر روشن و محقق نبود که ممکن است نهادهای سه گانهٔ جادو و دین و علم، همزمان در زمینه‌های کاملاً متفاوت روابط اجتماعی عمل کنند و هر یك مجموعه‌ئی از نیازهای عاطفی و ذهنی و مادی مردم جامعه را برآورند. ئی‌ونز پریچرد[156] می‌گوید تیلر و فریزر و همفکران این دو مردم‌شناس اززندگی «تعبیری عقلانی» داشتند، یعنی خود را وحشیان عاقلی می‌پنداشتند که موظف به‌توضیح و تبیین طبیعت و حوادث زندگی انسانی باشند. این مردم‌شناسان تکامل‌گرای می‌کوشیدند تا وقایع اجتماعی و فرهنگی را درجامعه، به‌ویژه در جوامع ابتدائی، با دلیل عقلانی و معیارهای فردی تشریح و تحلیل کنند.

فریزر نهاد جادو و نقش و وظیفهٔ آن را درجامعه‌های ابتدائی براساس گزارش‌های محققان دقیقاً مطالعه و بررسی کرده، جادو را نظام جعلی قانون طبیعت وراهنمای غلط رفتار و سلوك تعریف و تعبیر می‌کند و آن را اصطلاحاً «علم حرامزاده»[157] «شبه علم» یا«علم کاذب»[158] و یا «هنری عقیم»[159] می‌نامد و می‌نویسد جادو را می‌توان به‌این اعتبار که نظامی‌است از قانون طبیعت ـ یعنی مثلاً تقریری است از قواعدی که توالی حوادث را در سراسر جهان تعیین می‌کند ـ «جادوی نظری»[160] نامید و به‌این اعتبار که مجموعه‌ئی است از احکامی که انسان برای رسیدن به‌هدف‌ها و آرزوهای خود به‌کار می‌برد «جادوی کاربردی»[161] خواند.

فریزر معتقداست که جادوگران درجوامع ابتدائی فقط با جنبهٔ دوم جادو ـ یعنی «جادوی کاربردی» ـ آشنائی داشتند هرگز به‌اصول انتزاعی‌یی که با کنش‌ها و اعمال جادوئی آنان درآمیخته بود نمی‌اندیشیدند و به‌تحلیل و تعبیر پویش‌های ذهنی‌ئی که اعمال‌شان بر آن‌ها مبتنی بود نمی‌پرداختند. جادوگران اصولاً منطق را چیزی تلویحی می‌دانستند نه صریح؛ به‌این معنا استدلال آنان در تبیین و تشریح جادو درست مثل استدلال‌ها و تعبیرات‌شان بود از چگونی هضم غذای‌شان که از جهل کامل آنان

به‌پویش‌های جسمانی وروانی که برای این اعمال لازم است حکایت داشت.خلاصه این که جادو، به‌نظر جادوگران، هنر بود نه علم؛ و ذهن خام و ابتدائی آنان فاقد معنای علمی دربارهٔ جادومی‌بود. جادوگران دریافته بودند که پدیده‌ها ووقایع طبیعی یك سلسله حادثه است که در نظامی تغییرناپذیر و بدون مداخلهٔ بشر پدید می‌آید، ولیکن با وجود پذیرفتن این نظم و قاعدهٔ طبیعی، مدعی بودند با معرفتی که دارند و فنونی که می‌دانند قادرند در نیروها و قوانین طبیعت نفوذ کنند و بر آن‌ها تسلط یابند و مسیر حرکت طبیعی آن‌ها را برای پیشبرد مقاصد خود و جامعه تغییر دهند.

فریزر، ساخت منطقی جادو را در کلیّت عقاید و معانی جادوئی براساس کاربرد غلط دو قانون بنیادی اندیشه، یعنی تداعی معانی به‌وسیلهٔ مشابهت[۱۶۲] تداعی معانی به‌وسیلهٔ مجاورت[۱۶۳] در زمان و مکان تعبیر و تفسیر می‌کند. او جادو را به‌دو نوع «جادوی تقلیدی»[۱۶۴] یاجادوی درمانی به‌مثل، و «جادوی مسری»[۱۶۵] تقسیم می‌کند و در توضیح آن‌ها می‌نویسد که در «جادوی تقلیدی»، اقوام ابتدائی تصور می‌کردند اشیائی که کیفیات مشترك و خصوصیات عام دارند بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند به‌طور ی که فرد می‌تو اند با انجام اعمالی برچیزی اثرات آن را به‌حکم تقلید یا شباهت برچیز یا کسی دیگر انتقال دهد؛ و در «جادوی مسری» فکر می‌کردند با به‌کار بردن اشیاء و اجزائی که زمانی درمجاورت و تماس نزدیك با اشیاء دیگر یا اشخاص می‌بوده‌اند در مناسك جادوئی می‌توان اثراتی را از این چیزها به‌چیزهای دیگر و اشخاص سرایت داد. فریزر هر یك از این دو نوع جادو را به‌لحاظ طبع زیان‌آور و امکان آسیب‌رسانی‌شان به‌دیگران، و نیز به‌لحاظ مفید بودن و امکان به‌کار بردن‌شان به‌سود دیگران، به‌دو دستهٔ جادوی مضرّ و آسیب‌رسان وجادوی‌مفید وسودرسان تقسیم می‌کند و مثال‌های بسیاری ازانواع گوناگون اعمال و مناسك جادوئی تقلیدی و مسری و نمونه‌های مضرّ و مفید آن‌ها در میان اقوام ابتدائی و باستانی جهان در «شاخهٔ زرین» نقل می‌کند مثلاً روایت می‌کند که «مالایائی‌ها برای از بین بردن دشمن خود مقداری چیدهٔ ناخن، مو، ابرو و آب دهان شخص مورد نظر را گرفته آدمکی از موم به‌شکل او می‌ساختند، ناخن و مو و ابرو و آب دهان را بر آن می‌گذاشتند. آدمكِ مومی را هفت شب روی چراغی می‌گرفتند و هر شب مقداری از آن را کز می‌دادند و می‌سوزاندند و می‌گفتند:

این موم نیست که می‌سوزانم

این جگر، قلب، و طحال فلانی است که می‌سوزانم.

بعد از هفت شب که به‌تدریج آدمك مومی را می‌سوزاندند معتقد بودند که شخص موردنظر خواهد مرد.»[۱۶۶]

این عمل افسونی خصوصیتی از هر دو جادوی تقلیدی و مسری،یعنی خصوصیت مشابهت و مجاورت را واجد بود. بدین معنا که آدمکی که از موم به‌شکل دشمن‌ساخته

می‌شد (عمل مشابهت) اجزاء و چیزهائی از دشمن را که زمانی در تماس با او بودند (عمل مجاورت)، با خود داشت. همچنین روایت می‌کند که «باتك‌ها»[۱۶۷] در سوماترا، برای زایا کردن زنِ سترون به‌جادوی تقلیدی متوسل می‌شدند و آدمکی چوبی از کودکی می‌ساختند و به‌زن نازا و سترونی که آرزوی مادرشدن داشت می‌دادند تا به‌نیّت فرزند آوردن آن را به‌آغوش گیرد. آنان معتقد بودند که با این عمل، حاجت زن سترون اجابت می‌شود و بچه می‌آورد. در مورد یکی ازاعمال جادوئی هندوهای باستانی نیز می‌نویسد:

هندوان قدیم‌برای‌شفای یرقان یابیماری زردی اعمال و مناسکی انجام می‌دادند که با نوع جادوی تقلیدی یا درمانی به‌مثل مطابقت داشت؛ بدین معنی که با ترتیب و انجام مراسمی خاص رنگ زرد بیمار یرقانی را دفع و به‌موجودات و اشیاء زردرنگی مانند خورشید ـ که رنگِ زرد را اصولاً متعلق به‌آن می‌دانستند ـ انتقال می‌دادند و از منبعی نیرومند و سرزنده، مانند گاو نرِ سرخ، رنگِ سرخ را که نشانه‌ئی از سلامت پنداشته می‌شد برای بیمار تحصیل می‌کردند. مراسم بدین گونه بود که مردی روحانی بربالین بیمار افسون زیر را می‌خواند:

«افسردگی و زردی تو به‌خورشید برود! ما تو را در رنگ گاو نر سرخ می‌پیچیم! تو را برای عمری طولانی در رنگ‌های سرخ می‌پیچیم! باشد که این‌شخص ازرنگ‌زرد رهائی یابد و زندگی را بی‌صدمه بگذراند! تو را درون گاوهائی که روح‌شان یا جسم‌شان سرخ است، به‌هر شکل و هر نیروئی که باشند، می‌پیچیم. زردی تو را درطوطی‌ها، در باسترك[۱۶۸] می‌گذاریم، زردیت را دردم جنبانك می‌گذاریم.»

ضمن آن که مرد روحانی این افسون را می‌خواند آبی را که به‌موی نر گاوِ سرخ آلوده بود به‌بیمار می‌چشاند، به‌این نیت که رنگ سرخ تندرستی را درتن بیمار «زردنبو» بپراکند؛ همچنین آبی بر پشت نر گاوِ سرخی می‌ریخت و مریض را وادار به‌نوشیدن این آب می‌کرد؛ یا او را روی پوست گاو نر سرخی می‌نشاند و تکه‌ئی از پوست به‌او می‌بست. آنگاه به‌قصد ریشه‌کن کردن رنگِ زرد بیمار و بهبودی او این اعمال و مناسك را انجام می‌داد: بیمار را از سرتاپا با خمیری اززردچوبه اندود می‌کرد و او را در تختخواب می‌خواباند و سه پرندهٔ زرد ـ یك طوطی، یك باسترك و یك دم‌جنبانك را ـ با نخی زرد رنگ به‌پای تختخواب او می‌بست. بعد آبی بر سر و تن بیمار می‌ریخت و بیمار خمیر زردچوبه را از تن خود با آن آب می‌شست ومی‌سترد. با این اعمال تصور می‌شد که یرقان یا بیماری زردی ازتن شخص مریض بیرون می‌رود و به‌تن پرندگان وارد می‌شود. برای بهبودی رنگ روی بیمار هم، مردروحانی موهائی از نر گاوِ سرخ را در برگی طلائی لفاف می‌کرد و به‌پوست بیمار می‌چسباند.[۱۶۹]

لینهاردت با تأئید گزارش‌های فریزر از اعمال و مناسك جادوئی و نقل عقاید عامه مردم دربارهٔ این کنش‌ها،بر نتیجه‌گیری‌ها و اظهارنظرهای شتابزدهٔ او ایراد می‌گیردو می‌نویسد «البته این‌ها گزارش‌هائی واقعی است از باورهای عام، و مقولات فریزر نیز دربارهٔ جادوی تقلیدی ومسری هنوز از ارزش‌هائی برخوردار است، ولیکن فریزر درملاحظهٔ این قانونمندی توصیفی به‌مثابه نتیجهٔ تحقیقات خود خیلی شتابزده بوده است.»۱۷۰

فریزر معتقد بود که بشر در فرایند دین به‌یك حالت متعالی‌تر ذهنی عروج کرد و به‌مجموعه‌ئی ازعقاید معنوی که نیروهای روحانیِ مافوق طبیعی را برتر و نیرومندتر از نیروی بشر می‌انگاشت گرایش یافت. دین دراین مرحلهٔ ابتدائیِ حیات وسیله‌ئی بود برای خشنود و راضی‌کردن آن نیروهای معنوی‌که تصور می‌رفت هدایت زندگی بشر و انتظام مسیر طبیعت رابه‌عهده دارند. به‌عقیدهٔ او دین از دو عنصر نظری و عملی ترکیب یافته بود. به‌لحاظ نظری،دین‌عقیده‌ئی بود به‌وجود نیروهائی عالی‌تروبرتر از انسان؛ و به‌لحاظ عملی، کوشش و کنشی بود درجهت راضی‌کردن و آرام کردن ای نیروها. او می‌گفت که عقیده به‌وجود نیروهای معنویِ فوق بشری باید پیش از کوشش در جهت خشنود کردن آن‌ها درجامعه پدید آمده باشد، چرا که به‌ناچار پیش از اقدام به‌خشنود و راضی کردن موجودی روحانی می‌بایدبه‌هستیِ آن موجود عقیده داشت. بنابراین استدلال می‌توان گفت که فریزر ظهور شعور و تفکر را قبل از کار و عمل،و ارزش‌های معنوی را مقدم بر ارزش‌های مادی تصور می‌کرده است.

به‌دنبال این فرضیه،فریزر می‌نویسد اگر دین ابتدائی را بر این دو اصل ـ یعنی اصل عقیده به‌موجوداتِ روحانیِ فوق بشری که برکائنات حکم می‌رانند و اصل تلاش در راهِ تحصیل خشنودی و لطف آن‌ها ـ مبتنی بدانیم، پس باید این نظرکلی را دربارهٔ ادیان ابتدائی بپذیریم که اولاً مسیر طبیعت و قوانین طبیعی تاحدودی تغییرپذیر و قابل انعطاف است، ثانیاً با اعمال و مناسکی خاص می‌توان بر موجودات روحانی نیرومندی که بر طبیعت مسلّطند و مسیر آن را تنظیم می‌کنند تأثیر گذاشت و با تحریك و تشویق آن‌ها جریان حوادث را به‌سود انسان منحرف کرد.

به‌طور کلی فریزر دین‌را ازجادو جدا ومتمایز می‌کند،وتمایز میان این دو نهاد را ناشی از اختلافِ نظر آن‌ها نسبت به‌طبیعت و کائنات می‌داند. او معتقد است که دین، قوانین طبیعت را تغییرپذیر و قابل انعطاف، و نیروهای روحانی فوق طبیعی را ذیروح و با شعور فرض می‌کند وبه‌تغییر این قوانین و انحراف آن‌ها از مسیر طبیعی‌شان ـ از طریق استغاثه وتوسل به‌دعا ونذر و نیاز ـ امیدوار است؛ در صورتی که جادو، برخلاف دین، قوانین طبیعت را پایدار و لایتغیّر و عمل آن‌را مکانیکی فرض می‌کند و نیروهای فوق طبیعی را همچون اشیاء غیرذیروح و لاشعور می‌پندارد و بر آن است که تنها با

تهدید و ارعاب و برخی مناسك جادوئی، تغییر این قوانین و انحراف مسیر آن‌ها ممکن است. با وجودی که جادو غالباً با ارواحی ارتباط دارد که از نوع عوامل ذیروح و با شعورِ مفروض در دین‌اند. معذلك این ارواح را دقیقاً همچون عامل‌هائی غیرجاندار و لاشعور درنظر می‌گیرد و با آن‌ها همچون اشیاء رفتار می‌کند وبا اوراد و افسون‌ها و غرائب وتشریفات خاص، این نیروهای بیجان را مجبور و وادار به‌انجام عملی یاتغییر مسیری طبیعی می‌کند.

فریزر فرآیند علم را توسعه یافتهٔ نظام مفاهیم دینی می‌پندارد و لیکن به‌پیروی از **تیلر** مبیّن میان جادو و علم به‌شباهتی قائل است. او جادو وعلم را نهادهائی برای نظام بخشیدن به‌قوانین طبیعت و کنترل حوادث در جهان تصور می‌کند و می‌گوید در هر دونهادِ جادو و علم، اصل بر منظم ویکنواخت بودنِ طبیعت، و ثابت و لایتغیر بودنِ قوانین طبیعی است؛ حال آنکه در دین ابتدائی، برخلاف جادو و علم، فرض بر وجود رابطه میان حوادث و وقایع با ارواحی وهمی و خیالی است.

لینهاردت نگرشِ فریزر را دربارهٔ نهادهای جادو و دین و علم نقد می‌کند و برطرح تکاملی او، و تفکیك این سه نهاد از یکدیگر،واختصاص دادن آن‌ها به‌مراحل مختلفی از حیات بشر، خرده می‌گیردودر کتاب «مردم‌شناسی اجتماعی» خودمی‌نویسد:

«درست است که عقیدهٔ کلی و روشنِ **فریزر** دربارهٔ طرح عمومی تکامل روانشناختی از تفکر جادوئی به باورِ دینی و از باورِ دینی به‌اندیشهٔ‌علمی برای خود ارزش فوق‌العاده‌ئی محقق نکرده است، شیوهٔ‌شناخت وفهم جهان از طریق جادو ودین و علم، با وجود ترازهای گوناگونِ تجربهٔ فردی و عمومی، نشان داده است که این سه نهاد بایکدیگر همزیستی دارند. **تیلر** از رشد روح‌گرائی میان مردم تحصیکرده و اهل دانش ـ حتی در اروپا ـ درزمان خودش ناراحت بود.

والاس[۱۷۱] دریادداشتی می‌نویسد که چطور او خودش یك روح واسطه[۱۷۲] را که «کاملاً معتمد» اوبود به‌تنی سن[۱۷۳] شاعر معرفی کرده بود. از سوی دیگر، اعمال جادوئی‌ودینی‌میان‌اقوام‌ابتدائی، به‌طوری که **مالینوسکی**[۱۷۴] هم بعداً آن را تأئید کرد، هیچ گاه کلیّت زندگی نیست و مهارت‌های فنی و ارزیابی‌های عقلائی عملاً هرروز درامور زندگی اقوام ابتدائی تظاهر می‌کنند، و دراولین آثار دربارهٔ جامعهٔ ابتدائی همچنان که **السی‌پارسونز**[۱۷۵] مشاهده کرده «نسبت معرفت به‌جهل بسیار ناچیز پنداشته می‌شده است.»»[۱۷۶]

همچنین **لینهاردت** بر فریزرخرده‌می‌گیردکه عقاید وباورهای مردم جامعه را از زمینهٔ اجتماعی و واقعی آن‌ها منتزع می‌کردو به‌تجزیه و تحلیل آن‌ها می‌پرداخت.وی می‌نویسد: «بینش روانشناختی **فریزر** ـ که خود به‌آن مباهات می‌کرد ـ غالباً نادرست بود؛ بیش‌تر برای این که می‌پنداشت حقیقتاً توانسته است معنای باورهای بسیار غریبی

را که کلا بیرون از زمینهٔ واقعی خود بودند ظاهراً با سعی باطن دریابد.» لینهاردت شیوه او را درتحقیق می‌ستاید و در آن موفقش می‌داند و می‌نویسد که فریزر «امکان مطالعهٔ تطبیقی گستردهٔ دین را که قادر به‌افشای مشابهات پنهانی میان باورهای وحشی و پیشرفته باشد نشان داد و خود به‌شناسائی و تعریف بعض نهادهای شایع ـ به‌ویژه نهادهای پادشاهی روحانی، در جائی که پادشاه نیز کشیشی عالیمقام است ـ همت گماشت و این از موارد مهمی‌است‌که هنوزمردم‌شناسان غالباً به‌آن رجوع می‌دهند.»

«همچنین **فریزر** کوشش‌هائی نیز در تبیین کارکردِ نهادها یا باورهائی به‌عمل آورد که ظاهراً به‌نظر اروپائیان متوسط کتاب خوان زمان او سخت احمقانه یا نفرت‌انگیز می‌آمد. مقالاتش درکتاب «نقش روان»[۱۷۷] تلاشی بود در راهِ نشان دادن ارزش و سودمندی **خرافات**[۱۷۸] ـ که به‌نظرش بیان اضداد می‌رسید ـ در جهتِ تأئید و تحکیم مبانی احترام به‌حکومت، مالکیت خصوصی، ازدواج، و به‌طور کلّی وسائل عیش و زندگی انسانی. به‌عبارت دیگر،از نقطه نظر فریزر، نقش باورهائی چنین نادرست، حمایت و تقویت نهادهایی بود که در نظم اجتماعی جوامع اهمیت اساسی داشتند.»[۱۷۹]

هیس روایتی از مجموعهٔ مقالاتِ «نقش روان» نقل می‌کند که نظر **فریزر** را در نقشِ سودمند تابو برای استحکام قدرت و ابقاء ثروت مالکین در جزایر اقیانوس کبیر اثبات می‌کند.روایت چنین است که در این جزایر«تابو برای ملاکین به‌منزلهٔ دژّی بود. صرفاً همین امر بود که آن‌ها را به‌استناد یك نوع حقِ الهی ترفیع مقام داده درمیان عوام‌النّاس نفوذ و تجمل می‌بخشید. و فقط همین امر بود که به‌آن‌ها تأمین جانی می‌داد و آن‌ها را از تخطّیِ مستمندان و همسایگان بخیل محافظت می‌کرد.»[۱۸۰] ■

---

102. EDWARD, B., Tylor (1832-1917)

103. TYLOR, E.: Researches Into the Early History of Mankind, London, 1865.

۱۰۴. Max Muller (1823-1900)، زبان‌شناس و یکی از نخستین کسانی بود که به‌مطالعهٔ تطبیقی دین پرداخت. معتقد بود که همه اسطوره‌ها و فولکلور غربی ریشهٔ شرقی و به‌ویژه سنسکریتی دارد. ماکس مولر مبدع «علم ادیان» بود.

105. Mr. Tylor's science

106. TYLOR, E.: Primitive Culture, London, 1871.

107. Facts

108. Comparative Jurisprudence

۱۰۹. P.W.A. Bastian (1826-1905) اهل آلمان و یکی از سیاحان ونویسندگان بزرگ در تاریخ جهان و از بنیانگذاران تفکرات اشاعه‌گرائی است. شرح حال و نظریات او در بخش مکتب اشاعه‌گرائی توضیح داده خواهد شد.

110. Survivals

۱۱۱. هـ.ر. هیس: «تاریخ مردم‌شناسی» ـ ترجمهٔ ابوالقاسم طاهری. فاقد تاریخ انتشار، صفحهٔ ۱۰۳.

۱۱۲. نگاه کنید به‌مقالهٔ:

Kabo, V.R.: "Ethnography and the History of Primitive Society", Critique of Anthropology, Autumn 1974, No. 2.

113. Survivivals method

114. LANG, Andrew: The Introduction to Anthropological Essays Presented to Tylor, 1907.

گفتهٔ لانگ ازکتاب Penniman, 1965, P. 138 نقل شده است.

115. Minor superstitions 116. Non-corporal 117. Inanimate

118. Animism 119. Fetishism

۱۲۰. هـ.ر. هیس: «تاریخ مردم‌شناسی» بخش‌های مربوط به‌تیلر.

۱۲۱. هـ.ر. هیس، صفحهٔ ۱۱۶.

122. Soul

123. The Idea of survival of the phantom.

124. Ancestor-worship

125. The malignant or benign spirits

126. The facts of possession 127. Deification

128. Monotheism 129. Polytheism

۱۳۰. هیس، صفحهٔ ۱۲۶.

131. TYLOR, E.: "On a Method of the Investigating the Development of Institutions, Applied to the Laws of Marriage and Descent", Journal of the Anthropological Institute, Vol. XIX (1889).

132. Tabulation 133. Cross-cousin marriage

134. Social arithmetic 135. Avoidance 136. Taboo

137. Matrilocal 138. Patrilocal 139. Removal stage

140. Teknonymy 141. Sir James George Frazer

142. Ernest Renan Society

۱۴۳. William Robertson Smith پروفسور در فرهنگ و ادب عربی در دانشگاه کمبریج که ویراستار چاپ نهم دائرةالمعارف بریتانیکا درسال ۱۸۸۵ بود.

144. Totemism and Exogamy

145. Spencer, Baldwind and Gillen, F.J., The Northern Tribes of Central Australia, London, 1904.

کتاب فوق و کتاب‌های:

The Native Tribes of Central Australia, 1899، The Arunta, a Stone Age People, 1927.

از امهّات آثار دربارهٔ فرهنگ و زندگی بومی‌های استرالیائی است که انتشار آن‌ها در آن زمان تأثیر بسیار زیادی بر تفکرات مردم‌شناسان اروپائی، به‌ویژه انگلیسی گذاشت.

146. Levi-Strauss, Claude: Totemism, Translated by: Rodney Needham, Introduction by Roger C. POOLE, 1969.

۱۴۷. به‌نقل از مقدمهٔ پول بر کتاب «توتم‌گرائی» ـ صفحهٔ ۱۹.

۱۴۸. همان مقدمه، همان صفحه.

149. Intichiuma Ceremonies

۱۵۰. همان مقدمه، صفحهٔ ۲۰.

151. Conceptional theory

۱۵۲. همان مقدمه، صفحهٔ ۲۰.

153. The Golden Bough

154. Divine Kings

155. Penniman, P. 230.

156. Evans-Pritchard, E.E.: Social Anthropology, London, 1951.

157. Bastard science

158. False-science or pseudo-science

159. Abortive art

160. Theoretical magic

161. Practical magic

162. The association of ideas by similarity

163. The association of ideas by contiguity

164. Homoeopathic magic or imitative magic

165. Contagious magic

166. FRAZER, J.G.: The Golden Bough, A Study in Magic and Religion, Abridged Edition, London, 1932. P. 13.

167. Bataks

۱۶۸. نوعی پرندهٔ زرد رنگ که آن را به‌انگلیسی Thrush می‌گویند.

169. Frazer: The Golden Bough, P. 15.

170. LIENHARDT, Godfrey: Social Anthropology, 1966, P. 116.

171. A. R. Wallace یکی از دانشمندان انگلیسی

172. Spirit medium

173. Tennyson

174. B. Malinowsky از بنیانگذاران مکتب اصالت کارکرد در مردم‌شناسی

175. Elsie C. Parsons

176. Lienhardt, P. 27.

177. Psyche's Task, 1909.

178. Superstitions

179. Lienhardt, P. 28.

۱۸۰. هیس: «تاریخ مردم‌شناسی» صفحهٔ ۲۰۸.

■

شوراهای کارگری در چکسلواکی

نوشته: جیری پلیکان

یکی از تناقضات در رویارونی ایدئولوژیك میان کشورهای شرق و غرب اروپا آن است که در غرب بیش ازکشورهائی که خود را جوامع سوسیالیست می‌خوانند، بحث و تبادل نظر برسرکنترل کارگری ومشارکت آن‌ها در مدیریت اقتصاد به‌چشم می‌خورد. اما، این مسأله اتفاقی نیست. برای هواداران سوسیالیسم «نوع شوروی»مسأله بسیار ساده است. طبق نظر آن‌ها، وقتی قدرت به‌طبقهٔ کارگر تعلق داردو حزب کمونیست نمایندگی آن را می کند، طبقه از طریق این حزب به‌اِعمال قدرت خود می‌پردازد. به‌این دلیل، در نظام سوسیالیسم، حزب کمونیست باید قدرت را در انحصار داشته و دولت، سیاست، اقتصاد و ایدئولوژی طبقه را به‌پیش برد. به‌این ترتیب حزب دولت را رهبری و دربارهٔ «برنامه‌های اقتصادی»، که دولت با

تقسیم وظائف تولیدی مشخص میان یکایک موسسات به‌اجرا می‌گذارد، تصمیم می‌گیرد. حزب، مجریان و ناظرین ـ وزرا، معاونین، مدیران کارخانه و رهبران اتحادیه‌ها ـ برنامه را تعیین می‌کند. بنابراین، هر عمل انجام‌شده به‌دست نمایندگان طبقهٔ کارگر، برای کارگران است. پس مشارکت کارگران و خود ـ گردانی چرا باید باشد؟شورای کارگری برای چیست؟ انتخابات دموکراتیک‌ودیگر اشکال مستقیم دموکراسی برای چه؟ از نظر هواداران سوسیالیسم «نوع شوروی» همهٔ این‌ها انحراف، «تجدیدنظرطلبی»، «چپ‌گرائی» ودر نهایت «دشمنی باطبقهٔ کارگر» است.براساس گفته‌های این‌هواداران، منافع حیاتی طبقهٔ کارگر در کار کردن، افزایش تولید و پیشبرد برنامه‌های اقتصادی، معقولانه طرح‌ریزی شده از سوی رهبران، نهفته است.

شاید بتوان مسأله را کمی خلاصه کرد؛ چنان که می‌دانیم کلیهٔ کشورهای اروپای شرقی باپذیرش (یا بهتر بگوئیم تحمیل شده به‌آن‌ها) سوسیالیسم «نوع شوروی»، تقریباً پیرو نکات مطروحه در فوق بوده‌اند. نتیجهٔ آن ـ به‌جز دیگر جنبه‌های منفی‌اش ـ غیرسیاسی شدن کارگران و بوروکراتیک شدن هرچه بیش‌تر نظام بوده است. نمونهٔ جدی و خاص آن چکسلواکی است که طبقهٔ کارگرش با برخورداری از سنت‌های دیرین در مبارزات انقلابی ـ دموکراتیک، آماده‌ترین وبالغ‌ترین جامعه برای ساختمان نظام سوسیالیسم بود.

شاخص‌های بحران

به‌علاوه، چکسلواکی نمونهٔ جالبی است برای مطالعه دربارهٔ ساختمان جامعهٔ سوسیالیسم، زیرا ساخت اقتصادی و اجتماعی این کشور صنعتی، به‌کشورهای اروپای غربی نزدیک‌تر است.

در حقیقت، هیچ کشوری در اروپا، خواه مرکزی یاشرقی، زمینه‌ئی مناسب‌تر و آماده‌تر از چکسلواکی ۱۹۴۵برای ساختمان سوسیالیسم نداشت. به‌رغم دیگرکشورهای‌اروپای شرقی، چکسلواکی از دههٔ ۱۹۱۸ تا دههٔ ۱۹۳۸، دارای دموکراسی پارلمانی بورژوازی، آزادی‌های دموکراتیک، حزب کمونیست قانونی کاملاً نیرومند (cpcz)، دیگر احزاب همکار با حزب کمونیست ودارای نماینده دردولت، اتحادیه‌های بزرگ صنفی، کارگران برخوردار ازسطح علمی بالا و آگاه به‌مسائل سیاسی، بود.

سال‌های اشغال چکسلواکی به‌دست نازی‌ها، ۴۵ـ۱۹۳۹، و آزاد شدن کشور به‌دست ارتش‌شوروی، توانائی‌انقلابی توده و حیثیت حزب کمونیست را بالا برد ونیروهای ارتجاعی را بی‌اعتبارودرعمل نابودکرد. در دههٔ ۱۹۴۵، چهار حزب سیاسی ـ تنها احزاب مجاز ـ دولت ائتلاف ملی را تشکیل داد هدف اصلی این دولت ملی کردن بخش اعظم صنایع و اصلاح کشاورزی شد. بروز اختلاف نظر بر سر مشی‌های قابل اتخاذ برای تحقق بخشیدن به‌این هدف،تلاش گروه‌های‌معین دست‌راستی برای ممانعت به‌عمل آوردن ازانجام این کار و کارشکنی‌دراجرای برنامه،تمایل حزب کمونیست نسبت به‌تصاحب قدرت برای خود و«حزب رهبر» شدن و فشار ـ حداکثر نه حداقل ـ شوروی برای کشاندن چکسلواکی به‌حوزهٔ زیرنفوذ خود، موجب بروز وقایع فوریه ۱۹۴۸ شد. حزب کمونیست برتری مطلق خود را تثبیت کردو نه فقط نمایندگان جناح راست که نمایندگان سایر احزاب را نیز که آمادگی خودرا برای

همکاری با حزب کمونیست در ساختمان سوسیالیسم اعلام کرده بودند ولی زیر بار قدرت انحصاری آن نمی‌رفتند، درهم کوبید. بااین‌حال،طی سال‌های ۴۹ـ۱۹۴۸، حزب کمونیست چکسلواکی سعی در ساختمان جامعهٔ‌سوسیالیستی متفاوت با «نوع شوروی» کرد، یعنی ساختمان جامعه‌ئی منطبق بر واقعیت‌ها و سنت‌های چکسلواکی. در آن زمان، رهبران حزب کمونیست چنین تمایلی را در سخنان خود عنوان و بر «راه مشخص ساختمان سوسیالیسم در چکسلواکی» اصرار کردند. مقایسه این [بخش از] بینش‌های رهبران چکسلواکی آن دوران بابیانیه‌ها و نظرات‌رهبران احزاب‌کمونیست ایتالیا، فرانسه و دیگر کشورهای سرمایه‌داری جالب است، زیرا هر کس مبهوت تشابه نکات مطروحه در سخنان آن‌ها بر سر این موضوع خواهد شد. تردیدی نیست که موضع‌گیری‌های گاتوالد (Gottwuld) یا زاپوتاکی (Zapotocky) در ۴۹ـ۱۹۴۸، بسیار صادقانه بود؛ اما،هر دو حد گذار اتحاد شوروی از جامعه‌ئی به‌عنوان پایگاه جنبش‌های انقلابی به‌قدرت بزرگ جهانی شدن را ناچیز گرفتند، قدرت جهانی که اکنون سیاست توسعه‌طلبی، تقسیم جهان با دیگر قدرت‌ها برای گسترش حوزهٔ‌نفوذ خود و تثبیت فتوحات و منافع «ملی»اش را تعقیب می‌کند. به‌همین دلیل بود که استالین نتوانست «راه مشخص به‌سوی سوسیالیسم» را تحمل کند، راهی که بدون تردید به‌رشد سوسیالیسم در کشورهای اروپای شرقی و گسترش آن تا غرب مدد می‌رساند، ولی امتیاز منحصر به«دولت پیشگام» را در معرض خطر یا تردید قرار می‌داد. برای خفه کردن همهٔ این تلاش‌ها در نطفه، او [استالین] چکسلواکی را برگزید، کشوری که علیه تصور سلطه‌جویانهٔ شوروی قیام کرد و موقعیت‌اش نیز در حوزهٔ کشورهای تحت نفوذ [شوروی] به‌طور کامل در عهدنامهٔ یالتا مشخص نبود. حُسن تفاهم چکسلواکی، با مبارزات همهٔ هوادارن «راه مشخص به‌سوی سوسیالیسم» در دیگر کشورهای اروپای‌شرقی علیه‌کسانی که تمایل به‌پذیرش سوسیالیسم «نوع شوروی» و مسکو به‌عنوان مرکز رهبری بلوك سوسیالیست داشتند، همراه شد.

از این دیدگاه، چکسلواکی در نظر استالین و همدستانش، نه چون کشوری بامناسب‌ترین شرائط برای ساختمان سوسیالیسم واقعی،بلکه ـ چنان‌که نشان‌دادیم ـ به‌عکس چون کشوری بلند پرواز برای استقلال و عقاید خود و دارای رهبران باتجربه و متفکران اصیل و توانا در بدعت‌گذاری، ظاهر شد. این اصل، تعیین‌کنندهٔ موج ترور، سرکوب، محاکمات سیاسی و قربانی‌هائی شد که تعدادشان از دیگر کشورهای اروپای شرقی فراتر رفت ـ یعنی طرد صدها تن از رهبران حزب کمونیست واجرای بیش از۲۰۰۰ حکم اعدام سال‌های ۵۴ ـ ۱۹۴۹. بانابود کردن کامل قشری از شخصیت‌های سیاسی، اقتصاددانان، روشنفکران، اعضای اتحادیه‌های حرفه‌ئی، دیپلمات‌ها، به‌ویژه هواداران پیشین، مبارزین جنبش مقاومت در اسپانیا و کسانی که سال‌ها در تبعید به‌سر برده و رابطه‌های بین‌المللی در جنبش کارگران داشتند،رهبری شوروی در هم کوبیدن همیشگی هر تلاش برای ابراز استقلال در مقابل مسکو، هر اصالت ایدئولوژیك و هر روح انتقادی و مبتکر را پایه‌گذاری کرد.

طی دورانی طولانی، شوروی درانجام عمل خود موفق نیز شد. از ۱۹۵۰، راه مشخص به‌سوی سوسیالیسم درچکسلواکی، لهستان و سایر کشورهای مرکزی و شرقی اروپا برچیده شد. چکسلواکی همهٔ‌جنبه‌های سوسیالیسم «نوع شوروی» را ـ درحقیقت با شوق و ذوقی مبالغه‌آمیز و باطل ـ باهمهٔ نتایج آشنای امرزیش به‌کار آورد: یعنی حزب کمونیست به‌بهای از دست دادن حمایت‌اش، به‌ویژه در میان جوانان، و بروز اختلاف هر چه بیش‌تر در میان

رهبری کاملاً وابسته به‌صوابدید مسکو و ازدست دادن کسانی که در صف مخالفین منفعل، بی‌خیال و دل سرد بودند، بر کل حیات اجتماعی مسلط شد.

چنین است علل بحران‌های ادواری سیاسی، اقتصادی و روحی که ۱۵ سال چکسلواکی را به‌این سوی و آن سوی کشاند وسرانجام باکنگرهٔ سالانهٔ حزب کمونیست چکسلواکی، ژانویهٔ ۱۹۶۸، که سرآغاز حرکت «جریان نوین» یا «بهارپراگ» شد، خاتمه یافت.حتی اگر ناظرین خارجی هم از این حرکت در تعجب مانده باشند، واقعیت آن است که طی سال‌ها، ستیزها در حال نطفه بستن و راه حل‌ها، در حال رشد بود و خواست دگرگونی از آسمان نازل نشد. واقعیت دیگر آن‌است که‌دیگر کشورهای سوسیالیستی نیز دستخوش تحولاتی مشابه طغیان‌های ۱۹۵۶ مجارستان و لهستان و نیز طغیان مجدد لهستان در ۷۱ـ۱۹۷۰ ـ یا بحران‌های کوتاه مدت و بدون راه حل شدند. به‌همین دلیل است که تجربهٔ ۱۹۶۸ چکسلواکی، در یك لحظه پدیده‌ئی مشخص و مقتضی با مشخصه‌های ویژهٔ این کشور شد، و در لحظه‌ئی دیگر پدیده‌ئی کلی و قابل انطباق بر دیگر کشورهای سوسیالیستی را به‌نمایش گذارد.

نقش طبقهٔ کارگر

روایت است که «بهارپراگ» با «کودتا در کاخ» به‌دلیل تغییر دبیر اول حزب کمونیست چکسلواکی و تغییرات جزئی دیگر در مشی‌های رهبری کشور، آغاز شد. بعضی از مخالفین نووتنی (Novotny) نیز خواهان خاتمهٔ کار در همین حد بودند. اما، اغلب دگرگونی‌های کشورهای اروپای شرقی در اصل به‌دلائلی خاص از جمله، غیرقابل تحمل شدن شرائط، رخ نموده‌اند. پس از برکناری دبیر اول حزب، همهٔ «اشتباهات» و «نواقص» بر گردهٔ او گذارده شد، بدون آن که نظام دستخوش دگرگونی واقعی شود. نهایت دگرگونی که رهبری شوروی توانائی تحمل آن را داشت، همین بود. اما، رهبران جریان نوین چکسلواکی خواهان تحکم بخشیدن به‌سوسیالیسم ازطریق انهدام علل بنیادی «نواقص» و باز گرداندن قدرت به توده بودند. برای بیان خواست توده، آن‌ها به‌حمایت توده در مقابل مقاومت و تحرك‌ناپذیری دستگاه حاکمه و نیروهای محافظه‌کار و فاقد بینش، کسانی که متوجه به‌خطر افتادن منافع‌شان شده بودند، احتیاج داشتند.

عده‌ئی از نویسندگان غرب ماهیت واقعی «بهارپراگ» را با تأکید بیش ازحدبر فعالیت روشنفکران و دانشجویان، تحریف کردند. درست است که روشنفکران آماده‌ترین نیروها برای ایجاد دگرگونی، از طریق برخورد با بوروکراسی حزبی، بودند (بارزترین دوران آن نیز چهارمین کنگرهٔ نویسندگان، ژوئن ۱۹۶۷، بود) و با توجه به‌امتیازاتی که در آزادی بیان داشتند، در مبارزهٔ خود پیروز هم شدند. اما، ضروری و صحیح است که یادآور نقش ویژهٔ متفکران چك و اسلواك نیزدر حیات اجتماعی کشور باشیم، زیرا آنها همواره احساسات مردم را بیش‌تر درك کرده و مدافع آن‌ها در کار و فعالیت سیاسی بودند.

همان‌طور که نشان دادیم با استقرار نظام بوروکراتیك طبقه کارگر غیرسیاسی شد و قبل از حرکت دوباره، برای مدتی بس طولانی تمایلی از خود نشان نداد. علت چنین واکنشی نیرنگ‌های گذشته، عدم اعتماد به‌رهبران سیاسی سر برآورده از دستگاه دولت و عدم آرامشی

بودکه ماهرانه ازسوی مخالفین «جریان جدید» و اصلاحات اقتصادی دامن زده می‌شد، اصلاحاتی که از جانب هواداران «برنامه‌ریزی متمرکز» و اقتصاد ارشادی (dirigisme) چون آزمایشی خطرناك تشریح شده و بروز اعتصاب و بالا رفتن قیمت‌ها را نوید می‌داد.

پس از گذشت مراحل مختلف، طبقه کارگر در ۱۹۶۸ به‌حرکت در آمد و حمایت روزافزون خود از«جریان نوین» رانمایان‌کرد خود بعدها به‌عمده‌ترین و پویاترین نیروی محرك آن بدل شد:

ـ مرحلهٔ اول، از فوریه تا آوریل، شامل بخش اخبار برای افشای اشتباهات رژیم نووتنی می‌شد؛

ـ مرحلهٔ دوم، از آوریل تا ژوئیه، تمرکز یافتن عمل و جست‌وجوی اشکال نوینی که از طریق آن کارگران بتوانند فعالانه در رهبری سیاسی و اقتصادی جامعه دخالت داشته باشند، و نیز جست‌وجوبرای یافتن کادرهای پیشرو؛

ـ مرحلهٔ سوم، از ژوئیه تا اوت ۱۹۶۸، اتحاد کارگران و دهقانان وروشنفکران برای دفاع از جریان نوین در مقابل توطئه استالینیست‌ها و فشارهای اتحادشوروی. این مرحله در زمان اشغال چکسلواکی به‌وسیلهٔ شوروی، با سازماندهی جبههٔ مقاومت وتشکیل چهاردهمین کنگرهٔ حزب کمونیست چکسلواکی، خاتمه یافت.

ـ مرحلهٔ چهارم، از سپتامبر ۱۹۶۸ تا آوریل ۱۹۶۹، شامل تلاش برای دفاع از دست‌آوردهای حیاتی «جریان نوین»، تحت‌شرائط اشغال کشور به‌وسیلهٔ شوروی، مقاومت علیه اشغالگران ونوکران بومی‌شان، حمایت از رهبری دو بچك، مستحکم‌تر کردن ارتباط با روشنفکران و جوانان از طریق توان‌بخشی به‌اتحادیه‌های مستقل و ایجاد شوراهای کارگری درکارخانه‌هاو ایجاد سنگرهای مقاومت شد.

خوب است دراین‌جا به‌اهمیت آزادی بیان و لغو سانسور، که یکی از نکات کلیدی برنامهٔ عمل حزب کمونیست چکسلواکی وجریان نوین بود، نیز اشاره‌ئی کرده باشیم. آزادی بیان، به‌طورکلی ـ چنان‌که بعضی مدعی‌اند ـ خواست روشنفکران نبود، به‌عکس نیاز حیاتی توده برای به‌دست آوردن امکان شرکت فعال در حیات سیاسی بود. لازم به‌درك است که کارگران چکسلواکی ـ چون رفقای روسی، بلغاری، لهستانی، مجاری و آلمانی (شرقی) خود ـ به‌خاطر وجود بوروکراسی حزبی از دانستن کلیهٔ اطلاعات مهم محروم بودند: یعنی کارکردهای اقتصادی واحدی را که خود در آن کار می‌کردند و «متعلق» به‌آن‌ها بود، نمی‌دانستند. آن‌ها اطلاعی از کارکردهای واقعی اقتصاد جامعه و تصمیمات اتخاذی از جانب رهبران «به‌نام خود» نداشتند، تا چه رسد به‌مسائل نظامی و امنیتی و سیاست‌های بین‌المللی. آن‌ها با موقعیت رفقای خود در دیگر کشورهای سوسیالیستی آشنائی نداشتند، حق مسافرت یا خریدن روزنامه‌های خارجی در کار نبود.لذا، یکی از شروط آزاد شدن فعالیت‌های کارگری ویافتن امکان برای رهبری کل جامعه، شکستن سد سانسور و گشودن همهٔمنابع اطلاعاتی و تجربی به‌روی خود بود.

در جست‌وجوی نوع تازه‌ئی از دموکراسی مستقیم

مسلماً،نکته اصلی در حرکت طبقهٔ کارگر یافتن اشکال دقیقی بود که با استفاده از آن‌ها

بتواند به‌نقش پیشروی خود در سیاست و اقتصاد تحقق بخشد. اولین گام ایجاد دگرگونی در حزب کمونیست بود، به‌این صورت که رهبری دولت فقط در انحصار حزب نباشد، بلکه این حزب نیز چون نیروئی سیاسی موظف به‌مبارزه برای کسب اطمینان توده باشد و کل مبانی سیاسی و اقتصادی را در اختیار توده بگذارد. دیگر احزاب و سازمان‌ها را نه چون «محافل کناری» بلکه چون همکاران یکسان با خود به‌حساب آورد. گام‌های دیگر شامل دادن نقشی نوین به‌اتحادیه‌های حرفه‌ئی، به‌عنوان مدافعین خواست‌های کارگران، و سازمان‌های دولتی و کمیته‌های ملّی(شوراهای محلی) می‌شد، شوراهایی که قرار بود بدل به‌سازمان‌های حقوقی و اجرائی و سازمان قدرت نظارت توده‌شود.

اما، مشکل کلیدی گذار از سوسیالیسم بوروکراتیک به‌سوسیالیسم علمی و دموکراتیک، در سازماندهی و شیوهٔ نوین گردش اقتصاد و دخالت مستقیم کارگران در این روند بود. بنابراین ـ پس از بحث‌های بالبداهه با مارکسیست‌های جوان در زمینه‌های معین کمونیستی و اتحادیه‌ئی، که خود ملهم از تجارب مجارستان، لهستان، یوگسلاوی و ادبیات «چپ نوین» اروپا بود ـ نخشت ایدهٔ «شوراهای کارگری» و «شوراهای کارگران در صنایع» یا «کمیته‌های صنایع» به‌صورت کلی و پس از انتشار برنامهٔ عمل حزب کمونیست چکسلواکی در آوریل ۱۹۶۸، به‌صورت دقیق‌تر تجسم یافت. برنامه از ایدهٔ شورا حمایت کرد و با تأکید بر آن، بدان شالودهٔ ایدئولوژیک بخشید:

«اصلاحات اقتصادی، کلیهٔ تعاونی‌های کاری مؤسسات تولید سوسیالیستی را وسیعاً در شرائطی قرار خواهد داد که خود مستقیماً شاهد نتایج خوب یا بد کار مدیران خواهند بود. بنابراین، حزب لازم می‌داند که هر تعاونی کاری حامل نتایج کار، در گردش مؤسسهٔ تولیدی نیز دخیل باشد. به‌این ترتیب، خواست ایجاد سازمان‌های دموکراتیک و فقط ملبس به‌قدرت محدود مدیران، برآورده خواهد شد».

در این برنامه، هرکس به‌خوبی می‌تواند ببیند که خواست حزب کمونیست ارائهٔ پیشاپیش اشکال و محتوای مدیریت دموکراتیک برای سازمان‌های نوین تولید و مشارکت کارگران در امور، ازطریق ایجاد زمینه‌های کامل برای تجربه و آزمایش و یا بروز ابتکارات از پائین، نیست. علت این امر فقدان عقاید یا تردید درکار ـ چنان‌که برخی از منتقدین به«جریان نوین» یادآور آنند ـ نبود، بلکه مسأله مختص به‌چکسلواکی بود و با موقعیت اقتصادی و بالا گرفتن ستیز سیاسی در کشور و فشار خارجی از سوی اتحاد شوروی و متفقین نزدیکش، بغرنج‌تر شده بود. به‌علاوه، رهبران چکسلواکی خواهان تقلید و اجرای تجربه یوگسلاوی نبودند، حتی با آن که کل تجربهٔ این کشور را دقیقاً مطالعه کرده بودند. اما، فرجام همگانی برای تحقیق دربارهٔ اشکال متناسب با مدیریت سوسیالیستی، به‌خاطر الهام از قدرت توده و جهت‌گیری در مسیر آن و نه تمرکز انحصارگرانهٔ قدرت، تقریباً نمونه‌واری شد از روش‌های تازهٔ کار در حزب.

از تئوری به‌عمل

تجربهٔ «شوراهای کارگری» با اتکا بر این پایهٔ ایدئولوژیک آغاز شد: در خلال ماه‌های

آوریل ۱۹۶۸ تا آوریل ۱۹۶۹ (که نمایان‌گر خاتمهٔ این تجربه شد) شوراهائی در اکثر مؤسسات تولید صنعتی کشور تشکیل شد که حداقل ۸۰۰،۰۰۰ کارگر را نمایندگی می‌کرد.

از همان آغاز کار، شوراها دو هدف اساسی را تعقیب می‌کردند: ۱) گسترش تولید مؤسسات و بهبود سطح زندگی کارگران؛ ۲) ترفیع انواع تازه‌ئی از روابط میان مؤسسات تولیدی و کارگران و نیز مؤسسات و دولت، متکی بر مسؤولیت و قدرت تعاونی.

شوراها از حقوق زیر برخوردار بودند:

- انتخاب و عزل مدیریت مؤسسه تولیدی؛
- اظهار نظر دربارهٔ مسائل اساسی مرتبط با جنبه‌های رشدی مؤسسات، بدون محدود کردن مسؤولیت مدیران در تصمیم‌گیری نهایی؛
- تصمیم‌گیری دربارهٔ مشی اصلی توزیع درآمد سرانهٔ؛
- اظهارنظر دربارهٔ مزدهای پرداختی، دربارهٔ سرمایهٔ لازم برای سرمایه‌گذاری دوباره در امور تولیدات آزمایشی،دربارهٔ سفارش تجهیزات و دربارهٔ سرمایه‌گذاری در کارهای تحقیقی و امثاله.

موضوعات اصلی همین‌ها بود، اموری کاملاً قابل توجه و لازم برای مجاز کردن کارگران، تا سرحد ممکن، در تصمیم‌گیری و نفوذ در هر امرمستقیماً مؤثر بر زندگی، منافع و آینده‌شان. اما هم زمان با داشتن حقوق مذکور، شوراها در هیچ مورد حق انجام کارهای روزانهٔ مدیران مؤسسات، کارهای در صلاحیت مدیران و کارمندان و متخصصین حرفه‌ئی، را نداشتند.

بنابراین، مهم‌ترین مسأله تحقق پذیر شدن خود ـ گردانی دموکراتیک کارگری بود، خود ـ گردانی که وظیفه‌اش سهیم کردن همهٔ کارگران در مهم‌ترین تصمیم‌گیری‌ها با استفاده از جدیدترین و مناسب‌ترین رهنمودهای بنیان شده بر صلاحیت حرفه‌ئی مدیران و نیز روش‌های تحلیلی آماده کردن تصمیمات بود.

مسلماً، این چنین دگرگونی نمی‌توانست با آرامش و موافقت همگان توأم باشد. بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌های سازمان‌های برتر دولتی، به‌ویژه کمیسیون برنامه‌ریزی دولت و نمایندگان دستگاههای حزبی و اتحادیه‌ئی، در پذیرفتن واقعی نظام شورائی وخود ـ گردانی، موانع بسیار بر سر راه تحقق آن به‌وجود آوردند و سعی کردند آن را تا برقراری «ثبات اقتصادی وسیاسی»و انجام بحث‌های عمیق، به‌تعویق بیندازند. آن‌ها به‌ویژه یادآور شدند که شوراهای کارگری نمی‌توانند انتخاب بهترین متخصصین به‌عنوان مدیر را تضمین کنند و صلاحیت نظردهی دربارهٔ جنبه‌های مختلف برنامه و سرمایه‌گذاری را ندارند ـ یعنی به‌طور خلاصه، ازنظر آن‌ها، کارگران قادر به‌فکر کردن دربارهٔ کل منافع و آیندهٔ مؤسسات تولیدی نبودند.

در پاسخ به‌این استدلال، استاد اوتاسیك (Otasik) ـ پدر اصلاحات اقتصادی آغاز شده در دههٔ ۱۹۶۶ ـ گفت:

«شاید کارگران بعضی از مؤسسات با انتخاب سخنگویان خوب یا حتی عوام فریب مرتکب اشتباه شوند: شاید کسانی را انتخاب کنند که در روند تولید موجب اتلاف شده یا مدام افزایش دستمزدها را به‌بهای صدمه زدن به‌سرمایه‌گذاری‌ها و نوسازی تولید، طلب کنند. ولی، دیر یا زود، تجربه نشان خواهد داد و خواهیم آموخت که این کار ثمربخش نیست؛ خواهیم آموخت که بدون سرمایه‌گذاری، بدون نوسازی و توسعه فنی مؤسسات تولید، تضمین رشد

مداوم درآمد مؤسسات ونیز دستمزد کارگران ممکن نیست (همهٔ تاکیدها ازنویسنده است)...چرا شوراهای مؤسسات نباید بتوانند انتخاب کادرهائی واقعی‌تر و مناسب‌تر از کادرهای تحت حاکمیت نظام مدیریت اداری بوروکراتیک را تضمین کنند؟ برداشت من آن است که تنها مدیران ضعیف از شوراهای تولیدی ترس دارند، کسانی ترس دارند که موقعیت‌شان ازبالا حمایت می‌شود، کسانی ترس دارند که توانایی کسب اختیار در میان کارگران با استفاده از تجربه و دانائی خود ندارند. به‌عکس، مدیرانی که در اوج حرفهٔ خود هستند، کسانی‌که درستکار ولی سخت‌گیر و دقیق هستندو توانائی راهنمائی و نه رهبری مردان را دارند. کسانی که، همه می‌دانند، کار خود را فهمیده و اختیارات خود را ازآن طریق کسب می‌کنند، این عده ازتشکیل شوراهای کارگری ترس ندارند. با آشنائی به‌نوع کارهای انجام شده توسط کادرهای پیشین، می‌توان یقین کرد کسانی که لزوم انتخاب کادر برای مقامات پر مسؤولیت را در کم یا زیاد شدن درآمد خود می‌بینند، هرگز نخواهند توانست کسانی بهتر از آن عده را انتخاب کنند که اثرات تصمیم‌های اشتباه‌آمیز وذهنی خود را احساس نکردند. به‌هر حال، شورا جایگزین رهبری مدیران نخواهد شد، و هیچ مدیری امکان واگذاری مسؤولیت خود به‌شوراها را نخواهد داشت. هرکس بار مسؤولیت تصمیمات کوتاه یا درازمدت خود را به‌دوش خواهدکشید. شورا حق عزل مدیر را نه براساس تصمیمات اتخاذی او، بلکه طبق نتایج بد و اثبات شدهٔ حاصل از مدیریت‌اش، براساس تحلیل‌های کامل از فعالیت‌های او و مسؤولیت‌اش در قبال عدم پیشرفت موسسه، خواهدداشت» (اوتاسیك در سخنرانی تلویزیونی آوریل ۱۹۶۸، منتشره تحت عنوان «موقعیت اقتصادی چکسلواکی»).

بعدها این پیش‌بینی با انتخابات شوراهای کارگری و ایجاد شورائی ازلحاظ پایگاه متفاوت با یکدیگر ولی دارای یك مشخصه، تأئید شد.

انتخابات شوراها طبق اصولی کاملاً دموکراتیك انجام شد و همهٔ کارگران از ۱۸ سال به‌بالا، با رأی مخفی در آن شرکت کردند. شاید تعجب‌آور و قابل انتقاد باشد که در شوراهای انتخاباتی ماه آوریل تا اکتبر ۱۹۶۸ ـ اولین انتخابات شورائی ـ مهندسین وتکنیسین‌ها بیش از ۶۰٪ آرا را به‌دست آوردند، در حالی که کارگران، کسانی که اکثریت رأی‌دهندگان را تشکیل می‌دادند، با رأی دادن به‌مهندسین فقط ۲۰ تا ۴۰٪ رفقای کارگر خود را نماینده کردند. بدون تردید این ثمرهٔ تفکر گذشته نیست، یعنی زمانی که رژیم بوروکراتیك کارگران را از دخالت در گرداندن مؤسسات تولیدی محروم می‌کرد و تجربهٔ کافی در این زمینه به‌آن‌ها نمی‌داد، بلکه ترجمان آگاهی سیاسی وحرفه‌ئی کارگران و اعتمادشان نسبت به‌کاندیداهای کاردان نیز هست. دروغ‌ها چنین تحمیل می‌شد که شوراها خود را با خواست‌های اقتصادی کارگران مشغول خواهندکرد و به‌همین علت پیشرفت مناسب مؤسسات تولیدی را به‌خطر خواهند انداخت. در حالی‌که، به‌عکس، شوراها نشان دادند ـ چنان که آمار و مطالعات انجام شده در چکسلواکی آن زمان نیز آن را تأئید کرد ـ که اکثریت عظیمی از کارگران چکسلواکی حاضر به‌فدا کردن فوری‌ترین خواست‌های خود، چون افزایش دستمزد، به‌خاطر منافع موسسات تولیدی و اقتصاد ملی و توسعهٔ آن در مجموع هستند.

به‌هر حال، روشن است که با گسترش شوراها تعداد کارگران در سازمان‌های مرکزی و کمیسیون کار بیش‌تر شد و از میان‌شان رهبرانی صالح برای موسسات تولیدی سر بر آورد. خوب است اضافه کنیم که به‌رغم استدلال استالینیست‌ها که می‌گفتند شوراهای کارگری، کمونیست‌ها را

از مدیریت موسسات کنار خواهند گذارد. شاخص‌های سال‌های ۶۹ـ ۱۹۶۸ نشان داد که اکثر اعضاء انتخابی (۵۳٪) عضو حزب بوده و دیگران نیز با آن‌ها همبستگی سیاسی داشتند.

به‌احتمال زیاد خوانندگان خارجی متون فوق متعجب خواهند شد اگر بدانند که شوراهای کارگری به‌موجودیت و حتی رشد خود پس از ۲۱ اوت ۱۹۶۸، یعنی پس از اشغال کشور به‌وسیلهٔ ارتش شوروی، ادامه‌دادند. حتی می‌توان گفت، دقیقاً پس از تهاجم ارتش سرخ، جنبش شورائی چه در سطح سازمانی (بسیاری از شوراها پس از اشغال کشور تشکیل شد و ارتباط میان آن‌ها هم رشد کرد) و چه در سطح ایدئولوژیك (ساخت استادانهٔ پایگاه‌های اجتماعی، بحث دربارهٔ خود ـ گردانی در روزنامه‌ها، کارهای تحقیقاتی علمی و غیره) وسعت و عمق بیش‌تری یافت.این پدیده را می‌توان با جذابیت خود ـگردانی برای کارگران و تکنیسین‌ها، رشد آگاهی سیاسی آن‌ها و به‌دست آوردن اولین تجربیات عینی تشریح کرد،ولی این پدیده بیش از هر چیز با این حقیقت قابل توصیف‌است که‌وجود شوراهای کارگری در مؤسسات تولیدی را کارگران و مردم چون بهترین جبههٔ دفاعی در مقابل ظهور دوبارهٔ استالینیسم می‌دانستند، خطری که باتهاجم نظامی شوروی و فعال شدن استالینیست ـ نوین و گروه‌های خشك اندیش بروز کرد، ولی به‌نحوی دموکراتیك با استفاده از روش‌های سیاسی در بهار و ضمن تدارك چهاردهمین کنگرهٔ شوراها، درهم شکست. در حقیقت، زمانی که حزب کمونیست اوامر دیکته شدهٔ مسکو را پذیرفت و در اجرای آن مصمم شد، شوراهای کارگری کارخانه‌ها به‌اتفاق اتحادیه‌ها و سازمان‌های جوانان و دانشجویان بدل به‌باروی دفاع از افکار«جریان نوین» وحمله به‌سوسیالیسم «نوع شوروی» شد. با حفظ اعتماد خود نسبت به‌رهبری دو بچك، ولی‌آگاه به‌ضعف‌های اوو لزوم راندن نیروهای محافظه کار از حزب و دولت، سازمان‌ها از شوراها حمایت نقادانه کردند ولی از مقاومت در مقابل موازین تحمیلی حکومت نیز، که چون گامی به‌عقب برآورد می‌شد، ابائی نداشتند.

تنها راه درك خواست‌های کارگران به‌طور اعم و خواست کارگران فلزکار و اتحادیهٔ دانشجویان «بوهم» و «موراوی» به‌طور اخص، دانستن عمیق مواردزیر است: آن‌ها خواستند به‌گروهی از نمایندگان کارگران واحدهای تولیدی و تکنیسین‌های چکسلواکی امکان داده شود تا گونه‌های مختلف برنامهٔاقتصادی برای کشور را طرح‌ریزی کنند (دسامبر ۱۹۶۸)؛ همکاری با دانشجویان و به‌ویژه با کمیته‌های هم‌آهنگ کنندهٔ فعالیت اتحادیه‌های خلاق (چون نویسندگان، موسیقی‌دانان، هنرمندان، فیلمسازان، نقاشان، کارکنان تلویزیون و غیره)؛ فعالیت و تظاهرات علیه عزل رئیس پارلمان، ژوزف اسمرکوفسکی (Josef Smrkovsky) در ژانویه ۱۹۶۹، و در همبستگی با اعتصاب دانشجویان در ۱۹۶۸ و اعتراض ژان پالاخ (Jan paluch)، ژاجیك (Zajic) و دانشجویان دیگری که در ژانویه ۱۹۶۹ خود را آتش زدند.

به‌هرحال، تحت فشار رهبری شوروی و همکاران بومی‌اش، دولت مجبور به‌جلوگیری از فعالیت‌شوراها شد (با تصویب لایحهٔ ۲۴ اکتبر ۱۹۶۸ که می‌گوید پی‌گیری این «تجربهٔ محدود» بی‌ثمر است. هدف واقعی این لایحه ممانعت از تشکیل شوراهای کارگری جدید بود). اما کارگران در پی‌گیری خود مصمم ماندند و حتی در ژانویه ۱۹۶۹ موفق به‌سازماندهی کنفرانسی مرکب از نمایندگان شوراها در پیلزن (Pilsen) شدند و در آن به‌بحث دربارهٔ پیشنهاد استقرار سازمانی هم‌آهنگ‌کننده در سطح ملی، پرداختند. همین چشم‌انداز و ترسی که رهبران

شوروی ازآن داشتند ـ چنان‌که سرکوب وحشیانهٔ شورای مرکزی کارگران مجارستان در ۱۹۵۶ نیز نشان داد ـ میزان سرکوب شوراها را افزایش داد. البته قبل از این سرکوب، پرزیدنت سوُبودا (Svoboda) در هفتمین کنگرهٔ اتحادیه‌ها در مارس ۱۹۶۹، جائی که بحث‌ها بر سرمدیریت سوسیالیستی متمرکز شده بود، به‌نام رهبری حزب اعلام کردکه «تشکیلات شورائی کارگران مجاز نیست، زیرا این گونه تشکیلات قدرت سیاسی تازه‌ئی را پی‌ریزی می‌کند».

بوروکراسی، آماده انحصاری‌کردن دوبارهٔ قدرت وفرو ریختن آثار بهارپراگ، باکودتائی حمایت شده از جانب مارشال‌های شوروی، بود. زمانی که وزیر دفاع وقت شوروی، گرچکو (Grechko)، به‌پراگ آمد، اولتیماتوم داد: یا دو بچك را از رهبری حزب برکنار کنید یا ارتش شوروی کنترل سیاسی کشور را به‌دست خواهد گرفت. به‌همین دلیل بود که کنگرهٔ حزب کمونیست چکسلواکی، آوریل ۱۹۶۹، دوبچك را برکنار و گوستاو هوساك (Gustav Husek) را، کسی که به‌نظر رهبری شوروی «گومولکای چکسلواکی» بود و توانائی استقرار سوسیالیسم «نوع‌شوروی»، سوسیالیسم بدون دموکراسی و خود ـ گردانی، را داشت، به‌جای او نشاند. هوساك تأمل را جایز ندانست. به‌محض انتخاب شدن به‌سمت دبیر اول حزب کمونیست چکسلواکی، سانسور لغو شده در بهار ۱۹۶۸ را برقرار کرد، روزنامهٔ نویسندگان، دانشجویان و روشنفکران مارکسیست را ممنوع وانحلال شوراهای کارگری را اعلام کرد. دولت در بیانیهٔ ۳۱ مه ۱۹۶۹، شوراها را «گروه‌های فشار ضد ـ سوسیالیست(!)» نامیدو هم زمان با آن پیش‌نویس قانون موسسات تولید سوسیالیستی را لغو کرد. درنتیجه، از مه ۱۹۶۹ تا پائیز ۱۹۷۰، کلیهٔ شوراهای کارگری منحل شد. نمایندگان انتخابی آن‌ها از حزب و حتی اتحادیه‌ها اخراج و ازکارمحروم شدند ومدیران انتصابی شوراها، از کار برکنار شدند. سرنوشتی مشابه گریبان‌گیر اعضای اتحادیه‌های حرفه‌ئی شد، یعنی کسانی که‌از تجربهٔ خود ـ گردانی و نظرات نظریه پردازان مارکسیست که سهمی به‌سزا در استقرار و تحقیق دربارهٔ اشکال مشخص و چشم‌اندازهای شورائی و خودگردانی داشتند، حمایت کرده بودند. بسیاری از آن‌ها‌با وجود سال‌ها عضویت در حزب کمونیست، درخلال تصفیه‌های دههٔ ۱۹۷۰ اخراج شدند. این تصفیه‌ها بالغ بر ۵۰۰،۰۰۰ قربانی کمونیست، کارگر، روشنفکر، مربّی، روزنامه‌نگار، نویسنده، جوانان و به‌ویژه بهترین عناصر حزب کمونیست، را در بر گرفت.

چند نتیجه‌گیری

چنین بود پایان تجربهٔ شوراهای کارگری ـحداقل برای دورانی کوتاه ـ در چکسلواکی. تجربه‌ئی که کمی بیش‌تر از یك سال، آوریل ۱۹۶۸ تا مه ۱۹۶۹، دوام کرد. با در نظر داشتن دوران کوتاه حیات شوراها، ماهیت استثنائی موقعیت سیاسی، مداخلهٔ نظامی شوروی و سردرگمی ایدئولوژیك، نتیجه‌گیری قطعی دشوار است. اما، می‌توان نتایج مشخصی را به‌دست داد:

۱) تشکیل شوراهای کارگری وتجارب وفعالیت‌های‌شان تأئید روشن آن است که «جریان نوین چکسلواکی» یا «بهار پراگ» ۱۹۶۸ جنبشی بود به‌حق سوسیالیستی وانقلابی

باهدف تحکم بخشیدن به‌سوسیالیسم و باز گرداندن نقش اصلی بدان: یعنی قدرت برای توده و اعمال آن به‌وسیلهٔ توده. مسأله این جنبش، آزادمنشی (لیبرالیسم) متمایل به‌ترمیم شیوهٔ کار و به‌جای گذاردن نظام متمرکز بوروکراتیك نبود، بلکه هدف آن دموکراتیك کردن واقعی مشارکت کارگران در رهبری جامعهٔ سوسیالیستی و تضمین آن بود.

۲) رشد کامل بحران چکسلواکی، که در اوائل ۱۹۶۸ نمایان شد، و اشتیاق ممتدطبقهٔ کارگر به‌شورائی شدن موسسات و فکر خود ـ گردانی، تأئید کرد که برای ساختمان جامعهٔ سوسیالیست، اجتماعی کردن و مصادرهٔ ابزار تولید، معرفی نظام متمرکز برنامه‌ریزی و انتصاب رهبری کشور ازسوی حزب کمونیست، کافی نیست. در حقیقت، هیچ سیاستی نمی‌تواند به‌صورت واقعی به‌کار آید و منطبق بر منافع طبقهٔ کارگر باشد، اگر این سیاست خود راستقیماً در دستگاه‌های سیاسی و اقتصادی و دولتی جامعهٔ سوسیالیست تبیّن نبخشد. با چنین برداشتی،هواداران «جریان نوین» درچکسلواکی اصرار داشتندکه‌اجتماعی کردن ابزار تولید و برنامه‌ریزی متمرکز اقتصادی، به‌خودی خود، پایان کار نیست، بلکه روزنهٔ خروج لازمی است که از طریق آن می‌توان روند دائمی رهائی انسان از همهٔ اشکال بیگانگی و روابط نوین میان انسان‌ها و نیزمیان انسان و جامعه را مستقر کرد. بدون آن، جامعهٔ در حال گذار به‌سوسیالیسم بدل به‌جامعه‌ئی بوروکراتیك خواهد شد که در آن توده محکومٌ علیه سیاست است و نه حامل آن ـ چنان‌که بنیان‌گزاران سوسیالیسم علمی نیز پیش‌بینی کردند.

۳) اگر در اقتصاد با برنامهٔ سوسیالیستی، بازار چون تنظیم‌کنندهٔ عادی برنامه عمل نکند، در حوزهٔ سیاسی نیز تعادلی میان قدرت متمرکز و ترجمان دموکراتیك افکار عمومی و نظارت مردم بر قدرت مرکزی، برقرار نخواهد شد: یعنی هیچ اصلاح اقتصادی نمی‌تواند مستقل ازاصلاح سیاسی واقعیت بیابد. با کنار گذاردن انواع اصلاحات در ساخت‌های سیاسی و اقتصادی،به‌نظر می‌رسد که معتبرترین راه نظام خود ـ گردانی باشد، که این خود شرط عمدهٔ اضمحلال نظام بوروکراتیك متمرکز است؛ این نظام (خود ـ گردانی) به‌کارگران واحدهای تولیدی اجازه می‌دهد که در «درون وفراتراز روند تولید» در جامعه دخالت داشته باشند ـ گفتیم درون و فراتر از ـ به‌دیگر سخن، یعنی گرفتن همه چیز در دست خود.لنین در گذشته مسأله خود ـ گردانی را به‌عنوان قدرت توده دید و به‌همین خاطر بود که نوشت: «در رژیم سوسیالیست، قدرت دولت بدل به‌خود ـ گردانی و خود ـ گردانی بدل به‌قدرت دولت خواهد شد».

اما، جای تأسف است که می‌بینیم نمایندهٔ حزب بزرگی چون حزب کمونیست فرانسه، ژرژ مارشه، می‌گوید: «خود ـ گردانی به‌معنای فرو ریختن نظام تولید، هرج و مرج دربازار، اتلاف و اغلب اعتصاب خواهد شد. ارضای نیازها فقط می‌تواند در سطح کل جامعه ممکن باشد» (لوموند، دوازدهم نوامبر ۱۹۷۱). ضمناً مارشه در این مورد نیز حق دارد وقتی درهمان سخن‌رانی می‌گوید: «گپ زدن دربارهٔخود ـ گردانی بدون ملی کردن صنایع در سطوح گسترده، فریبی بیش نیست».اما این ادعا که ملی کردن راه حل همهٔ مشکلات است، چنان‌که خودش تاکیددارد، نیز فریبی بیش نیست. برنامهٔ دومین سازمان اتحادیهٔ صنفی فرانسه (CFDT) در تأکید خود بر این مسأله کاملاً به‌حق بود که: «تجربهٔ کشورهای اروپای شرقی نشان داد که مالکیت جمعی بر ابزار تولید توانست تمرکز یا بی‌قدرت سیاسی و اقتصادی در دست معدودی را ممکن کند و موقعیت مشخص کارگران این کشورها را اساساً دگرگون نکند».

۴) مداخلهٔ نظامی مستقیم اتحاد شوروی درچکسلواکی و به‌ویژه سوی‌گیری‌اش علیه دموکراتیك شدن جامعه سوسیالیستی، شوراهای کارگری، اتحادیه‌های کارگری مستقل، آزادی بیان و اجتماعات و راه مشخص به‌سوی ساختمان سوسیالیسم، به‌خاطرتضمین قدرت انحصاری حزب کمونیست، متمرکز کردن اقتصاد و «جلوه دادن سوسیالیسم نوع شوروی، به‌عنوان تنها نوع سوسیالیسم معتبر» بود. رهبران شوروی بار دیگر نشان دادند که حاضر نیستند هیچ گونه تحقیق یا فعالیت درجهت نظام سوسیالیستی دیگر، به‌جز نظام خودشان، پذیرا باشند. دخالت نیروهای نظامی شوروی درچکسلواکی از آن جهت نبود که سوسیالیسم درمعرض خطر است و «جریان نوین» بازگشت نظام سرمایه‌داری را نمایندگی می‌کند، بلکه فقط بدان خاطر بود که «جریان نوین» بسیار سوسیالیست‌تر ودموکراتیك‌تر ازنظام استالینستی قبلی بود و خطر سرایت سیاسی آن به‌دیگر کارگران کشورهای اروپای شرقی،از جمله شوروی،را در برداشت. این بدان معناست که برای رشد و جست‌وجوی راه‌های نوین و مشخص ساختمان سوسیالیسم، از جمله خود ـ گردانی، لازم است که مخالفت گروه‌های بوروکرات نشسته بر مسند قدرت در شوروی و حتی مداخله‌های وحشیانهٔ نظامی‌شان در دیگرکشورها را، به‌حساب آوریم. اگر کشورهای سرمایه‌داری در آن زمان سکوت را به‌اعتراض در مقابل مداخله نظامی شوروی درچکسلواکی ترجیح دادندو حتی از آن تمجید هم کردند، علت آن بود که رهبران این کشورها نیز خواهان پیروزی تجربهٔ شورائی و خود ـ گردانی نبودند، زیرا، در صورت پیروزی کارگران چکسلواکی، کارگران اروپای غربی نیز شیفتهٔ سوسیالیسم می‌شدند.بنابراین، بوروکراسی شوروی «جریان نوین» چکسلواکی و شوراهای کارگری را، با سکوت به‌نشان توافق رهبران کشورهای سرمایه‌داری، در نطفه خفه کرد.

اما، حقیقت پای‌برجا آن است که شکست شوراهای کارگری و آغاز خود ـ گردانی در چکسلواکی به‌خاطر ضعف، اشتباه یا فقدان حمایت و کارگری توده‌ئی نبود به‌عکس، این شوراها به‌جلب حمایت فعال و مشتاقانهٔ طبقهٔ کارگری چکسلواکی، روشنفکران مترقی و نسل جوان موفق شد و در آگاهی آن‌ها ریشه کرد. نیرومندی و پایهٔ‌توده‌ئی داشتن شوراها بود که مداخله نظامی وحشیانهٔ‌نیروی خارجی برای سرکوب را موجب شد. بنابراین، شوراها نمرده‌اند، بلکه برای مدتی در اسارتند. برای طبقهٔ کارگر چکسلواکی و مردم، شوراها هم چون تجربه‌ئی دقیق و فراموش ناشدنی و امید آینده، باقی است.

اگر امروز کارگران کشورهای سرمایه‌داری به‌مطالعهٔ این تجارب مشغولند و توانائی استفاده از آن را به‌عنوان شالوده‌ئی برای واکنش و بحث دربارهٔ‌چشم‌اندازهای سوسیالیسم دارند، این بدان معناست که وقت آن‌ها به‌بطالت نمی‌گذرد. ■

ترجمهٔ فرهاد آشوری



جعفر پیشه‌وری:

یادداشتی چند از تاریخ پرافتخار سازمان کارگران

من از سازمان‌های صنفی پیشه‌وران زحمتکش که از قدیم در شهرهای ایران وجود داشته است نمی‌خواهم بحث بکنم. این‌ها اگرچه در اواخر «اتحادیه‌های صنفی کارگری» نامیده می‌شدند ولی در حقیقت اتحادیهٔ کارگری به‌معنای امروزی نبوده جنبهٔ حرفه و صنفی داشتند. استادان و شاگردان هم در آن با رأی مساوی شرکت می‌کردند،حتی در اغلب مواقع رهبری و ریاست آن‌ها با استادان و صاحبکاران بود.

هدف آن‌ها هم با هدف اتحادیه‌های

کارگری توفیر داشت. اتحادیهٔ کارگران برای حفظ حقوق طبقهٔ رنجبر و مزدبگیر مبارزه می‌کند، اتحادیه‌های اصناف نظرشان حفظ منافع حرفهٔ خود بوده که در نتیجه منظور استادکاران به‌واسطهٔ آن‌ها تأمین می‌شد.

به‌طور تحقیق، اولین سازمان کارگری ایرانی اتحادیهٔ کارگران مطابع تهران است. این اتحادیه، اثنای جنگ جهانی گذشته در تحت عنوان «سندیکای کارگران مطابع» تأسیس گردیده بود.

کارگران چاپخانه موفق شده بودند اتحادیهٔ خود را رسمیت بدهند. کابینهٔ وثوق‌الدوله برای تعیین حدود کارگر و کارفرما نظامنامهٔ مخصوصی نوشته رسماً به‌دست آن‌ها داده بود، شاید اولین سندی است که به‌واسطهٔ آن ساعت کار برای کارگر هشت ساعت تعیین گردیده است.

شدیدترین دورهٔ نهضت کارگری به‌عقیدهٔ من در سابق، سال ۱۲۹۰ بوده است. در این تاریخ بود که اتحادیه‌های کارگری در اطراف یك مرکز واحد گرد آمده توانست در جامعه اظهاروجود بکند.

اگرچه آمار دقیقی در دست نیست ولی به‌طور تقریبی می‌توان گفت که عدهٔ افرادی که دور اتحادیه‌ها گرد آمده بودند از هفت هزار نفر تجاوز می‌کرد. این در آن دوره نیروی شگرفی به‌شمار می‌رفت.

در رأس شورای مرکزی سیدمحمد دهگان مرحوم قرار گرفته بود. اتحادیهٔ چاپخانه را که در واقع مهم‌ترین اتحادیه‌های آن زمان بود سید مرتضی حجازی و سید محمد تنها (اسماعیلی) اداره می‌کردند. شکرالله نساج رئیس اتحادیهٔ بافندگان استاد میرزاعلی و استادحسین بنا رؤسای اتحادیه‌های بنایان و کارگران ساختمانی بودند، حسن آقا و کی‌مرام (حقیقت) در رأس اتحادیه کفاشان قرار گرفته بودند. آقای ابوالفضل لسانی و آقای فروزش از مؤسسین اتحادیهٔ معلمین محسوب می‌شدند.

علاوه بر تهران، از اتحادیهٔ کارگران بندرپهلوی باید اسم برد که از روی تشکیلات صحیح برای انتخاب آقای محمد آخوندزاده در دورهٔ چهارم شدیداً وارد نبرد سیاسی بوده است.

اتحادیه‌ها در آغاز دیکتاتوری شاه سابق از بزرگ‌ترین مخالفین او به‌شمار می‌رفتند.

از اعتصابات آن دورهٔ، من خاطرات بسیار شیرینی دارم که شاید در موقعش بتوانم بنویسم. نقداً باید از اعتصاب کارگران نانواخانه که چندین روز طول کشید و با موفقیت کارگران خاتمه یافت، و دیگر، اعتصاب بزرگ معلمین که با نمایش عظیم به‌آخر رسید اسم برده شود. مخصوصاً نمایش اخیر بسیار جالب توجه بود.

یکی از نمایندگان در مجلس گفته بود که من استخوان پوسیدهٔ یك سرباز را با صد معلم عوض نمی‌کنم. در اثر این حرف که واقعاً برای خوش‌آیند سردار سپه گفته شده بود، اتحادیهٔ معلمین اعتصاب کرد. برای همدردی، اتحادیه‌های دیگر نیز به‌آن‌ها پیوستند.

نمایش بسیار عظیم بود، پلیسی سوار با شمشیر مداخله کرد ولی نمایش دهندگان با موفقیت کامل کار خود را ادامه دادند.

بعد از سقوط سلسلهٔ قاجاریه و برچیده شدن اساس مشروطه و آزادی، اتحادیه‌های کارگری نیز تحت شدیدترین فشار شهربانی قرار گرفت. ، عده زیادی را توقیف کردند. بعضی از سران اتحادیه‌ها از ترس مرعوب شده پای خود را کنار کشیدند. محمد آخوندزاده به‌خارج از ایران تبعید شد. بالاخره اتحادیه‌های کارگری مانند سازمان‌های اجتماعی آن دوره ظاهراً از بین رفتند، ولی در حقیقت این یك عقب‌نشینی ممتد بیش نبود. مجاهدین راه آزادی کارگران یك آن از وظیفهٔ خود غفلت نکردند. مرحوم حجازی در آن شدیدترین دورهٔ

دیکتاتوری از فعالیت باز نماند: ریاست اتحادیه‌ها را به‌عهده گرفت و سازمان‌ها را حتی‌المقدور و در حدودی که وضعیت اجازه می‌داد نگذاشت از بین برود تا سال شوم ۱۳۰۶ در رسید.

این جوان رشید که از مرز ـ که قلعهٔ آهنین رضاخان بود ـ عبور کرده در کنگرهٔ کارگران عالم شرکت جسته بود در مراجعت از اروپا در بندرپهلوی گیر افتاد و زیر شکنجه و فشار شهربانی بدرود حیات گفت.

بعد از آن، کارگرانی که با جان خود بازی می‌کردند علی شرقی را روی کار آوردند. سید محمد تنها در اصفهان کار می‌کرد و بنای اتحادیه پرافتخار آنجا را می‌گذاشت. نهایت این قهرمانان نیز گیر افتادند و اتحادیه‌ها برای مدت مدیدی تعطیل گردید.

بعد از شهریور را البته اشخاصی که مستقیماً در اتحادیه دخالت دارند خواهند نوشت.

یکی از اسناد پرافتخار اتحادیهٔ کارگری ارگان رسمی آن‌ها است که یک‌سال تمام با ارتجاع مبارزه نمود.

این روزنامه حقیقت است که در زمان خود مشهورترین و مبارزترین و کثیرالانتشارترین روزنامه‌ها بوده است.

برای یادآوری یک بار دیگر اسامی اشخاصی را که می‌شناسم و در راه مبارزهٔ طبقه کارگر جان داده‌اند تکرار می‌کنم.

۱ـ سید مرتضی حجازی، اهل تهران، از طفولیت وارد چاپخانه شده پانزده سال از عمر خود را در راه اتحادیه‌های کارگری صرف کرده بالاخره در زندان شهربانی قربانی شده است. مزارش معلوم نیست ولی خاطرهٔ او در قلب کارگران همیشه باقی خواهد ماند.

۲ـ علی شرقی، اهل گرمرود، از مجاهدین ستارخان بود بعد به‌جریان کارگری ملحق گردید. خود کارگر حمل ونقل و ساختمان بود. در کنگرهٔ جهانی کارگران شرکت کرد. در سال ۱۳۰۹ توقیف شد و از شش سال حبس بلاتکلیف، در قصر قجر ظاهراً به‌مرض سکتهٔ قلبی فوت کرد.

۳ـ سید محمد اسماعیلی (تنها)، اهل تهران، از کودکی در چاپخانه وارد کار شد. در ۱۷ سالگی عضو اتحادیه بود. بعد برای تشکیل اتحادیهٔ کارگران کارخانه‌های جنوب به‌اصفهان و خوزستان رفت. در خوزستان گرفتار شد. پس از هفت سال ، حبس در زندان قصر، ظاهراً به‌مرض روحی در گذشت.

۴ـ محمد انزابی، اهل اردبیل، حروفچین و آموزگار بود؛ پس از ۴ سال حبس بلاتکلیف ظاهراً به‌مرض آپاندیسیت فوت نمود.

۵ ـ آقای پوررحمتی از ملوانان بندر پهلوی بود. پس از مدت مدیدی حبس کشیدن با حال رقت‌آوری در زندان قصر درگذشت.

بالاخره عده زیادی از مبارزین و کارگران و اعضای اتحادیه‌ها در زندان‌ها و تبعیدگاه‌ها از بین رفتند تا پایهٔ اتحادیه‌های امروزی ایران گذاشته شد.

من از کارگرانی که امروز در اطراف این تشکیلات گرد آمده‌اند تمنا دارم فراموش نکنند که این سازمان محصول قربانی‌ها و از جان‌گذشتگی‌های بسیاری است و آن را باید حفظ کرد. هر آن و هر دقیقه پرچم آن را بالاتر ببرند و راهی را که با خون و اشک در نوشته شده است گم نکنند.

پیروزی قطعی طبقهٔ کارگر و زحمت‌کش هدف نهائی ما است.

[redacted]

ASSOCIATION
OF
IRANIAN JURISTS
ESTABLISHED 6th. OCTOBER 1977

جمعیت حقوقدانان ایران
تاسیس ۱۴ مهر ۱۳۵۶

اسناد تاریخی

نامه سرگشاده جمعیت حقوقدانان ایران خطاب به جمعیت های بین المللی حقوقدانان و شخصیتهای حقوقی بین المللی

تهران بتاریخ بیست و ششم فروردین ۱۳۵۹ هجری شمسی
برابر با پانزدهم آوریل ۱۹۸۰ میلادی

از طریق خبرگزاریها خبر یافته‌ایم که رئیس جمهوری ممالک متحده آمریکا دستور داده است که از محل موجودیهای نقدی دولت ایران در بانکهای آمریکائی خسارات مورد ادعای شرکتها و موسسات آمریکائی که با طرفهای ایرانی قرارداد یا روابط تجارتی یا صنعتی داشته‌اند پرداخت شود.

به شما اطلاع میدهیم :

که این دارائی‌ها که هم اکنون زائد بر ده میلیارد دولار وجه نقد میباشد بناحق به دستور رئیس جمهوری آمریکا بازداشت گردیده .

که موسسات آمریکائی که غالبا با اشخاص خصوصی (اعم از حقیقی یا حقوقی) نه با دولت ایران طرف معامله بوده‌اند نمیتوانند بدون اثبات دعاوی خود و گرفتن حکم قطعی اقدام به دریافت خسارت نمایند .

که اثبات دعاوی موسسات آمریکائی علیه طرفهای ایرانی باید در محاکم ایران صورت بگیرد و حکم از دادگاههای ایران صادر شود .

که اقامه دعوی علیه دولت ایران و یا موسسات وابسته بدولت ایران در محاکم آمریکائی با هیچ استدلالی نمیتواند توجیه شود .

که هیچ دولتی نمیتواند در محاکم خود دولت دیگر را مورد محاکمه قرار دهد چه برسد که او را محکوم کند - اگر چنین شود حق حاکمیت یک ملتی در برابر ملت دیگر نقض گردیده زیرا حق حاکمیت امری مطلق و خدشه ناپذیر است - حق حاکمیت ملتها مساوی است و حاکمیت هیچ ملتی برتر از حاکمیت ملت دیگر نیست .

بنابر این این اقدام آقای کارتر - و فرق نمیکند اقدام دولت آمریکا - ناقض حقوق بین المللی - ناقض اصول آئین دادرسی است - و نوعی سرقت بین المللی محسوب میشود .

ما به این اقدام حکومت آمریکا اعتراض داریم

ما از شما میخواهیم که در این اعتراض به ما کمک کنید .

با احترام وسپاس هیئت اجرائی جمعیت حقوقدانان ایران

Tehran P.O. Box 11-1753

تهران - صندوق پستی ۱۷۵۳-۱۱

ASSOCIATION
OF
IRANIAN JURISTS
ESTABLISHED 6th. OCTOBER 1977

جمعیت حقوقدانان ایران
تاسیس ۱۴ مهر ۱۳۵۶

استمداد جمعیت حقوقدانان ایران از همه حقوقدانان جهان

شهران بتاریخ بیست و ششم فروردین ۱۳۵۹ هجری شمسی،
برابر با پانزدهم اوریله ۱۹۸ میلادی

جمعیت حقوقدانان ایران اعلام میدارد که ایرانیان مقیم عراق بیش از دو قرن است که از حقوق ویژه‌ای در آن سرزمین برخوردار بوده‌اند .

بیشتر کسانی که اینک با وضع وحشت‌آور اخراج میشوند پدر در پدر ساکن آن سرزمین هستند ـ در آنجا کار میکنند ـ در آنجا دارائی دارند ـ عراق برای آنها وطن ثانوی است . اینان در حول اماکن مقدسه شیعیان ـ اعتاب عالیات که مدفن پیشوایان مذهب شیعه است ـ قرنها است که پاسداری میکنند ـ اخراج اینان نه تنها خلاف قواعد شناخته شده حقوق بین‌ـ المللی است بلکه بر خلاف حقوقی است که برای ایرانیان ساکن عراق از آن زمان که عراق جزئی از امپراطوری عثمانی بوده است و پس از ایجاد دولت عراق چه بموجب معاهدات دو طرفه و چه در عمل شناخته‌شده است .

اخراج دسته جمعی ایرانیان که بدلائل مذهبی و نژادی و با اشکال فاشیستی و از روی گروه اعمال نازی های آلمان صورت میگیرد باید مورد اعتراض همه مجامع انساندوست قرار گیرد

ما از همه مجامع حقوقی بین المللی ـ از همه حقوقدانان برجسته جهان میخواهیم که بانک اعتراض خود را در حمایت از مردمی که چنین پایمال ظلم و خشونت نژادی میشوند بلند کنند ـ به دولت عراق هشدار دهند و از سازمان ملل متحد بخواهند که برای جلوگیری از این رفتار مخالف حقوق بین الملل ـ از این رفتار خلاف انسانیت اقدام کنند .

هیئت اجرائی جمعیت حقوقدانان ایران

جمعیت حقوقدانان ایران
تاسیس ۱۲ مهر ۱۳۵۶

بتاریخ سی و یکم فروردین ۱۳۵۹

بیانیه جمعیت حقوقدانان ایران بمناسبت وقایع اخیر دانشگاهها

در فردای فراخوانی کلیه نیروهای اجتماعی به همبستگی و وحدت در جهت تحکیم و تداوم مبارزه ضد امپریالیستی مردم ایران و در روزهائی که انقلاب ما آماج توطئه‌های امپریالیسم قرارگرفته و نه تنها انقلاب بلکه تمامیت سرزمین و حیات تاریخی ایران مورد تهدید است ـ در زمانی که بیش از هر زمان دیگر به وحدت احتیاج داریم ناگهان با بوجود آوردن صحنه‌ای از برخورد لفظی در تبریز دانشگاههای ما این سنگرهای همیشه پایدار آزادی و استقلال مورد هجوم گروههای فشار قرارگرفته وصدها دانشجو مضروب ومجروح و تنی چند کشته شدند.

وقایعی که در دانشگاهها میگذرد و گزارش های مختصر آن را در روزنامه‌های این چند روزه میخوانیم وقایعی است که دشمنان ایران را شاد میکند و فقط آنها میتوانند بسود خود بهره برداری کنند.

در شرایطی که در دانشگاهها هیچگونه تشنجی وجود نداشت و کلاسهای درس دایر و مشغول به کار بود و کمتر از دو ماه به پایان سال تحصیلی مانده بود

در شرایطی که افکار متنوع و مختلف و حتی متضاد در کنار هم بطور مسالمت حرکت میکرد و همگان یکدیگر را تحمل مینمودند

در شرایطی که گروههای سیاسی بطور جدی در مسیر وحدت قرار گرفته بودند و عظمت مبارزه ضد امپریالیستی و عمده بودن آن اختلافات جزئی را حل میکرد

بناگهان حادثه تبریز پیش آمد و متعاقب آن مسئله تخلیه اطاقهائیکه گروههای سیاسی دردانشگاهها در اختیار دارند مطرح شد با مهلتی محدود، و عجیب تر آنکه این مهلت محدود هم رعایت نشد و از اولین ساعات صدور اعلامیه شورای انقلاب چنانکه گوئی گروههائی از پیش آماده شده بودند هجوم شروع شد و تا به امروز هیچ مدرسه عالی و دانشکده‌ای از حمله و هجوم گروهها ی شناخته شده از پیش مجهز مصون و محفوظ نمانده است.

جمعیت حقوقدانان ایران در این روزهای حساس تاریخ ایران توجه همگان و مخصوصا رئیس جمهوری و کسانی را که بعنوان نماینده مجلس شورای ملی انتخاب شده‌اند به عواقب وخیم این درگیریها و تفرقه افکنی ها جلب و مسئولیت آنان را در قبال تاریخ و سرنوشت وطن یادآوری مینماید.

جمعیت حقوقدانان ایران صریحا میگوید و اعلام خطر میکند که : هر چند به وضوح دیده میشود که علت تحریک این حوادث مبارزه در داخل گروههای حاکم میباشد ولی از ثمره این حوادث مستقیما دشمنان انقلاب منتفع خواهند شد.

آنان که این برنامه را ترتیب داده‌اند باید آنرا قطع کنند و همگان باید از مسئولان امور خاصه رئیس جمهوری و شورای انقلاب بـــا قـــاطعیت بخواهند تا دانشگاهها از گروههای مسلح و غیر مسلح فشار تخلیه و کلاسهای درس گشوده شود و زمینه بحث و مذاکره تجدید گردد.

سیر وقایع نشان میدهد که سازمان دهندگان این فاجعه میتوانند با قطع توطئه آرامش را برقرار کنند. میتوانند از تفرقه جلوگیری کنند و باید چنین کنند وگرنه پیش از آنکه این حوادث به پیروزی آنها بر حریف - حریفی که در داخل خود آنهاست - منجر شود امپریالیسم و بقایای رژیم سابق - همه چیز و از جمله خود آنها را نابود خواهد کرد و ننگ این قدرت طلبی را تاریخ بنام آنها ثبت خواهد کرد.

آنها نابود خواهند شد ولی این ملت ایران است که باید سالها بار ادباری را که این قدرت طلبی تدارک دیده است بر دوش بکشد.

که نباید چنین شود

که آقای رئیس جمهوری باید در برابر مردم حاضر شود و حقایق را چنانکه هست بازگو کند ، هیچ چیز - هیچ مصلحت اندیشی - هیچ محظوری نمیتوانند رافع مسئولیت آقای رئیس جمهوری باشد .

و آخرین خطاب اینست :

آقای رئیس جمهوری ! لااقل شما نگذارید تاریخ مسئولیت تفرقه و در نتیجه مسئولیت شکست را به پای شما بنویسد

بتاریخ سی و یکم فروردین ۱۳۵۹

هیئت اجرائی جمعیت حقوقدانان ایـــران



قطره قطره



زیرنظر: الف. آذر

نشانی گنج آسمانی

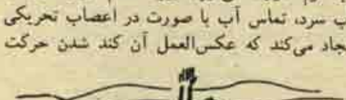
یکـی از دانشمندان «ناسا» در کنگـره اخترشناسی منعقد در ایالت یوتا آمریکا فاش کرد که از طریق آزمایش‌های طیف نگـاری وسیلـه ماهوارهٔ علمی IUE، معلوم شده است در ستارهٔ آبی و سفیدی به‌نام «کاپـا کانکـری» Kappa



Cancrii که وسیلهٔ چشم غیرمسلح نیز قابل رؤیت است، صدمیلیارد تن طلا وجود دارد. فاصله این ستاره تا زمین «همه‌اش» ۱۷۵ سال نوری است.

خفگی در آب

دانشمند آمریکـائی یعروف Yemzot استدلال کرده است که خفگی در آب سرد کم‌تر از خفگی در آب گرم صورت می‌گیرد، زیرا هنگام غرق شدن در آب سرد، تماس آب با صورت در اعصاب تحریکی ایجاد می‌کند که عکس‌العمل آن کند شدن حرکت



خون حامل اکسیژن به‌سوی مغز و قلب و عروق است و نیازبدن را به‌اکسیژن کاهش می‌دهد و قدرت فرد را در مقابلهٔ باخفگی در آب بیش‌تر می‌کند و در نتیجه ساعات زیادتری رامی‌تواند زنده بماند و طول زمان امید به‌نجات او فزونی می‌یابد. بدیهی است که این توانائی، به‌قدرت دستگاه عصبی نیز وابسته است که به‌طور نسبی نجات جوانان را از پیران بیش‌تر می‌کند.

شناخت حیات در کرات دیگر

پیدایش حیات و موجودات زنده متکـی بروجود مواد آلبو مینوئیدی است که ازچهار عنصر اصلی اکسیژن، هیدرژن، کربن و ازت و دسته‌ئی عناصر فرعی مثل فسفر، گوگرد، آهن و غیره تشکیل می‌شود. این عناصر باید فرصت جابه‌جائی و تحرك وتلاقی داشته باشند تا به‌کمك آب که حاوی محلول عناصر ضروری است مجموعـهٔ مناسبی از موجودات زنده و ذی‌حیات بسازند. هرگاه مواد اصلی ترکیبات آلبومینوئیدی در کرات و سیارات دیگر شناخته شود، بی‌آنکه چشم آدمی به‌موجود زنده‌ئی بیفتد می‌تواند فرض وجود چنین

موجوداتی را در کرهٔ مزبور بپذیرد ولی نحوهٔ رشد و نسبت ترقی موجودات کرات دیگر و این که شباهتی به‌موجودات نظیر کرهٔ زمین داشته باشند قابل پیش‌بینی نیست.

بمب نوترونی

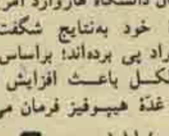
بمب نوترونی جدیدترین جنگ افزار هسته‌ئی است که قدرت کشتار آن بسیار است. آنچه در ساختمان این بمب مورد نظر بوده قدرت کشتار زیاد و همچنین قابلیت کنترل عوارض آن نسبت به‌افراد خودی است. زیرا با توجه به‌بعد امواج تشعشعی، هنگام استفاده از بمب، امکان حفاظت سربازان دوست قابل ارزیابی بوده با اسباب موج‌زدا آثار آن



را کم یا فاصله را نسبت به‌میدان فراگیری امواج تشعشعی بمب زیادتر می‌کنند. درحالی که این امکان در سلاح‌های هسته‌ئی پیشین وجود ندارد. آثار ناشی از بمب نوترونی عبارت از تغییرات یونی (یونیزاسیون) است که در جسم آدمی به‌صورت تخریب کروموزوم سلول‌ها، معدوم کردن سلول‌های عصبی، تورم سلول‌ها و غدد داخلی، و ممانعت از رشد بافت‌زای بدن جلوه‌گر می‌شود.

خاصیت دوگانه الکل

پژوهشگران یکی از بیمارستانهای ایالت ماساچوست و محققان دانشگاه هاروارد آمریکا بر اثر تحقیقات تازهٔ خود به‌نتایج شگفت‌انگیز مصرف الکل در افراد پی برده‌اند؛ براساس این تحقیقات، صرف الکل باعث افزایش ترشح هورمون LH که از غدهٔ هیپوفیز فرمان می‌گیرد



شده نیاز بدن را به‌ترشح تستوسترون (هورمون تنظیم‌کننده فعالیت جنسی) زیاد می‌کند و در عین حال در قبال نیاز افزون شدهٔ بدن به‌تستو سترون، بیضه‌ها قدرت کارآئی و تولید خود را در حد نیاز کاذب از دست می‌دهند و نتیجتاً عقیم‌شدگی و نازائی پیش می‌آورد.

نوعی دادگری

اقوام بدوی برای پیگیری جرم ومجازات مجرم روش‌های خاص خود دارند، فی‌المثل اگر تلاش‌های فردی منجر به‌کشف جرم نشود با ایزدان شور می‌کنند و این امر به‌صور عجیبی تحقق می‌پذیرد. با فرض این



که جسد مقتول هنگامی که بر دوش افراد قبیله حمل می‌شود با حرکات خاصی قاتل خودرا از بین شرکت‌کنندگان در مراسم تدفین معرفی خواهد کرد؛ با شگردهای خاص روانی، قاتل را که پیشاپیش دلهرهٔ شناخته شدن دارد با تأثرات و واکنشی که نشان می‌دهد می‌شناسند و اگر قاتل در قبیله دیگری باشد سطح گور مقتول را به‌دقت صاف می‌کنند و جهت اولین مورچه‌ئی را که بر آن بگذرد نشانه‌ئی به‌حضور قاتل در دهکده واقع در امتداد آن جهت تلقی کرده به‌سوی قبیلهٔ موردنظر حرکت می‌کنند و عدالت اجرا می‌شود!

تورب و زغال سنگ

تورب نوعی زغال سنگ است که در مانداب‌ها به‌وجود می‌آید. یك نوع خزه سطح باتلاق را می‌پوشاند و سطح بعضی از مانداب‌ها با نوع دیگری از گیاهان مثل جگن و دم اسب پوشیده می‌شوند که به‌سرعت رشدمی‌کنند.

به‌تدریج قسمتی از این گیاهان در باتلاق فرو می‌رود و می‌پوسد و به‌اعماق باتلاق کشیده می‌شود. و با انباشته شدن بر هم ذخیره‌ئی را تشکیل می‌دهد که به‌علت فشردگی سطح مانداب سخت می‌شود و قدرت سوختن پیدا می‌کند. تورب اززغال سنگ نرم‌تر است. زغال سنگ هم به‌سبب فشرده شدن بقایای شاخ و برگ درختان جنگلی که به‌عمق رودخانه‌ها سرازیر می‌شود و به‌علت گذشت زمان وچین خوردگی زمین درعمق بیش‌تری قرار می‌گیرد پیدا می‌شود. بقایای گیاهان و فسیل شاخ‌وبرگ‌ها درقشر زغال سنگ دیده می‌شود. البته زمان تبدیل شدن خزه در باتلاق و گیاه در عمق زمین میلیون‌ها سال طول می‌کشد.

اشعهٔ ایکس

شاید مفیدترین اشعه‌ئی که تاکنون کشف شده،اشعهٔ رنتگن باشد و کاربرد آن در پزشکی از

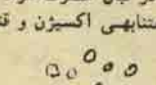
دردهای ناشناختهٔ پیشین پرده برداشته آدمی را به‌طول عمر خود امیدوارتر کرده است. شکل گرفتن این اشعه بدین صورت است که هرگاه نیروی برق ازبالن حاوی گاز رقیق بگذرد الکترون‌های آزاد شده از خلال گاز گذشته به‌بدنهٔ بالن برخورد می‌کند



و امواج تازه‌ئی به‌وجود می‌آید که نحوهٔ نفوذ و قدرت عبور آن در اجسام با سایر گازهـا به‌طور مشخصی فرق کرده و متفاوت است. اشعهٔ ایکس وسیله رنتگن دانشمند آلمانی در سال ۱۸۹۵ میلادی کشف شد.

دادوستد درختان با طبیعت

ازموجودات طبیعی، تنها درختان هستند که با بازده مناسب در قبال مصرف مواد حیاتی کره زمیـن مقدار معتنابهـی اکسیژن و قند و اکسید



کربـن و آب تولید کرده تعـادل زمیـن را حفظ می‌کنند. دست اندرکاران علوم گیاهی بر آورد کرده‌اند که سالیانه درختان دنیا به‌تقریب ۵۵۰ میلیارد تن اکسیژن، ۵۱۰ میلیارد تن قند، ۳۱۰ میلیاردتن آب و ۷۵۰ میلیارد تن اکسید کربن تولید و عرضه می‌کنند.

باد چیست

تابش خورشید بر تمام قسمت‌هـای زمیـن یکسان نیست. آن قسمت از زمین که در معرض تابش مستقیم خورشید است گرم‌تر از قسمتی است که آفتاب بر آن نمی‌تابد، و زمینی که گرم شود هوای بالای خود را گرم می‌کند و هوای گرم سبك شده با



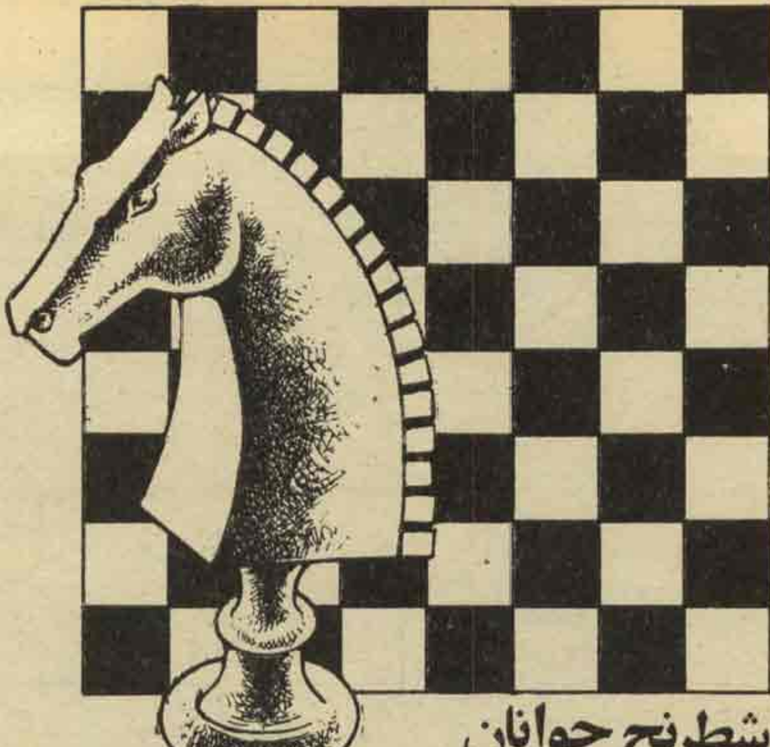
حرکت به‌نقاط بالاتر جا خالی کرده به‌جای آن هوای سرد که در معرض تابش خورشید نبوده از قسمت‌های مجاور جایگیر می‌شود. این تغییر مکـان در امتداد سطح زمین تولید باد می‌کند.اگر شدت باد کم باشد نسیم پدید می‌آید و اگـر شدید باشد، توفان نام می‌گیرد.تند بادهائی که از سوی بیابان و سرزمین خشك بوزد، بی‌باران است و اگـر تندباد از سوی کشتزار یا دریاچه بوزد با داشتن بخار آب کافی در شرائط مساعد بارش ایجاد می‌کند.



سرطان گیاهی



دانشمندان مدت‌ها است فهمیده‌اند که گیاهان نیز به‌چند نوع سرطان مبتلا می‌شوند. دکتر جرج لوکوسکی یك ورقه مس به‌گرد گیاهان مبتلا به‌سرطان می‌کشدو آن‌ها را معالجه می‌کند. به‌نظر می‌رسد استوانهٔ مسی که بدین طریق گرد گیاه به‌وجود می‌آید تشعشعات و امواج بسیار کوتاه سطح زمین ـ نظیر اشعهٔ گاما ـ را جذب کرده به‌گیاه انتقال می‌دهد. به‌احتمال قوی، این ورقهٔ مسین اشعهٔ دیگری را که به‌مراتب نافذتر و قوی‌تر از اشعهٔ گاما و شبیه تشعشعات ماوراء زمینی است جذب و به‌گیاه منتقل می‌کند و اثرشفابخشی به‌جای می‌گذارد.قدرت این تشعشعات در روز و شب یکسان است و این مسأله اثبات می‌کندکه منبع آن‌ها خورشید نیست و حدس زده می‌شـود که همیـن تشعشعات تعادل بین سلول‌های سالم و بیمار را برقرار می‌کنند.بعد از دو هفته که ورقـه مسـی گردگیاهان مبتلا کشیده شد، غدد سرطانی بزرگ سست می‌شوند و به‌زمین می‌افتند.



شطرنج جوانان
پیکار اندیشه‌ها

نوشتهٔ ج.ان. واکر
ترجمهٔ جهانگیر افشاری

فضای بازی و مرکز صحنه(۳)

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، مهره‌ها در مرکز صحنه کارآئی چشم‌گیری دارند... به‌نمونه زیر که حاصل نشست بوریس اسپاسکی و یکی از قهرمانان شطرنج انگلستان است توجه کنید. در این ترکیب اسب سفید از موقعیت ممتازی برخوردار است و می‌تواند تمام صحنه را زیر سیطره خود داشته باشد. اسپاسکی این اسب را به‌منظور رسیدن به‌هدف نهائی و بازکردن راه یورش سهمگین بعدی، فدا می‌کند:

1—	Ce5 x f7!	1—	Re8 x f7
2—	Dc2 — f5 + کیش	2—	Rf7 — g7
3—	Df5 — e5 + کیش	3—	....

وزیر سفید در سنگر مستحکمی مستقر شده. از این سنگر می‌تواند ستون (e) را زیر نفوذ داشته باشد و در مراحل بعدی با حالتی تهدیدآمیز به‌خانه e7 و حتی e8 برود و حریف را مورد هجوم قرار بدهد... قدرت وزیر سفید در این خانه بسیار زیاد است، زیرا می‌تواند جناح‌راست و چپ‌خود را کنترل کند و در همین شرائط قادر است در برابر حرکت شیطنت‌آمیز سیاه که عبارت است ازگرفتن پیاده سفید c3 به‌وسیله وزیر a3، به‌راحتی نقش دفاعی بازی کند... مقایسه کارآئی وزیر سفید e5 که در مرکز صحنه است با همتای غیرهمرنگ او که در خانه a3 جا خوش کرده و هیچگونه نظارتی بر صحنه مبارزه ندارد، خیلی آسان است:

3—	....	3—	Rg7 — g8
4—	Th1 x h4	4—	d7 — d6
5—	De5 — g3 +	5—	Rg8 — f7
6—	Th4 — f4+	6—	Rf7 — e8
7—	Dg3 — g7	7—	تسلیم می‌شود

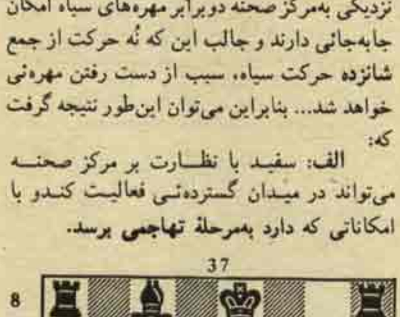
وزیر سفید بی‌باکانه به‌هر سو می‌تازد و به‌همتای خود حتی اجازه نمی‌دهد نفسی به‌راحت بکشد... فهرست زیرتعداد حرکات را ـ صرف نظر از خوبی یا بدی هر حرکت ـ به‌وضوح مشخص می‌کند:

سیاه	مهره	سفید
۹	وزیر	۱۲
۱	رخ وزیر	۸
۳	رخ شاه	۴
۳	اسب	۷
۰	فیل	۲
۱۶	جمع کل	۳۳

جدول فوق نشان می‌دهد که مهره‌های سفید به‌دلیل نزدیکی به‌مرکز صحنه دوبرابر مهره‌های سیاه امکان جابه‌جائی دارند و جالب این که نُه حرکت از جمع شانزده حرکت سیاه، سبب از دست رفتن مهره‌ئی خواهد شد... بنابراین می‌توان این‌طور نتیجه گرفت که:

الف: سفید با نظارت بر مرکز صحنه می‌تواند در میدان گسترده‌ئی فعالیت کندو با امکاناتی که دارد به‌مرحلهٔ **تهاجمی** برسد.

37



ب: اکثر مهره‌های سیاه.. **شکل شماره سی و هفت** ... درحاشیه صحنه مستقر شده‌اند و بدیهی است که نمی‌توانند بر مرکز صحنه نفوذی داشته باشند.

ج: تسلط و نفوذ سفید بر مرکز صحنه آن چنان است که نیروی سیاه را به‌دو نیم کرده و فاصله به‌قدری زیاد است که مهره‌های جناح وزیر قادر نیستند کمکی به‌مهره شاه که درجناح دیگر مستقر شده، بکنند.

****

دام گستر!

به‌یکی از زبده دستآوردهائی که به‌سال ۱۹۷۸ در مسابقات قهرمانی میان **آناتولی کارپف** A.Karpov از یك سو و **ویکتور کورچنوی** V.Korchnoi ازسوی دیگر به‌دست آمده و در تاریخ شطرنج زیر عنوان شانزد همین بازی به‌ثبت رسیده، توجه کنید. کورچنوی برای نخستین بار در طول این مبارزات از **دفاع فرانسوی** بهره می‌گیرد. آخرین باری که کاربرد این سیستم را به‌محك آزمایش زده، در مبارزه نهائی با **بوریس اسپاسکی** B.Spassky بوده:

دفاع فرانسوی

کارپف: سفید		کورچنوی: سیاه	
1—	P — e4	1—	P — e6
2—	P — d4	2—	P — d5
3—	C — d2	3—	....

کارپف، ازواریاسیون تاراش که عبارت از: 3-c-d2 باشد بهره گرفت... تعجب نکنید! او قبلاً به‌سال ۱۹۷۴ در بازیهای نهائی در برابر کورچنوی، هفت بار از این واریاسیون بهره گرفته و کاربرد آن را به‌خوبی می‌شناسد:

3—	....	3—	P — c5
4—	Pe4 x P	4—	Pe6 x P
5—	F — b5 +	5—	......

حتماً دلتان می‌خواهد بدانید که هدف کارپف از این کیش بی‌موقع چیست؟ سؤال به‌جائی است. حرکت کارپف این است که اسب g1 را به‌خانه f3 ببرد؛ ولی کارپف می‌خواهد از هم اکنون برای مرحلهٔ پایان بازی End Game امتیازی ذخیره کند:

براساس تئوری‌های موجود، کورچنوی می‌بایست فیلش را در خانه e7 مستقر کند که این حرکت به‌مراتب قوی‌تر و سنجیده‌تر از حرکتی است که انجام داده:

5—	5— F — d7
6— D — e2 +	6— D — e7

براساس تئوریهای موجود، کورچنوی می‌بایست فیلش را درخانه e7 مستقر کند که این حرکت به‌مراتب قوی‌تر و سنجیده‌تر از حرکتی است که انجام داده:

7— F × F +	7— ......

اگر کارپف به‌عوض فیل سیاه، وزیر سیاه را به‌وسیله همتای غیرهمرنگ او که در خانه e2 نشسته از گردونه خارج می‌کرد، امتیازی نصیبش نمی‌شد و این ادعا، یك سابقه تاریخی دارد و آن هم‌بازی فلوهر Flohr و بتوینیك Botvinnik به‌سال ۱۹۳۳ است:

7—	7— C × F
8— P × P	8— C × P
9— C — b3	9— ....

راه دیگر، می‌تواند همانند بازی آورباخ Averbakh و زابو Szabo به‌سال ۱۹۵۰ به‌صورت زیر باشد:

"9— Cd2 — f3	9— D × D + "
"10— C × D	10— C — f6 "
"11— F — e3	11— Cc5 — e4"
"12— O — O — O قلعهٔ بزرگ	12— F — C5 "
"13— F × F	13— C × F "
"14— C — C4	14— ...."

و بدین ترتیب کیفیت بازی سفید (آورباخ) اندکی بهبود می‌یابد... حالا اجازه بدهید ادامه بازی را بررسی کنیم:

9—	9— D × D +
10— C × D	10— C × C
11— Pa2 × C	11— F — c5
12— F — d2	12— ....

امکان دیگر می‌تواند مانند پیکار سوکولسکی Sokolsky و آرونین Aronin به‌سال ۱۹۴۹ در شهر لنین‌گراد به‌شرح زیر باشد:

"12— C — f4	12— C — f6 "
"13— C — d3	13— F — b6 "
"14— F — f4	14— O — O "
"15— O — O	15— Tf8 — e8 "
"16— Tf1 — e1	16— T — e4"

که تقریباً موقعیت هر دو حریف از یك تعادل نسبی برخوردار است... و اما ادامه نبرد:

12—	12— C — e7
13— C — f4	13— ....

ظاهراً کارپف یك حرکت جدید ارائه داده است:

13—	13— O — O
14— O — O	14— ....

بنظر تال Tal، بهتر بود سفید ابتدا اسب را به‌خانه d3 بکشاند و در برابر نقل مکان فیل سیاه به‌خانه b6، همتای غیرهمرنگ او را درخانه a5 مستقر کند:

14—	14— Tf8 — d8
15— C — d3	15— F — b6
16— P — C3	16— P — f6
17— Tf1 — d1	17— R — f7
18— R — f1	18— C — f5

اگر سیاه، رخ را به‌خانه d7 و یا اسب را به‌خانه c6 می‌برد، بازیش به‌مراتب بهتر و صحیح‌تر بود... در وضع فعلی پیاده d5 منزوی و زیر فشار است:

19— F — e1	19— C — e7
20— C — b4	20— T — d7
21— T — d3	21— Ta8 — d8
22— Ta1 — d1	22— R — e6
23— F — d2	23— ....

کارپف قصد دارد درحرکت بعدی، همین فیل را به‌خانه e3 بکشاند:

23—	23— C—c6
24— C×C	24— ....

کارپف، از تصمیمی که گرفته بود منصرف شد و آماده انجام مبادله گردید:

24—	24— P×C
25— P—b4	25— R—f7
26— F—e3	26— F×F
27— T×F	27— T—b8
28— T—e2	28— T—b5
29— T—a1	29— Td7—b7
30— T—d2	30— R—e6
31— T—a6	31— Tb5—b6
32— T—a2	32— R—d6
33— R—e2	33— T—e7 +
34— R—d3	34— P—a6
35— T—d1	35— ....

اگر کارپف، رخ را به‌خانه e2 می‌برد و حاضر به‌مبادله رخ‌ها می‌شد،با توجه به‌این که دیگر رخ b6، در حال حاضر کارآئی چشم‌گیری ندارد، حرکتش سنجیده به‌حساب می‌آمد:

35—	35— R—C7
36— Ta2—a1	36— R—d8
37— P—f3	37— ....

به‌عقیده تال، اگر کارپف پیاده‌اش را به‌خانه b3 می‌برد، شانس بهتری برای کسب پیروزی بدست می‌آورد:

37—	37— T—e5
38— R—d4	38— ....

کارپف، دام‌گستری می‌کند و می‌خواهد حریف را غافل‌گیر کند... لحظات آخر است و چیزی به‌وقت قانونی باقی نمانده:

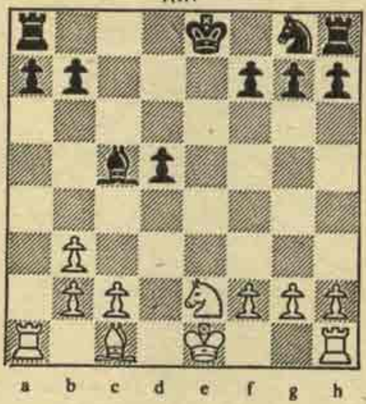
38—	38— R—C7
39— T—e1	39— R—d6
40— P—f4	40— T×T
41— T×T	41— P—a5
42— P×P	42— ....

در این جا، وقت به‌پایان می‌آید وحرکت بعدی ثبت می‌شود و به‌دست سرداور مسابقات سپرده می‌شود... حرکت ثبت شده توسط کورچنوی غافلگیر کننده است، به‌گونه‌ئی که حریف از ادامه بازی چشم می‌پوشد و به‌حالت تساوی رضایت می‌دهد... و این است آخرین حرکت کورچنوی:

42—	42— T×Pb2

شکل K.K وضع صحنه را پس از انجام حرکات یازدهم نشان می‌دهد.

K.K



مسألهٔ شطرنج شماره ۱۲

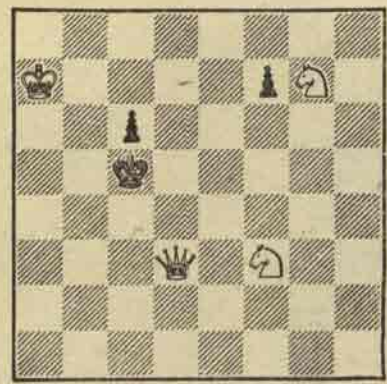
سفید ۴ مهره: Dd3 — Cf3 — Ra7 — Cg7.

سیاه ۳ مهره: Pf7 — PC6 — RC5 —

سفید بازی را شروع و در سه حرکت سیاه را مات می‌کند

حل مسألهٔ شطرنج شماره ۱۲

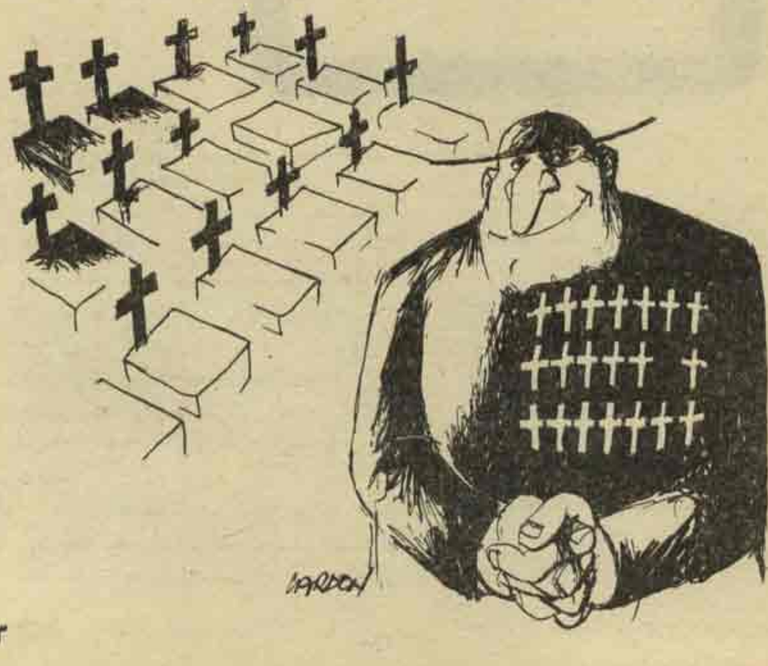
سیاه در سه حرکت مات می‌شود



سفید		سیاه	
1—	C — d4!	1—	R — d6
2—	Cd4 — e6+	2—	R — e7
3—	D — d8 ++		

اگر:

1—	....	1—	R — d6
2—	Cd4 — e6 +	2—	R — e5
3—	D — d4 ++		





صندوق پُستی
۱۵_۱۱۳۴
(تهران)

• آقای احمد شریفی (مهاباد)

با همهٔ علاقه‌ئی که به‌چاپ ادبیات شفاهی خلق‌های ایران داریم، متأسفانه چاپ این آثار تنها هنگامی میسر است که آوانویسی شده باشد، یا دست‌کم با ماشین و یا با خط کاملاً خوانا و غیرقابل اشتباه تحریر شده با دقت اعراب‌گذاری کرده باشند. سوگنامهٔ بسیار زیبای صیدودان نیز به‌همین جهت برای ما غیرقابل استفاده‌است، مگر این که با توجه به‌نکات معروضه مجدداً ارسال بفرمائید.

برای مطابقهٔ متن و ترجمه نیز بهتر است مصراع‌ها شماره‌گذاری شود تا بتوان دانست که کدام سطر ترجمهٔ کدام مصراع از متن اصلی است. همچنین لطف بفرمائید وریز اسامی خاص (خواه اسم شخص باشد خواه اسم مکان و خواه اسم شیء یا گیاه) خطی بکشید که تمیز دادن آن‌ها آسان شود. یك نکتهٔ دیگر نیز که حتماً باید مورد توجه قرار گیرد، فاصلهٔ میان کلمات است.مثلاً این سطر

فه سلیکه گیاده گریته و لاژه‌نگی

برای ما که متأسفانه کردی نمی‌دانیم معلوم نیست چه گونه باید چیده شود. آیا به‌این شکل:

فه‌سلیکه گیاده‌گریته... الخ

و یا بدین شکل:

فه‌سلیگه گیاده گر... الخ

یا به‌اشکال دیگر؟ـ این نیز باید در نگارش متن مشخص شود. فواصل را می‌توان با خطی مدادی به‌شکل / علامت گذاشت. پیشاپیش از لطفی که می‌کنید متشکریم.

• آقای غلامرضا همراز

برگ‌جاماندهٔ آن مقاله رسید. ممنون.

• آقای احد ذکائی (فرانکفورت)

۱) موضوع تهیهٔ تقویم رویدادها که پیشنهاد کرده‌اید در شورای نویسندگان مطرح خواهد شد.

۲) در انتهای مقالات ترجمه شده [حتی‌الامکان] منابع و اطلاعات لازم در مورد نویسنده وناشرقید خواهدشد. این نکته را پیش از این نیز خوانندگان دیگری خواسته‌اند؛ ولی‌البته اجرای آن در همهٔ موارد میسر نیست.

۳) ارسال مجله برای متقاضیان اشتراك از اختیار و حتی نظارت شورای نویسندگان مجله خارج است. دراین مورد سازمان ابتکار مستقیماً اقدام می‌کند. نامهٔ شما را در اختیار آن سازمان می‌گذاریم.

• آقای سیروس رومی (شیراز)

بردن ما «به‌مسلخ تاریخ» [چنان که شما در کارت زیبای‌تان نوشته‌اید] رؤیای پلیدی بیش نیست که در ذهن مشتی بیمار روانی گرفتار عقده‌های جنسی می‌گذرد. این همان ملتی است که به‌اتکای فرهنگ خود از توفان‌های عظیم تاریخ فاتح و گردنفراز بیرون آمده است. همیشه پیروزی از آنِ خرد خواهد بود.

• آقای ح. غ. ف. (تهران)

۱) ملاحظه می‌فرمائید که بهای مجله را افزایش ندادیم و تعداد صفحات را نیز به‌میزان معمولی رساندیم.

۲) کوتاه شدن قطع مجله (حدود یك سانتیمتر) معلول قطع کاغذی است که توانسته‌ایم برای مجله تهیه کنیم واز اختیار ما خارج است.

۳) ما تا سال‌های متمادی نخواهیم توانست ازترجمهٔ مطالب بی‌نیاز باشیم. علتش روشن است: سال‌ها اختناق در کشور ما، نه فقط مانع آن شده است که نویسندگان وپژوهندگان مسائل اجتماعی و سیاسی در این زمینه‌ها مطالعه و جست‌وجو کنند، که حتی از مطالعهٔ تحقیقات و دستاوردهای علمی دیگران نیز محروم بوده‌اند. به‌عنوان نمونه، ما دربارهٔ اصول عملکرد شوراهای کارگری یا دهقانی نه فقط هیچ گونه آگاهی نداریم، بلکه فرصت مطالعهٔ نظری وتئوریك ابتدائی در باب آن‌ها را هم نداشته‌ایم؛ حال آن که دیگران این شوراها را تجربه کرده‌اند و ماحصل این تجربیات به‌آن‌ها اجازه داده است که بسیاری نقطه نظرهای قدیمی را در عمل اصلاح کنند. پس به‌ناچار، چشم‌پوشی از قبول حاصل تجارب اینان مستلزم دوباره‌کاری‌های وقتگیری خواهد بود که هیچ عقل سلیمی بدان رأی موافق نمی‌دهد.ازاین‌ها گذشته، درچنین زمینه‌ها متفکران وپژوهندگانی پیداشده‌اند که مقالات و نوشته‌های‌شان جنبهٔ کلاسیك پیدا کرده و در سراسر جهان قبول عام یافته است. چه چیز به‌ما اجازه می‌دهد که ازترجمهٔ آثار این کسان چشم بپوشیم؟ ـ نمی‌دانم توانسته‌ام به‌سؤال‌تان پاسخ کافی داده باشم یا نه. نوشتهٔ شما، چنان که خود نیز اشاره کرده‌اید، قدری گنگ است.

۴) در مورد شطرنج، استدعای ما از خوانندگان این‌است که موضوع‌را دیگرخاتمه یافته تلقی کنند.

۵) پاره‌ئی از مسائل را «ساده‌تر از آنچه ارائه می‌شود» نمی‌توان نوشت، اما این قدر هست که درك عمیق بعض آن‌ها مستلزم داشتن مطالعات پیشنیاز است یا، حداقل، آگاهی از «الفبای

قضیه». مثال ساده‌اش این که، اگر کسی به‌درستی نداند فاشیسم چیست، به‌قدر لازم از خواندن مطلبی در باب تفاوت‌های اصولی فاشیسم و فالانژیسم سر در نخواهد آورد. در این موارد از خوانندگان خواسته‌ایم اگر مطالبی را ثقیل می‌یابند یا مواردی از آن‌ها را نیازمند توضیحاتی تشخیص می‌دهند ما را آگاه کنند. درهرحال ما دراختیار خوانندگان مجله‌ایم و به‌خصوص خوشحال می‌شویم که خوانندگان مطالب مجله را مورد بحث و انتقاد دقیق قرار دهند.

۶) نشر سلسله مقالات «حزب توده و کانون نویسندگان» در مجله به‌هیچ وجه نباید به«کشاندن دعوای داخل کانون نویسندگان»به‌خارج و به‌کتاب جمعه تعبیر شود. قصد ما تنها روشن کردن شیوه‌های فرصت‌طلبانهٔ آن افراد است و دفاع از یك مجمع دموکراتیك که بدان گونه مورد هجوم لشکر افترا و بهتان مشتی دو دوزه‌باز و دلال سیاسی قرار گرفت. این‌ها «مسائل داخلی» هیچ مجمعی نیست، مسائلی است که باید مستقیماً با توده‌ها در میان نهاد، زیرا این همه جزئی از تجربیات مبارزاتی یك جامعه است. معذلك از آنجا که مجموعهٔ اسناد و مطالب مربوط به‌این جریان بعداً در «خبرنامه»های کانون و «اندیشهٔ آزاد» (نشریهٔ کانون نویسندگان ایران) به‌چاپ رسید، از آقای دکتر باقر پرهام تقاضا کرده‌ایم ظرف دو یا سه هفته این مطلب را به‌اختصار پایان دهند.

• خانم ناهید قدیمی (تهران)

۱) برداشتی که ازشعر دارید برداشت چندان درستی نیست. البته هر کسی این حق را دارد، و می‌تواند به‌سلیقهٔ خود چیزی را به‌عنوان «بهترین» انتخاب کند، اما هیچ چیز به«یك فرد» اجازه نمی‌دهد که سلیقهٔ شخصیش را معیاری مطلق برای تشخیص «بهترین»ها و «بدترین»ها بداند و تصور کند با انتخابی که می‌کند «حرف آخر»را زده است. من و شما فقط می‌توانیم بگوئیم که از فلان نوشته خوش‌مان یا بدمان می‌آید، اما اگر گفتیم که این نوشته«عالی» یا «مزخرف» است لامحاله به‌خود حق داده‌ایم که با درك و سلیقهٔ شخصی‌مان به‌جای میلیون‌ها و میلیاردها سلیقهٔ دیگر تصمیم بگیریم، و این دیگر «خودبینی»و «خودپسندی» است.

۲) من شخصاً افراد بسیاری را سراغ دارم که معتقدند شعر معاصر ایران ـ مجموعاً ـ یکی از درخشان‌ترین دوره‌های تاریخی خود را می‌گذراند و بر شعر معاصر بسیاری از کشورهای جهان سر است؛ و این افراد، به‌خلاف شما که فقط حکم می‌کنید «اشعار شعرای آمریکای جنوبی خیلی بیش‌ترجا افتاده» ولی دلیلی بر این حکم ارائه نمی‌دهید، برای اثبات عقیدهٔ خود دلائل متعددی نیز ارائه می‌دهند و ضمناً به‌خلاف شما نظرشان هم این نیست که چون عده‌ئی از شاعران «به‌اعماق جنگل‌ها فرو رفته‌اند باید در جنگل نفت ریخت و آتشش زد»! ـ یك مشت شعرِ «بد» نباید سبب بشود که خواننده‌ئی چنین حکم به‌کشتارعام صادر کند.

۳) این نسخه که «شاعران ما باید بیدار بشوند و به‌زبان ساده برای مردم بنویسند»نسخهٔ بسیار بی‌اعتباری است. اگر گریبان حافظ را چسبیدید و به‌او گفتید غزلت را به‌زبانی بنویس که «همهٔ مردم» بفهمند به‌شما جواب خواهد داد که:

هر چه هست از قامت ناسازِ بی‌اندامِ ماست

ورنه، تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست!

این که نوشته‌اید «شعر باید همان ثانیهٔ اول ضربه را بزند» سخن درستی است، فقط باید پرسید که «این ضربه‌خور، چه گونه کسی است؟». ـ چنگی با تارهای کشیده کناری نهاده شده است. نسیمی آرام برمی‌خیزد و تارهای چنگ به‌صدا در می‌آید. می‌توان گفت که نسیم، باهمهٔ آرامی «در همان ثانیهٔ اول ضربه را زده است»

گیرم بر تارهای چنگ. به‌طنابِ رختِ میان حیاط، نسیم که هیچ، توفان نوح هم ضربه نمی‌زند. خانم ناهید، ضربه خوردن هم به‌قدرِ ضربه زدن استعداد می‌خواهد. برای تأثیر پذیرفتن از یك شعرِ بسیار عمیق، باید یك «شعرخوانِ بسیار عمیق» باشیم. این مقصد، راه دیگری ندارد.

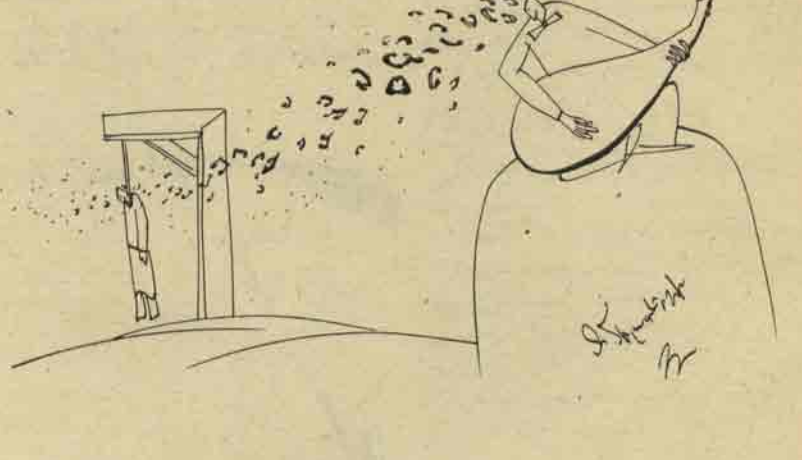
• خانم سیمین الف.

دورهٔ آن مجله که به‌بایگانی کتاب جمعه محبت می‌کنید پیش از هر چیز برای ما نشانهٔ محبّت بی‌دریغ یك خوانندهٔ علاقه‌مند است. با تشکر از لطف شما از دریافت آن‌ها خوشحال خواهیم شد.

• آقای رامین ج.

۱) نامه‌تان همهٔ ما را متأثر کرد. البته فقط متأثر، و نه‌مأیوس. خرد و خسته به‌خانه بازگشته‌اید، اما یقین داریم که «سرخورده و از پا افتاده» نیستید. یقین داریم که به‌خانه باز آمدن‌تان «استراحت سربازان» است نه بازگشت شکست خوردگان. ـ تنها با این عبارتِ نامهٔ شما که نوشته‌اید «معنی آزادی‌های ادعائی فلان و بهمان را هم فهمیدیم» موافق نیستیم.

دوست عزیز! ما در روزگاری به‌سر نمی‌بریم که برای تشخیص دشمن از دوست به‌انتظار بنشینیم تا حریف خنجرش را میان دنده‌های‌مان فرو کند. در این زمانه یا باید سرِخود گرفت و به‌«گوشهٔ امنی» خزید و در به‌روی خود بست، یا باید چنان مسلّح به‌قدرت تشخیص و هوشیاری به‌میدان آمد که دشمن مجال پیدا نکند در پس نقاب آزادیخواهی و انساندوستی بر مواضع قدرت مسلط شود. می‌بینیم که بسیاری کسان به‌انتظار نشسته‌اند تاباگذشت زمان‌چهره‌ها را از یکدیگر تمیز بدهند. به انتظار نشسته‌اند که



دشمن دوست نما مشتِ بسته‌اش را بگشایـد تا تکلیف خود را با او بدانند. به‌اعتقاد ما همه چیز به‌قدر کافی مشخص است، حرف هر کس ناگفته پیداست، و عمل هر کس ناکرده آشکار است که چه خواهد بود. درخت بید اگر نخل نیست نه به‌این دلیل است که خرما نمی‌دهد؛ بلکه هم از نخست توقع خرما از هر چه جز نخل توقعی عبث است.

۲) شعرهای فروغ فرخ‌زاد در کتاب‌های او هست و دیگر «گاه‌گاهی درمجله ازشعرهای او استفاده کردن» کار جالبی نیست.

۳) متأسفانه اشعاری که با نامهٔ اخیر فرستاده‌اید نسبت به‌شعرهـای قبلی‌تـان پیشرفتـی را نشـان نمی‌دهـد. به‌خصـوص که در چنـد مورد، زبـان، به‌کلی آشفته و پر از تعقید است. به‌عنوان نمونه اشاره می‌کنم به‌سطور آخر قطعهٔ «آسوده باشید». تا عقیدهٔ خودتان چه باشد.

• یك خواننده(؟)

سپاسگزار تأییدات دلگرم‌کنندهٔ شمائیم، و متأثر از مشاهدهٔ این نومیدی عمیقی‌که درسراسر نامهٔ شما و قطعهٔ برای آفتاب یابه‌قول خودتان «غمنامه»ئی



با آن فرستاده‌اید موج می‌زند.

دوست عزیز! سخت نگیرید. لو فرض که سرانجام هم عروسی به‌کوچهٔ ما نرسد و عمرمان آن قدر وفـا نکنـد که رنگ آزادی و حاکمیت انصاف و عدل را ببینیم و لبخندزنان ترك جهان بگوئیم؛ لوفرض که عمرمان به‌آخر برسد و آرزوی زیستن در جهانی را که در آن چماق و چاقو و عربده و سفسطه بر خرد و شعور منطق و انسانیت حکومت نکنـد با خود به‌گوربریـم؛ لوفـرض که سراسرحیاتِ ما شامگاهِ غم‌انگیزی باشد. تازه چه باك؟ - به‌جهان به‌آخر رسیده است، نه قرار است که سلطنت جابرانهٔ ابلیس برای ابد بر پهنهٔ زمین مستقر بماند.

بگذارید این سخن را با چند سطر از آغاز و انتهای یك شعر درخشان **پل الـوآر** - شاعـر فرانسوی - به‌پایان ببرم. شعری اسـت که برای سنگ گور خود سروده است:

این جا کسی خفته است که هرگز شك نکرد
که «صبح» برای هر زنده‌ئی زیباست...
هنگامی که می‌مُرد، پنداشت دیگر باره به‌جهان می‌آید
چرا که آفتاب، از نو می‌دمید!

• خانم فرشتهٔ ك.

دربارهٔ شعر شما تنها چیزی که می‌توانـم بگویم این است:

هنگامی که آن را می‌خواندم و به‌این سطور رسیده بودم که «دست‌هایت را بر شانه‌ها و موهایم احساس می‌کنـم» دانشـگاه از انفجـار گلوله‌هـا می‌لرزیـد و امیدهـای فردای کشـور ما به‌خـاك می‌افتادند. - فکر کردم حق با شما است که در پایان شعرتان نوشته‌اید: «شب که می‌آید/ تنهائیم را پرتر می‌کند».

• آقای عبدالجواد سحابی (کرمانشاه)

با ارسال نموداری که از سر لطف و علاقه تهیه کرده نوشته‌اند:

نموداری از جمعه‌ها (تا شمارهٔ ۳۰)

مطلب / شماره	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
کتاب کوچه	●	●	●							●		●	●	●																
شعر	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●		●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●
نقد شعر	●						●															●								
قصه	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●		●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●		
نقد قصه												●								●										
سینما								●	●	●							●								●	●				
فیلمنامه						●														●										
اساطیر	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●		●	●	●																
کشاورزی					●			●									●	●	●											
طرح	●	●	●	●		●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●
علوم	●				●		●																							
پرسه در مطبوعات								●	●	●		●	●	●			●				●									●
نمایشنامه	●							●		●					●														●	●
نقد نمایشنامه	●															●			●										●	
پرسه در متون	●	●	●	●	●	●			●	●		●				●	●	●			●	●		●		●	●	●		●
مکتب‌های سیاسی		●				●	●										●	●			●	●		●						
مقالات	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●	●
یادنامه		●	●			●							●	●	●										●				●	
اسناد تاریخی	●	●	●	●	●	●		●		●		●				●					●									●
فرهنگ مردم																●		●	●	●										
شطرنج																			●	●	●	●	●	●		●	●			
گزارش				●	●			●	●			●				●			●											
ویژه‌نامه						●					●												●		●	●				●

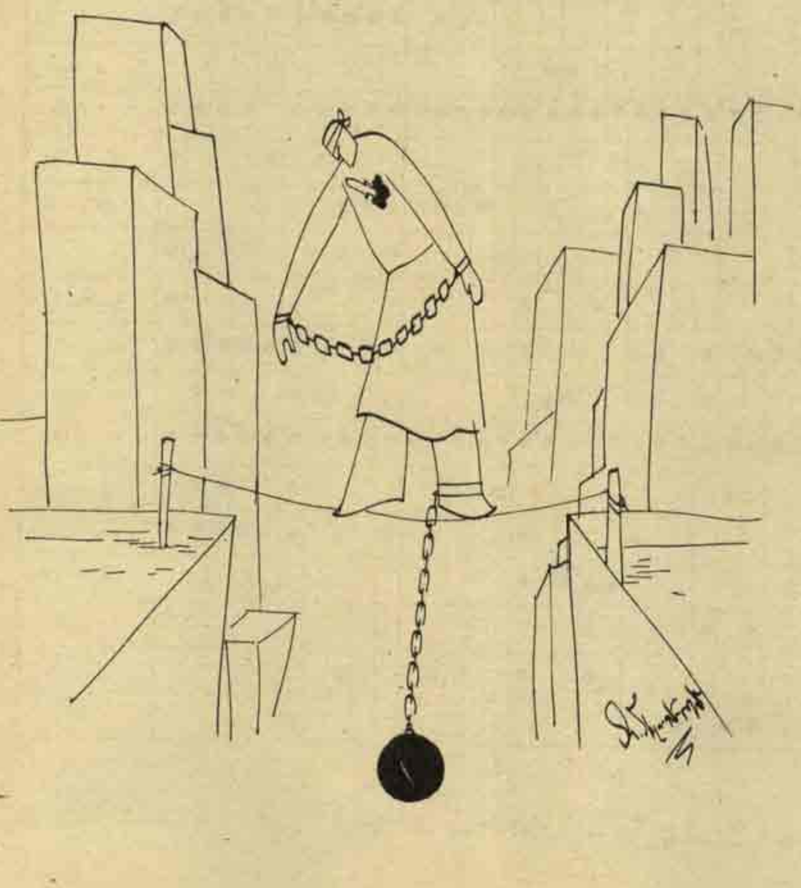
تهیه‌کننده: عبدالجواد سحابی - کرمانشاه

۱) نموداری است از سی شمارهٔ کتاب جمعه، برای این‌که ببینید تااینجا چه مطالبی را چاپ کرده‌اید چه مطالبی را نه (مثلاً موسیقی، جامعه‌شناسی)، و چه موضوعاتی را بیشتر و چه موضوعاتی را کم‌تر. چون شماره‌های کتاب جمعه به‌صورت یك منبع و مرجع در آمده، به‌یك چنین نموداری نیاز هست.

با تشکر از آقای سحابی، تذکار این نکته لازم است که اگر مقولاتی در مجله نمی‌آید یا کم‌تر آمده، علت آن عدم دسترسی به‌صاحبنظرانی بوده است که دراین زمینه‌ها مطالبی ارائه کنند.

۲) البته تهیهٔ فهرستی تشریحی در دستور کار مجله هست حق این بود که فهرست را برای هر دورهٔ ۲۵ شماره‌ئی تدوین کنیم، اما به‌دلائلی آن را برای شمارهٔ ۵۰ گذاشته‌ایم. بدین ترتیب، اگر عمر مجله وفا کند، با **کتاب جمعهٔ ۵۰** فهرست تشریحی کاملی از آنچه طی یك سال در مجموعه‌ئی شامل هشت هزار صفحه به‌چاپ رسیده تقدیم خوانندگان خواهد شد که مراجعهٔ به‌آن را آسان کند.

۳) شطرنج را، چنان که ملاحظه‌کرده‌اید ادامه می‌دهیم؛ بی‌این که واقعاً هیچ یك از خود همکاران مجله فرصتی برای پرداختن به‌آن داشته باشند!



نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستان‌ها عبارتند از:

انتشارات آگاه ـ مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارات پیام ـ مقابل دانشگاه
انتشارات روزبهان ـ مقابل دانشگاه
انتشارات سحر ـ مقابل دانشگاه
انتشارات زمان ـ مقابل دانشگاه
انتشارات مروارید ـ مقابل دانشگاه
انتشارات نوید ـ مقابل دانشگاه
انتشارات پیوند ـ مقابل دانشگاه
انتشارات طهوری ـ مقابل دانشگاه
انتشارات دنیا ـ مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارات باستان ـ خیابان فروردین
مرکز پخش میشا ـ خیابان فروردین
انتشارات سپهر ـ مقابل دانشگاه
انتشارات پارت ـ مقابل دانشگاه
مطبوعاتی کسمائی ـ میدان فردوسی ـ جنب لوان‌تور
انتشارات توس ـ اول خیابان دانشگاه
انتشارات کاوش ـ مقابل دبیرخانه دانشگاه

شهرستان‌ها:

خوزستان: اردشیر مجتبائیان ۲۹۴۳۳
فارس: میرزاده ۳۲۷۰۱
آبادان و خرمشهر: چوبدار ۲۵۲۵۶
آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹
کرمانشاه: متکی ۲۴۱۳۰
گیلان: جمال حیدری ۳۴۹۴۹
اصفهان: شمس اشراق ۳۴۰۳۰
کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴
ارومیه: بهزادنیا ۴۳۴۰
خوی: دیداری ۳۹۹۳_۳۱۶۷
همدان: علی‌اکبر یاری ۹۹۶۱۹
استان خراسان: عابدزاده ۲۷۷۲۸
سمنان: شهرام ۳۰۹۱
بروجرد: شهرام ۳۳۴۳
سنندج: ایازی ۳۸۹۸
گنبد: دلدادهٔ مهربان ۲۶۶۱
یزد: دهقان
گرگان: قمری
زنجان: جمیلی ۴۹۴۴
قائم‌شهر: حبیب‌زاده ۵۰۰۰
بابلسر: میرزائی ۴۵۸۰
آمل: صالح رجائی ۲۴۴۳
بندرعباس: احمدیان
زاهدان: رفعت ۵۰۴۳
اراک: سپهرپور ۲۶۸۲۷

اروپا:

لندن: مجید برنوش ۵۱۹۲۸۴۲
لندن: خانه فرهنگ ایران

برای پخش کتاب جمعه در شهرستانها نماینده فعال می‌پذیریم

انتشارات مازیار از مجموعهٔ تاریخ برای نوجوانان منتشر کرده است:

۱. داروین
۲. مائوتسه ـ تونگ
۳. انقلاب چین
۴. لئوناردو داوینچی
۵. انقلاب فرانسه
۶. بولیوار
۷. گاندی

منتشر می‌کند:

۱. **بگذار سخن بگویم**(ادبیات کارگری)
ترجمهٔ احمد شاملو و ع. پاشائی
۲. **محصول توفانی**(ادبیات مبارزه)
جان اشتین‌بك ترجمهٔ محمودمصور رحمانی
۳. **پیدایش حیات و تکامل انسان**
م. ت. صابری
۴ **سوسیالیسم در کوبا**
هوبرمن و پل سوئیزی ترجمهٔ ح. نعمتی
۵ **چنین است دیکتاتوری**
(رنگی‌ـویژهٔ کودکان)
ل. ف. سانتاماریا و دیبوس خوس ترجمهٔ جواد شمس



از سری ادبیات مبارزه منتشر می‌شود:

محصول توفانی

جان اشتین‌بک

ترجمهٔ محمود مصور رحمانی

انتشارات مازیار